

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه اول (۱۳۸۶/۱۱/۲۴)

ادامه بحث اعجاز:

مروری بر مطالب جلسات قبل:

اگر به صورت معجزه، غیب نشان داده شود و بسیاری کارهای دیگر و در این حال همه ایمان بیاورند، امتحان دیگر مفهوم نخواهد داشت.

گفتیم که حد اعجاز این است که اولاً صحنه‌ی امتحان الهی خراب نشود، چون اگر پیغمبران به صورت معجزه همه چیز را واضح کنند و نشان دهند، فرشتگان و عالم غیب را نشان دهند، به آسمان بروند، بیابان خشک را تبدیل به جنگل نمایند، چشمه جاری کنند و از این قبیل کارها، ایمان آوردن دیگر هنر نیست و همه مؤمن و مطیع خواهند شد و امتحان دیگر مفهوم نخواهد داشت. واژه‌ها خالی از معنا خواهد شد، به طوری که دیگر صبر و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و ... معنایی نخواهند داشت. قرآن می‌فرماید: اگر می‌خواستیم، آیتی از آسمان می‌فرستادیم که همه‌ی انسانها در مقابلش ایمان بیاورند. «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»؛ اگر خدا می‌خواست کاری می‌کرد که همه مردم زمین ایمان بیاورند. آیا تو می‌خواهی به اکراه مردم ایمان بیاورند؟ «وَلَوْ شَاءَ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ

الجاهلین»^۱؛ اگر خدا می‌خواست همه‌شان را بر هدایت جمع می‌کرد. اینکه کفار و مشرکین از پیغمبر می‌خواستند که کارهای عجیب و غریب انجام دهد. این جا را باغ کن، این را گنج کن، از اینجا چشمه جاری کن، به آسمان برو و وقتی پایین آمدی کتابی همراه تو باشد، باید خانه‌ای از طلا و نقره داشته باشی تا ما ایمان بیاوریم. خوب معلوم است که اینها اصلاً تحقق نخواهد یافت و اراده الهی خلاف این است. خدا خواسته است که در یک شرایط عادلانه عادی، در یک حد معتدل، میزان ایمان و حق‌طلبی و حق‌جویی هر کس مشخص شود.

امروز یک بحثی در اینجا مطرح می‌شود با زمینه‌ی ذهنی از مباحث قبلی که من عرض کرده‌ام، و آن، این است که چرا پیامبران، فرشته نبودند؟ این یک سؤال است. خوب خداوند، برای هر انسان یک فرشته می‌گذاشت، مانند پیغمبرگرامی اسلام (ص). فرشته نازل می‌شد و می‌گفت: شما این کار را بکن و این کار را نکن. اصلاً هر کس برای خودش یک دین داشت! چه اشکالی داشت؟! کفار همین را می‌گفتند. می‌گفتند این چه رسمی است که تو باید به ما خبر بدهی که فرشته‌ای آمد و به من دستور داد که چنین و چنان کن و به مردم هم بگو. چرا فرشته بر خودمان نازل نمی‌شود؟! آیا خدا بخیل است؟ خدا بخیل نیست. فرشته هم که کم ندارد. از فضل و گرمش هم زیادی نیست. هدایت هم برای ما ضرر ندارد. پس به چه دلیل برای ما فرشته نمی‌آید؟ اگر برای ما فرشته نمی‌آید، حداقل فرشتگان یا آن فرشته‌ای که بر تو نازل می‌شود، ما هم ببینیم. مطمئن شویم و خیالمان راحت شود. حرف‌ها و جوابهایی گفته‌اند به نظر می‌رسد، آن چیزی که قرآن گفته است

خواست الهی این است که در یک شرایط عادلانه و عادی و در یک حد معتدل، میزان ایمان، حق‌طلبی و حق‌جویی هر کس مشخص شود.

غیر از این جوابهاست. مولوی هم در مثنوی مطرح نموده است. داستان آن کودکی که روی ناودان نشسته بود و مادرش می‌ترسید به طرفش برود که نکند خود را به پایین پرت کند، جرأت هم نمی‌کرد که رهایش کند. خدمت امام علی^(ع) آمد و مشکل خود را مطرح کرد، حضرت فرمودند: برو یک طفل دیگر را نزدیک او ببر، فرزندت جذب طفل دیگر خواهد شد. زن هم این کار را انجام داد و کودکش به طرف طفل همبازی خود آمد. سپس مولوی این داستان را عطف کرده و گفته است که اگر انبیاء از جنس انسان هستند، دلیلش این است که انسان، جذب انسان می‌شود و اگر فرشته بودند، تناسب نداشتند. البته این جواب خوب است، ولی قانع‌کننده نیست. چون باز هم ریشه اشکال از بین نرفت، چطور برای پیغمبر فرشته نازل شد، چطور او فرشته وحی را دید، ما که نمی‌خواهیم با فرشته انس بگیریم، بچه که نیستیم، عقلمان هم که کار می‌کند و این قدر درک داریم که وقتی فرشته آمد گفت که بهشت و دوزخ هست و ما هم فهمیدیم، ایمان بیاوریم. ما که نمی‌خواهیم بازی کنیم که نیاز به شخص هم جنس باشد. این خیلی جواب قانع‌کننده‌ای نیست، اگر چه فی‌نفسه جواب درستی است. اما اصل جواب در خود قرآن است. قرآن کریم بیانش این است. من سخنان مخالفین را می‌خوانم تا ببینید منطق آنها و درخواستشان چه بود. بد هم مطرح نمی‌کنیم، چنانکه دیدید من سؤال آنان را خوب و آبرومندانه مطرح کردم! خیلی هم آبرومندانه‌تر از آنچه خودشان می‌گفتند!! بنا نداریم که نظر مخالفین را زشت و بد مطرح نماییم که فردا بگویند اگر خودمان بودیم، بهتر از شما می‌گفتیم. ما طوری می‌گوییم که از خودشان قشنگ‌تر باشد! ولی خوب هم جوابش را خواهیم داد. «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمْ

الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا^۱؛ تنها مانع مردم برای ایمان نیاوردن این بود که می‌گفتند یک انسان، پیامبر شده است. شاید سؤال شود که آیا استکبار مانع نیست؟ جاه‌طلبی مانع نیست؟ خودخواهی‌ها و عیاشی‌ها مانع نبود؟ فقط این مانع بود؟ ان‌شاءالله در فرصت‌های دیگر خواهیم گفت که همه‌ی مانع‌ها از همین مانع ناشی می‌شود. آن موانع، فرع این مانع است. اصلی‌ترین مانع، جهل به این پاسخ و فلسفه آن بود که چرا پیغمبران، فرشته نیستند؟ یا می‌گفتند: «وَكَيْفَ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ^۲؛ اگر شما هم از یک بشری که مثل خودتان است (می‌خورد، می‌نوشد، می‌نشیند و برمی‌خیزد، در کوچه و بازار راه می‌رود و حاجت‌های متعدد دارد) اطاعت نمایید، حتماً از زیانکاران خواهید بود. «وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَكَلَّمَ لَنَا مَلَكَاتُ تَقْضِي الْأُمُورَ لَمَّا يَنْظُرُونَ^۳؛ می‌گفتند چرا فرشته نازل نمی‌شود؟ منظورشان این بود که فرشته را ما باید ببینیم، و الا پیغمبران تنها ادعا دارند که بر ما فرشته نازل می‌شود. باز قرآن می‌فرماید: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ^۴؛ آیا اینان انتظار دارند که خداوند و فرشتگان در پاره‌ای از ابرها سوار شوند و در جلویشان فرود آیند؟! آیا این را می‌خواهند؟ می‌خواهند

۱- اسراء آیه ۹۴

۲- مؤمنون آیه ۳۴

۳- انعام آیه ۸

۴- بقره آیه ۲۱۰

برای ایمان آوردنشان، خداوند و فرشتگان را ببینند؟ که البته خداوند می‌فرماید که اگر خدا و فرشتگان و تمام عالم غیب هم جلوی برخی از اینان بیاید، ایمان نخواهند آورد. برعکس، قلبشان هم قسی تر خواهد شد. خوب این آیاتی بود که سخن مخالفین در آن بود. سخن مخالفین را شنیدید. منطق آنان که به نقل از قرآن است را شنیدید. اما قرآن، جواب را خیلی عالی بیان کرده است. اگر فرشته بخواهد پیغمبر شود، از این دو حالت خارج نیست. یا اینکه خداوند او را به وجودی مادی تبدیل نماید که اینها او را ببینند، مثلاً جبرئیل بخواهد، پیغمبر شود و مستقیم از طرف خداوند وحی بیاورد، یکی از این دو راه دارد. اگر بخواهد مردم با این حالت عادی‌شان باشند و او هم به همان حالت عادی خود باشد، اتصال برقرار نخواهد شد. یکی از راههای این است که آن فرشته به وجودی مادی تبدیل گردد. خوب اگر تبدیل می‌شد، طبیعتاً همان نیازهای مادی را هم پیدا می‌کرد و این می‌شد همان حرف اول. دوباره می‌شد مردی که لباس می‌خواست و نفس می‌کشید و همان نیازها را داشت و باز همان می‌شد و مشکلی حل نمی‌شد. هر چه می‌گفت: من جبرئیلم که در پوست بشر آمده‌ام! آنها می‌گفتند: نه، این ادعای تو دروغ است! کسی باور نمی‌کرد.

دومین حالت این است که بگوییم فرشتگان بر مردم نازل شوند، همانطور که بر پیغمبر نازل می‌شوند. یعنی همان‌طور که انبیاء آنها را می‌بینند، مردم هم آنها را ببینند. یعنی فرشته، فرشته باشد، مادی نشود، انسان‌ها هم همین‌طوری او را ببینند. خوب این چطور می‌شود؟ اگر اینگونه شود، چشمی که بتواند فرشته را ببیند، قطعاً عالم برزخ و عالم غیب و دیگر فرشتگان را هم خواهد دید. عالم غیب که آشکار شد، دیگر ایمان هیچ ارزشی ندارد. ما برای این بی‌ارزشی از

پاسخ قرآن در جواب عدم نزول فرشتگان: برای اینکه فرشته نازل شود باید به وجود مادی تبدیل شود در غیر این صورت ارتباط برقرار نخواهد شد. و اگر مردم بتوانند فرشته وحی را ببینند و ارتباط برقرار کنند قطعاً می‌توانند با عالم غیب ارتباط برقرار کنند.

قرآن دلیل داریم. دلیل داریم که لحظه‌ی دیدن عالم غیب، دیگر اظهار ایمان ارزش ندارد. اگر ایمان می‌آوردند، ایمانشان قیمتی نداشت، اگر انکار می‌کردند، فوراً نابود می‌شدند. من فقط اشاره‌ی گذرای کنم. موسی^(ع) هفتاد نفر از صلحای قومش را برای دیدار خدا برگزید. وقتی که رفتند، خداوند با آنان حرف زد، موسی هم گفت: ببینید خداوند اینگونه با من حرف می‌زند. آنان در جواب گفتند: یا موسی، باید خدا را به ما نشان دهی. (این حرف کفرآمیز را بعد از دیدن معجزه زدند.) چون یک پرده از غیب کنار رفته بود، به محض اینکه این حرف را زدند، صاعقه‌ای زد و همه را خاکستر کرد. همه را کشت. موسی شروع به گریه و التماس کرد و گفت: خدایا، من چه جوابی به این مردم بهانه‌گیر بدهم؟ (می‌گویند حالا این افراد را بردی آنجا، با کسی نقشه کشیدی که اینان را بکُشی؟!) خداوند دوباره این هفتاد نفر را زنده کرد.^۱ یکی از منت‌هایی که خداوند بر بنی‌اسرائیل گذاشته است، همین زنده کردن این افراد است.

پس اگر کسی، یک شمه‌ای از عالم غیب را دید، ۱- ایمانش ارزش ندارد ۲- به محض انکار هلاک خواهد شد. اما اگر ندید و ایمان آورد، قیمت این ایمان بالا می‌رود، در صورت انکار هم فوراً هلاک نخواهد شد. پس این امتیاز است. من یک آیه‌ی را مطرح می‌کنم که قرآن مُصِرّاً بر این مسئله است و تعجب می‌کنم که کمتر به این مسئله توجه شده است. قرآن می‌فرماید: اگر ما فرشتگان را بر مردم نازل می‌کردیم «...و ما کأنوا إِذًا مُنظَرینَ»^۲؛ اصلاً دیگر هیچ لحظه‌ای به اینها مهلت داده نمی‌شد و

قیمت و ارزش ایمانی که غیب را ندیده بالاتر است و در صورت انکار فوراً هلاک خواهد شد.

۱- بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۱۵، باب نزول التوراة و سؤال الرؤیه

۲- حجر آیه ۸

به محض انکار هلاک می‌شدند. چرا؟ چون عالم غیب را دیده بودند. اگر کسی، عالم غیب را ببیند به محض انکار نابود می‌شود و حتی بعضی‌ها اگر فرشتگان را هم ببینند، آنقدر کفرشان شدید است که باز هم انکار می‌کنند. باز هم عناد دارند. «مَا تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ!»؛ ما فرشتگان را نازل نمی‌کنیم، مگر به حق و وقتی هم نازل کردیم دیگر فرصت به کسی داده نخواهد شد. به محض انکار، هلاک می‌شوند. باز می‌فرماید: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ...»^۲؛ آیا منتظرند خداوند و فرشتگان، در پاره‌ای از ابرها بر ایشان فرود آیند؟! بعد می‌فرماید: «وَقَضَى الْأَمْرَ»؛ اگر اینگونه شود، فوراً حکم صادر خواهد شد. در اثر انکار، فوری هلاک می‌شوند. دیگر امان داده نخواهد شد. این هم یک آیه است که به نکته‌ی آنی شدن عذاب اشاره می‌کند.

در آیه‌ی ۱۸ سوره نساء آمده است: «وَكَيْسَ التَّوْبَةَ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ...»؛ آنهایی که کارهای بد انجام می‌دهند، گناه می‌کنند، وقتی مرگشان می‌رسد و فرشتگان را می‌بینند، چشمشان باز می‌شود و عالم غیب را می‌بینند، می‌گویند: «تُبْتُ الْآنَ»؛ حالا توبه کردم، خداوند می‌فرماید: توبه‌ی این شخص قبول نیست. چرا؟ دیدید یک دانش آموز یا یک دانشجو، سر جلسه امتحان بلند می‌شود، برگه را تحویل می‌دهد در همان لحظه می‌گوید: من یک جواب یادم آمد، اجازه بدهید بنویسم. برگه را به او می‌دهند تا بنویسد. یک وقت دیگر هم

هنگامیکه چشم
انسان به عالم غیب باز
شد دیگر توبه
پذیرفتنی نیست.

۱- همان

۲- بقره آیه ۲۱۰

برگه را که داد، می‌رود بیرون از جلسه و یک دقیقه بعد برمی‌گردد و می‌گوید: آقا، یادم آمد. ولی می‌گویند دیگر تمام شد، رفتی بیرون. بیرون که رفتی می‌توانسته‌ای با کسی تماس بگیری، کتاب باز کنی و... هر چه هم که قسم بخورد، می‌گویند ابدأً. از در که خارج شدی، دیگر قبول نیست و فایده ندارد. پس وقتی چشم انسان به عالم غیب باز شد، توبه پذیرفتنی نیست. وَاَلَا لِنین هم در آن دنیا می‌شود، اول موحد!! تردیدی دارید؟! از ما هم ایمانش قوی‌تر خواهد شد. چه فایده‌ای دارد؟ همه‌ی اهل برزخ می‌گویند: خدایا، ما توبه کردیم، ما اشتباه کردیم، پشیزی ارزش ندارد. عذرخواهی‌شان فایده ندارد. باز در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «...يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا اِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ اَمَّنْتِ مِنْ قَبْلِ...»^۱؛ روزی که بعضی از آیات، معجزات و نشانه‌های عظمت الهی هویدا می‌شود، آن کسی که قبلاً ایمان نداشته است، وقتی با دیدن این معجزات ایمان بیاورد، دیگر ایمانش فایده ندارد. چون این معجزات از حد عادی بالاتر است. (که گفته‌اند این آیه مربوط به رجعت است.) اگر دقت کرده باشید همین آیه در «زیارت آل یاسین» آمده است. حتی اگر بعضی از وعده‌های الهی محقق شود، ارزش ایمان پایین می‌آید (از بین نمی‌رود). بستگی به این دارد که تا چه حد آشکار شود. قرآن کریم می‌فرماید: «...لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ اَوْلِيَّكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِيْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدِ وَ قَاتَلُوْا...»^۲؛ آنهایی که قبل از فتح مکه قبل از تحقق وعده‌ی الهی، در تنگناها و فشارها ایمان آوردند، اینها ارزش ایمانشان بالاتر از آنهایی است که وعده‌ی خداوند را دیدند و ایمان آوردند. بنابراین ما

در صورت تحقق برخی از وعده‌های الهی، ارزش ایمان پایین می‌آید. به عبارت دیگر هر چه پرده‌ها برافتد و بینات و معجزات آشکار گردد، ارزش ایمان پایین می‌آید.

۱- انعام آیه ۱۵۸

۲- حدید آیه ۱۰

یک قاعدی کلی به دست می‌آوریم. هر چه پرده‌ها برآفتد و بینات و معجزات آشکار شود، ارزش ایمان پایین خواهد آمد. اما هر چه انسان بیشتر بر اساس فکر، عقل و منطق حق‌طلبی خودش فکر کند و حق را از باطل تشخیص دهد، ارزش ایمانش بیشتر است. ما در این زمانه کسانی داریم که پیغمبر را ندیده‌اند، هیچ معجزه‌ای هم ندیده‌اند، حتی یک خواب هم ندیده‌اند، ولی ایمان، ارادت و دلبستگی دارند. اینها خیلی ایمانشان ارزش دارد.

نمونه‌های دیگری هم عرض کنم. حواریون گفتند: «إِذِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَىٰ بَنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ...»^۱ (ببینید تعبیر، تعبیر خیلی مؤدبانه نیست. با اینکه خداوند از حواریون تعریف کرده!) گفتند: از دست خدا برمی‌آید؟ «هَلْ يَسْتَطِيعُ»^۲؛ می‌تواند یک سفره‌ای از آسمان بفرستد؟ «قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ»^۳؛ از خدا بترسید، این چه حرف زدنی است؟! از خداوند پروا کنید اگر ایمان دارید. «قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ»^۴ گفتند: نه، ما قصد بدی نداشتیم! ما می‌خواهیم شکمی از عزا در بیاوریم، گرسنه هستیم، یک تیر و دو نشان کنیم! حضرت عیسی^(ع) فرمود: از خداوند بترسید. گفتند: می‌خواهیم از

۱- مائده آیه ۱۱۲

۲- همان

۳- همان

۴- مائده آیه ۱۱۳

هر چه انسان بر
اساس فکر، عقل و
منطق حق‌طلبی
خودش حق را از باطل
تشخیص دهد، ارزش
ایمانش بالاتر است.

این سفره بخوریم «وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُنَا»؛ و دلمان هم به این حرفهایی که می‌زنی، مطمئن شود. «وَنَعْلَمُ أَنَّ قَدْرَ صَدَقَتِنَا» باز هم یک کم غیرمؤدبانه. مطمئن بشویم که راست می‌گویی. «وَنَكُونُ عَلَیْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ» البته ضمن اینکه توصیه می‌کنم غرور چیز خوبی نیست، هیچ وقت ما نباید مغرور شویم، ولی دانستن قدر و منزلت خود، خیلی مهم است. اگر انسان بداند قدر و منزلتش چیست، نزد خدا چه ارزشی دارد، خوب است. شما ارزش خود را نزد خداوند بدانید. باید بدانید که چقدر نزد خداوند عزیزید. باید بدانید که در عصر غیبت که اینگونه ارادت دارید، چقدر پیش خدا عزیزید، که روایتش را خواهیم گفت. «قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكَلِّمُونَ كُنَّا عِيداً لَأَوْلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»^۱؛ حضرت عیسی^(ع) گفت: که خدایا، سفره‌ای از آسمان بفرست که عیدی باشد برای اولین و آخرین ما. (روز یکشنبه بود و مسیحیان هم روز یکشنبه را تعطیل می‌کنند، چون عیدشان است و روز یکشنبه، سفره نازل گردید.) ما را روزی بده و تو بهترین روزی دهندگانی. حالا ببینید که خداوند چه جوابی به آنها داد. «قَالَ اللَّهُ إِنِّي مَنَّتُهَا عَلَيْكُمْ»^۲؛ من سفره را نازل خواهم کرد. «فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَأُعَذِّبَهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»^۳؛ اگر بعد از دیدن این معجزه کسی بخواهد نافرمانی کند، گرفتار عذابی خواهد شد که کسی بدان

اینکه انسان قدر و منزلت خود را نزد خداوند بداند خیلی مهم و ارزشمند است.

۱- مائده آیه ۱۱۴

۲- مائده آیه ۱۱۵

۳- همان

گرفتار نخواهد شد. تا معجزه را ندیده است، ارزش ایمانش زیاد و چوب گناهِش هم کم است. اگر معجزه دیدی و خلاف کردی، آنگاه ببین چه بلایی سرت می‌آید!! پس این یک قانون کلی است. مردم می‌گویند: خوشا به حال کسی که رفت خدمت امام‌رضا^(ع) حاجتش را گرفت، بنده می‌گوییم خوشا به حال کسی که رفت خدمت امام و مخلصانه ناله کرد و حاجتش را ندادند و سر سوزن ارادتش کم نشد. چنین فردی خیلی برتر و بالاتر است. یا می‌گویند: خوشا به حال کسی که امام زمان^(عج) را دید، خوب درست، ولی من می‌گویم بیشتر از او، خوشا به حال کسیکه امام زمان^(ع) را ندید و مرتب ارادتش بیشتر شد. ارزش ایمان این فرد خیلی بالاتر است، وَاَلَّا خِیْلِي از آدم‌های لاابالی داریم که باور بفرمایید اگر امام زمان^(عج) را یک لحظه ببینند، متقی و صالح خواهند شد. اما آنکه امام زمان^(عج) را ندیده، اگر صالح و پرهیزکار باشد، چقدر قیمت دارد؟ ارزش کدام بیشتر است؟ مهم این است که درها باز نشده ایمان بیاوریم. معما چو حل گشت، آسان شود. پرده‌ها که برافتاد که هنری نیست. مهم این است که ندیده، ایمان بیاوریم.

این بحث را هم گفتیم که پیغمبران باید معجزاتشان بر اساس حکمت باشد و نه بر اساس پیشنهاد و درخواست کفار. چون کفار، جاهلانه پیشنهاد می‌کنند، فکر می‌کنند که پیغمبران نوعاً بالله، یک نوع شعبده‌بازند که هرچه آنان می‌گویند، انجام دهند. در حالیکه اصلاً بحث این نیست. پیغمبران بر اساس اجازه‌ی الهی کار می‌کنند، به کفار می‌گفتند که ما اجازه نداریم بدون اذن خداوند معجزه نماییم. خداوند اجازه دهد، ما معجزه می‌کنیم. بنابراین اقتراحات و پیشنهادات کفار را رد می‌کردند. این هم یک نکته است.

معجزات پیغمبران
می‌بایست بر اساس
حکمت باشد و نه بر
اساس پیشنهاد و در
خواست کفار. چرا که
درخواست کفار
جاهلانه است.

در ادامه اجازه دهید چند روایت برای شما بخوانم که در اینجا هم مایه‌ی دلگرمی و هم مؤید این مطلب است. امام صادق^(ع) فرمودند: «أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ أَرْضَى مَا يَكُونُ عَنْهُمْ إِذَا مَا فَتَقَدُوا حُجَّتَ اللَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ لَمْ يَظْهَرَ لَهُمْ وَ لَمْ يُعْلَمْ مَكَانَهُ»^۱؛ نزدیک‌ترین حالتی که یک بنده‌ی مؤمن می‌تواند به خداوند داشته باشد و حالتی که بیش از همه حال، خداوند از او راضی باشد، و دیگر از آن بالاتر متصور نیست، این است که حجت خدا پیدا نباشد، او را نبینند و دسترسی به او نداشته باشند و مکانش را هم ندانند، «وَ هُمْ فِي ذَلِكَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَنْ تُقْتَلَ حُجَّتَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ لَا مِيثَاقَهُ»^۲؛ و با این وجود ایمان داشته باشند که حجت خدا، هست و میثاق الهی هم پابرجاست. امام می‌گوید: نزدیک‌ترین حالتی که بنده به خدا دارد، و رضایت‌مندانه‌ترین حالت پروردگار به بنده، این حالت است. یعنی آنهایی که الان و در عصر ما زندگی می‌کنند (که خیال می‌کنند خیلی زیان کرده‌اند). در این شرایط و با این هجوم تبلیغاتی دشمنان اسلام، با این همه دامهای فساد و منکرات که بر سر راه بشر پهن نموده‌اند، یک جوان پاک که به همه‌ی این شهوات و زرق و برق‌ها پشت پا زده است، و دنبال حجت خداوند است، ارزش بالایی دارد. می‌بینید صبح خواب را رها کرده و با وجود اینکه هیچ‌کس هم دنبالش نفرستاده است، بلند شده و با موتور سیکلت در سرما، پنج شش کیلومتر رفته که در دعای ندبه حضور پیدا کند، اشک بریزد و اتصال برقرار کند. این قابل قیمت‌گذاری نیست. مردمانی بودند که ائمه و پیغمبران را می‌دیدند، معجزات را می‌دیدند و باز هم چون و چرا

از امام صادق^(ع) نقل گردیده است که نزدیک‌ترین حالت بنده مؤمن به خداوند زمانی است که بنده، حجت خدا را نبیند و به او دسترسی نداشته باشد و در عین حال ایمان به حجت و میثاق الهی ایمان داشته باشد.

۱- اصول کافی، جلد اول، ص ۳۳۳

۲- همان

می کردند. حواریون که اینقدر خداوند تعریفشان کرده است، اول می پرسند که خداوند می تواند مائده نازل کند؟! حضرت عیسی^(ع) از نحوه ی سؤال کردنشان ناراحت می شود و می گوید: «اتَّقُوا اللَّهَ»؛ از خداوند بترسید! این چه طرز سؤال کردن است؟! بعد هم عذری که می آورند، (نمی گوییم عذر بدتر از گناه بود)، ولی در عذرشان هم دوباره جای گلایه است. چون به خود عیسی متوجه بود، عیسی دیگر گله نکرد. اول اینها کم لطفی شان متوجه خداوند بود، فرمود: «اتَّقُوا اللَّهَ». دومین عذرشان که می خواستند بگویند ما این چیزی که خواستیم بی اعتقادی نیست، به حضرت عیسی^(ع) زدند. گفتند: می خواهیم مطمئن شویم که تو راست می گویی! ما تعبیری در فارسی داریم که می گوییم: عذر بدتر از گناه. پیغمبر خدا را می دیدند که مردگان را زنده می کرد، کوران را شفا می داد، ایمان می آوردند، این خوب است، ولی خوشا به حال مردمی که ندیده، ایمان بیاورند. چند روایت دیگر هم وجود دارد که قبلاً اشاره نموده ایم و فقط به صورت مرور عرض می کنم. پیغمبر فرمود: چه کسی ایمانش از همه بالاتر است؟ گفتند: ایمان فرشتگان. حضرت فرمود: فرشتگان که با خدا صحبت می کنند، اینکه هنر نیست. گفتند: انبیاء. حضرت جواب دادند: انبیاء که وحی بر آنان نازل می شود. گفتند: یا رسول الله! ما که اصحاب شما ایمیم. فرمود: شما که دارید مرا می بینید و «أَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ» گفتند: نمی دانیم. حضرت فرمود: قومی که بعد از من می آیند، سخنان ما را از دیگران می شنوند، از بین کتابها می خوانند و به ما ایمان می آورند. ایمان آنان، از همه ی ایمانها افضل است.^۱ این هم یکی از روایاتی است که برای ما که در عصر غیبت امام زمان^(ع)

پیامبر در روایتی ایمان قومی را از همه افضل دانستند که بعد از پیامبر می آیند، با توجه به سخنان پیامبر، به آن حضرت ایمان می آورند بدون آنکه حضرتش را دیده باشند.

به سر می‌بریم، واقعاً خیلی امیددهنده است. باز در روایت دیگری آمده است که پیامبر روزی قبل از اذان مغرب، جلو مسجدشان را آب می‌پاشیدند و مرتب تکرار می‌کردند: «آینَ اِخوانی»؛ برادران من کجا هستید. (البته کلمه «آخ» در زبان عربی از باب تغلیب استفاده می‌شود و منظور مرد نیست، یعنی خواهران و برادران با ایمان). بعد یک دسته رسیدند و گفتند: یا رسول الله! دلتان برای ما تنگ شده بود؟ ما آمدیم!! حضرت فرمودند: شمارا که نمی‌گوییم! گفتند: پس منظورتان چه کسانی هستند؟ پیغمبر فرمود: آنهایی که من را ندیده‌اند، و در آینده می‌آیند و به من ایمان می‌آورند. شما اصحاب من هستید و آنها برادران من هستند.^۱ از این سنخ روایات، زیاد داریم. در روایت مشابهی آمده پیامبر فرمود: «یا لیتنی قد لقیْتُ اِخوانی». گفتند: ای رسول خدا آیا ما برادران تو نیستیم؟... فرمود: آری ولی برادران (حقیقی) من کسانی هستند که بعد از شما می‌آیند، چون شما به من ایمان دارند و چون شما مرا دوست دارند. مثل شما مرا یاری می‌کنند و همچون شما مرا تصدیق می‌نمایند (با اینکه مرا ندیده‌اند).^۲ باز هم روایت دیگری است از عمار سبابی، از امام صادق (ع) که روایتی طولانی می‌باشد. من این روایت را به صورت گزارشی خدمتتان عرض می‌کنم. از امام سؤال می‌کند: عبادت اصحاب شما در زمان حاکمیت حق افضل است (در زمانی که دولت ائمه برقرار می‌شود) یا در زمان خوف و ترس و وحشت؟ چون به سه حال می‌توان تصور کرد: ۱- زمان حکومت ائمه که بعد از آمدن امام زمان (عج) است. ۲- زمان غیبت امام. ۳- زمان حضور امام

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۳

۲- بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۵۱، باب فضائل امته...

که حاکم نباشند. مانند ده امام دیگر که حاضر بودند، حاکم نبودند. دولتی سرکار نداشتند. ظاهراً افضل اصحاب، آنهایی هستند که در عصر غیبت زندگی می‌کنند. درجه دوم کسانی هستند که در عصر خوف ائمه زندگی می‌کردند ولی امام را می‌دیدند. و کمترین، کسانی هستند که در دوران حکومت امام مهدی (عج) و در دولت حق زندگی خواهند کرد. دلیلش چیست؟ چون آنان امام و قدرتش و بینات خداوند را دیده‌اند، چون معجزات را بیشتر دیده‌اند، ارزش عملشان هم کمتر است؛ چون رنج کمتری می‌برند، این تصریح روایات است. من می‌خواهم که شما، این قاعده را کاملاً پیگیری کنید و به یک نتیجه‌گیری کلی برسید که هر چه کمتر به انسان نشانی بدهند، ارزشش بالاتر است. دیدید که در مسابقه ۲۰ سؤالی اگر در همان سؤال اول به جواب برسید، قیمتش بیشتر از این است که تا سؤال بیستم پیش بروید و بعد به جواب صحیح برسید. هر چه پرده‌های غیب کنار رود، به همان نسبت ارزش ایمان پایین خواهد آمد. کسانی که در عصر غیبت زندگی می‌کنند، بر طبق روایات، ارزش عملشان از همه بالاتر است. آنان که در عصر حضور امام، ولی بدون دولت امام، زندگی می‌کنند در مرتبه‌ی دوم هستند و ارزششان بالاتر از آن کسانی است که در زمان دولت امام زندگی می‌کنند. حتی تا جایی می‌رسد که آن یار امام می‌گوید: یعنی می‌گویید ما دوست داشته باشیم که همیشه همین‌طور بماند؟ امام یک مقدار ناراحت می‌شوند و می‌گویند: سبحان الله، تو نمی‌خواهی امام بیاید؟! منظور یار امام این بود که بهتر است ما همین‌طور بمانیم؟ و منتظر نباشیم و بگوییم خدا کند قائم دیرتر بیاید که ما ثواب ببریم؟! امام گفتند: تو نمی‌خواهی حق اقامه شود؟ تو نمی‌خواهی حکومت باطل محو شود؟ تو نمی‌خواهی در زمین خدا، معصیت نشود؟ این را باید بخواهی. درست است که عملت ثواب دارد، ولی (اگر اینگونه فکر

این یک قاعده کلی است که هرچه به انسان کمتر نشانی بدهند ارزش بیشتری دارد.

کنی، دیگر ثواب ندارد.) آرزوی تو باید ظهور قائم باشد. بعد فرمودند: اگر اینگونه باشی، مقامت از شهدای بدر و اُحد بالاتر است. هیچ کدام از شما با این حالت نمی میرد، مگر اینکه مقامش از شهدای بدر و اُحد بیشتر است. بعد ایشان می گوید: در مورد ارزش نمازها از امام سؤال کردم و ایشان فرمود: ثواب هر نمازی که شما در حالت خوف (حالت دوم، که امام در بین شما هست، ولی حکومت ندارد) می خوانید، فریضه‌ی جماعت ۵۰ برابر نماز در حکومت امام عادل است. نماز فرادایی که می خوانید، ثوابش ۲۵ برابر ثواب نماز فرادای زمان حکومت امام عادل است. ثواب نافله ۱۰ برابر نافله‌های آن زمان است. چون شما دارید رنج می برید و سختی‌ها را متحمل می شوید. ثواب حسنات شما ۲۰ برابر حسنات مؤمنینی است که در زمان حکومت امام عادل زندگی می کنند.^۱ این هم یک روایت بسیار ارزشمند است که امثال این روایات در بیانات ائمه معصومین^(ع) فراوان است.

به این قانون کلی رسیدیم که اگر فرشتگان برای مردم به عنوان پیغمبر بیایند، ایمان مردم دیگر هیچ ارزشی نخواهد داشت. همه‌ی این نظامی که خداوند در این دنیا برقرار نموده است، (نظام صبر، امر به معروف، نهی از منکر، و...) همه‌اش خراب خواهد شد. حالا چرا در روایت آمده است که حضرت سلیمان^(ع) ۵۰۰ سال دیرتر از همه به بهشت خواهد رفت؟ مگر سلیمان چه کار کرده بود؟ دنیا را می خواست؟ نه، اصلاً سر سوزن گرایش به دنیا در وجود سلیمان نبود. قصر شیشه داشت،

سلیمان نبی می خواست با قدرت احکام الهی را اجرا نماید غافل از اینکه وقتی با زور، شیاطین را غل و زنجیر نماید و اجنه فاسد را مهار کند، ایمان مردم زوری می شود و دیگر ایمان زوری ارزشی ندارد.

قرآن می‌فرماید: «...قَالَ إِنَّهُ صَرَحَ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرٍ...»^۱ این قدر هم شیشه‌اش تمیز بود که بلقیس فکر کرد که این آب است!! گفتند: این آب نیست. ولی در روایت است که نان گندم نمی‌خورد، نان جو می‌خورد، وقتی می‌نشست، بر روی خاک می‌نشست؛ چون حاکم بود. با بردگان غذا می‌خورد. سلیمان که دنیا را نمی‌خواست، پس چرا فرمود: «...هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي...»^۲؛ خدایا، حکومتی به من بده که به هیچ‌کس نداده‌ای و به هیچ‌کس هم نخواهی داد. چون عاشق این بود که قدرت داشته باشد و احکام الهی را اجرا کند. اما از یک نکته غافل و آن اینکه وقتی با زور شیاطین را در غل و زنجیر کنی، کما اینکه سلیمان این کار را کرده بود، اجنه‌ی فاسد را مهار کنی به طوریکه جرأت نکنند سرشان را بالا کنند، ایمان زوری ارزش ندارد. چون سلیمان بر عصا تکیه داده، فوت کرده بود و این بیچاره‌ها دو سه روز از ترس کاری نمی‌کردند، جرأت اینکه دست از کار بکشند هم نداشتند، موریانه آمد عصا را خورد؛ عصا شکست و سلیمان بر زمین افتاد و آنها دست از کار کشیدند. اجنه چون بعضی از مسائل آینده را می‌دانند، خیال می‌کردند، علم غیب دارند. اما بعد از این مسئله به تعبیر قرآن اجنه فهمیدند که «...لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ»^۳؛ اگر می‌دانستند نباید اینگونه رنج می‌بردند. در آنجا بود که فهمیدند علم غیب ندارند. خوب اگر قرار باشد حکام الهی اجنه را زنجیر کنند، شیاطین را هم غل کنند، به زور هم

۱- نمل آیه ۴۴

۲- ص آیه ۳۵

۳- سبا آیه ۱۴

اگر بنا باشد حکام الهی اجنه را زنجیر نمایند و به زور احکام الهی را اجرا کنند، ایمان مردم زوری می‌شود و دیگر ارزشی ندارد.

احکام الهی را اجرا کنند، این همان مشکلی می‌شود که ما مطرح نمودیم. همان چیزی که قرآن می‌گوید ما نمی‌خواهیم محقق شود. «أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»^۱؛ تو می‌خواهی مردم را به زور وادار کنی که ایمان بیاورند؟ این چه ایمانی است؟ این که ارزش ندارد. حتی امیرالمؤمنین^(ع) در خطبه قاصعه همین مطلب را اشاره نموده‌اند. می‌فرمایند: که اگر خدا می‌خواست تمام زرها را عالم، و تمام ثروت‌های سرشار عالم را به انبیاء بدهد و حکومتی به آنان بدهد که گردن تمام انسانها جلوی‌شان خم شود، این کار را می‌کرد، ولی در این صورت دیگر امتحان فایده نداشت. و تعدادی از ایمان‌ها به خاطر طمع زر و مقداری هم از ترس زور بود. دیگر ارزش نداشت. خداوند نخواست این کار را بکند. چه کار کرد؟ چنان پیغمبران را در فقر قرار داد که دیدن آنها چشم را اذیت می‌کند و شنیدنش گوش را. آن وقت بود که ستمگران و مسرفان و مستکبران خود را نشان می‌دادند و امتحان تحقق داشت. دقت کنیم که اینها، فلسفه‌های مهم ارسال پیامبران است. چرا پیغمبران آمدند؟ چرا از جنس فرشتگان نبودند؟ چرا معجزات (خواسته‌های کفار) انجام نمی‌شود؟ چرا درها به روی ما باز نمی‌شود؟ اینها جوابش است. می‌خواهند امتحانت کنند، آن وقت توقع داری کتاب برایت باز کنند؟! می‌خواهند تو همانطور که هستی خود را نشان دهی. راهش چیست؟ همین است و بهتر از این نمی‌شود. قرآن می‌فرماید: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...»^۲ قرار نیست خدا شما مؤمنین را با همین وضعیتی که الان

فقر پیامبران باعث می‌گردید تا ستمگران، مسرفان و مستکبران خود را نشان داده و امتحان الهی تحقق یابد.

۱- یونس آیه ۹۹

۲- آل عمران آیه ۱۷۹

دارید رهایتان کند. قرار است که امتحان سختی باشد. برای چه؟ تا خبیث و طیب را از هم جدا کند. جالب است! خطاب به چه کسانی است؟ مؤمنین. این هم که حالت التفات دارد به خاطر رعایت ادب است. قرآن با مؤمنین خیلی مؤدبانه صحبت می‌کند. در این آیه تلویحاً خبر می‌دهد که افراد خبیث الباطنی هم در میان مؤمنین هستند، ما قرار است مانند گاهی که از گندم جدا می‌کنند، این افراد را از مؤمنین جدا کنیم. نمونه هایش را در این انقلاب ندیدید؟ «...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ...»^۱؛ قرار نیست خدا در غیب را به روی همه باز کند چه ارزشی دارد؟ همه مؤمن می‌شوند. ولی چه فایده‌ای دارد؟ ممکن است بگویید: پس چطور روی انبیاء باز شد؟! خدا جوابش را داده است. «...وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ...»^۲؛ خداوند هر که را صلاح ببیند، انتخابش می‌کند. آنها یک شایستگی‌هایی دارند و مراحل را طی نموده‌اند. انتظار نداشته باشید که در غیب را روی همه باز کنند. قرار نیست اینگونه شود. قرار هم نیست رهایتان کند و امتحانتان نکند، مطمئن باشید امتحانتان خواهد کرد. آدم فاسد و خراب زیاد است، آنها را جدا خواهد کرد.

سؤالات:

۱- چرا هیچ یک از انبیا زن نبودند؟

۱- آل عمران آیه ۱۷۹

۲- همان

این هم از الطاف خداوند بر زن‌ها بوده است. وقتی فرشتگان بر حضرت لقمان^(ع) وارد شدند پرسیدند: حکمت را می‌خواهی یا پیامبری را؟ گفت: دستور است یا اختیار؟ گفتند: اختیار است، گفت: من پیامبری نمی‌خواهم. فرشتگان تعجب کردند و گفتند: چرا؟ گفت: چون پیغمبری قضاوت بین بندگان است و کار خطرناکی است. یک جملاتی فرمود که در روایات آمده است. فرشتگان خدا قلب و سینه‌اش را پر از حکمت کردند. همین پیشنهاد به حضرت داوود^(ع) شده بود. حضرت داوود^(ع) پیغمبری را پذیرفت و بعد هم در جریان قضاوت‌هایش چند خطا داشت و به خاطر آن استغفار کرد که خداوند در قرآن فرموده است. بعد به لقمان (چون معاصر بودند) گفت: خوش به حال تو هم نبوت را نپذیرفتی و هم صاحب حکمت شدی.^۱ معلوم است که حکمتش به حدی بود که از حکمتی که خدا به انبیا داده است بالاتر بوده است، چون ما برای این هم قرینه داریم و الا همه انبیا حکیمند.

۲- شما گفتید که اگر کسی خواب هم نبیند و ایمان داشته باشد این ایمان خیلی ارزش دارد، حال اگر کسی ایمان داشته باشد و یک گناهی هم دائم انجام دهد، بدون اینکه توبه کند گوشه‌ای از آتش جهنم را در خواب ببیند و به خاطر این خواب برای همیشه از این گناه توبه کند، آیا این توبه ارزشی ندارد؟ نه، خیلی هم ارزش دارد. قرار نیست که خواب ارزش عمل و ایمان انسان را خراب کند. تازه معجزات هم ارزش ایمان را خراب نمی‌کنند. من نگفتم خراب می‌کند. ببینید بحث ما در همه این چند روز، این است که معجزه یک حدی دارد که اگر از آن حدّ بیشتر شد عمل ارزش ندارد.

لقمان از بین حکمت و نبوت، حکمت را انتخاب کرد و با توجه به قرائن درمی‌یابیم که حکمت جناب لقمان به حدی بود که از حکمت انبیا نیز بالاتر بود.

خواب دیدن و حتی معجزات ارزش عمل انسان را کم نمی‌کند. بلکه اگر معجزه از حد خودش خارج شود، دیگر ایمان ارزشی ندارد (ارزش آن پایین تر است).

۱- سید نعمت الله جزایری - قصص الانبیا - ترجمه یوسف عزیزی - داستان لقمان^(ع)

عنوان بحث چه بود؟ حدّ اعجاز، اصلاً بحث ما تحت عنوان حد اعجاز بود. به شما هم گفتیم که این‌ها می‌آمدند می‌گفتند شما بالاترین معجزات را بیاور. ولی خدا می‌گوید: نه، قرار نیست این معجزات را بیاوریم. این‌ها را اگر بیاوریم همه ایمان می‌آورند و ایمان دیگر ارزش ندارد اما دیدن مسائلی همچون زنده شدن اموات، زنده شدن پرنده گلی و... چیزهایی نیست که ارزش ایمان را از بین ببرد. اما آن کسی که ندیده ایمان بیاورد ارزش ایمانش بالاتر است. خواب که چیزی نیست. قصد بنده هم این بود که عرض کنم که ارزش ایمان کسانی که حتی یک خواب هم ندیدند چقدر زیاد است، و الا این منافاتی ندارد و به ارزش ایمانشان لطمه‌ای وارد نمی‌کند. اگر کسی خواب دید و به خاطر یک رؤیای صالحه‌ای دست از گناهی برداشت و متحوّل شد این هم، خودش یک فضیلتی است و عنایت خداست. من می‌خواهم در اینجا یک نکته‌ای را عرض کنم. ببینید این بحث خیلی ظریف است یک موقع برداشت اشتباهی از آن نکنید. اگر انسانی با عمل صالح و با برنامه حرکت کرد و به کمالات روحی رسید به جایی رسید که به حالت عادی بعضی چیزها برایش کشف شد، این دیگر ارزش ایمانش خراب نمی‌شود. این استثنا است. ما آدمی را می‌گوییم که هیچ شایستگی ندارد و می‌خواهد همه چیز را ببیند. پس آن روایتی که می‌فرماید: «موتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»^۱ معنایش چیست؟ قبل از این که بمیرانند شما را، خودتان بمیرید. خودتان بمیرید یعنی چه؟ با مردن چه اتفاقی می‌افتد؟ وقتی ما مردیم فرشتگان را می‌بینیم. منظور روایت این است که کاری نکنید که قبل از این که فرشتگان را به اجبار نشانان دهند خودتان

اگر کسی در حالت طبیعی و بر اثر تلاش و کوشش به جایی رسید که چشمش باز شد و آنچه را که باید ببیند از عالم غیب، دید، هیچ از ارزش عملش کم نمی‌شود.

۱- بحارالانوار، ج ۶۹، باب الغنی و الکفاف، ص ۶

ببینید و می‌شود دید. افرادی که با برنامه‌ریزی خوب به آنجا برسند ایمانشان هیچ اشکالی ندارد. مثل این که بگویید ما یک سیخ کباب دادیم بچه سه روزه خورد. چرا این کار را کردی؟ بسم الله کردیم و گفتیم این را بخورد. بچه سه روزه که نمی‌تواند کباب هضم کند. اما اگر بگویید: ده سیخ کباب را یک ورزشکار نیرومند خورد، می‌گویند: نوش جان. اگر کسی در اثر حالت طبیعی استعداد روحی پیدا کرد و با حالت طبیعی به آنجا رسید و چشمش باز شد هیچ چیزی از عملش کم نمی‌شود و اگر غیر از این بود هیچ یک از اعمال پیغمبران ارزشی نداشت؛ چون فرشتگان را می‌دیدند. چون اگر قرار شد قاعده باشد، استثنا ندارد و آن هم قاعده جهان شمول، قاعده نمی‌تواند تخصیص بخورد. فردی یک قرص انرژی‌زا می‌خورد و همین الان می‌خواهد هرکول بشود در حالیکه فردا کلیه‌اش از کار می‌افتد. مرد حسابی! آن آقا هفت هشت سال زحمت کشیده و به صورت طبیعی عضلات را پرورش داده و حالا می‌تواند ده کیلومتر بدود. در حالیکه تو صبح رفتی قرص انرژی‌زا خوردی و کلیه‌ات را از کار انداخته‌ای. این آقا رفته نماز خوانده، تهجد کرده و ذکر گفته، با برنامه و ارشادهای راه‌شناس پیش رفته به جایی رسیده که فرشتگان را می‌بیند، گوارای وجودش باد. ارزش عملش هم کم نمی‌شود. تو شب خوابیدی صبح بیدار شدی آن وقت می‌خواهی همه چیز برایت مکشوف شود، این چه ارزشی دارد؟! آن وقت اعضای ایمانیت از کار می‌افتد. در این بحث‌ها دقت کنید که یک وقتی ما را از این طرف به آن طرف نیاندازد.

۳- آیا ایمان پیامبران در حالی که غیب را می‌دیدند ارزش دارد؟

پیامبران مراتب
بندگی را طی کرده
بودند و با دیدن عالم
غیب، ارزش ایمانشان
پایین نمی آید.

بله ارزش دارد، درست است که غیب را می دیدند اما انسانهایی بودند «...عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ»^۱ بندگان مطیع و حق طلبی بودند که مراتب کمال را طی کردند و به آنجایی رسیدند که بتوانند ببینند و اگر دیدند مشکلی برایشان ایجاد نشود. اگر کسی به عالم غیب یقین کرد، به همه چیز یقین کرده است سر سوزنی هم قرار نیست از یقینش کم شود. حالا اگر همین آدم، عالم غیب را دید ارزش ایمانش کم می شود؟! امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا از دَدْتُ يَقِينًا»^۲؛ اگر همه پرده های عالم غیب را کنار بگذارند و آن چه که هست به من نشان دهند به یقین من اضافه نمی شود. یعنی بیشتر از این راهی برای یقین وجود ندارد. این آدم اگر غیب را ببیند دیگر مشکلی ندارد. مشکل برای آن آقای است که سر تا پای وجودش شک است می گوید تو بیا فرشته را به من نشان بده تا من ایمان بیاورم. یکی از اساتید تعریف می کردند که یکی از دانشجویان در جلسه امتحان خیلی خودش را اذیت می کرد، دانشجوی خیلی منضبط و درس خوانی بود، به او گفتم: برگه ات را بده، برگه اش را گرفتم و بالایش نوشتم ۲۰. گفتم حالا هر کاری می خواهی بکن. می خواهی بنویس، می خواهی ننویس. یک نگاهی کرد. گفتم: از الان معلوم است که تو ۲۰ می شوی چرا این قدر خودت را اذیت می کنی؟ من راضی به اذیت تو نیستم. آقا کتاب باز کن، من می دانم که این ۲۰ است. تو اگر کتاب را هم باز کنی من تقلب حساب نمی کنم من می دانم که ۲۰

۱- انبیاء آیه ۲۶

۲- غررالحکم ص ۱۱۹ - فضائل حضرت امیر^(ع) (نشر دفتر تبلیغات قم سال ۱۳۶۶ ش)

می شوی. اگر جلوی پیغمبر فرشته بیاید ارزش ایمانش پایین نمی آید چون او ۲۰ است. دقت کنید که اینها خیلی نکات ریزی است که اگر ما غفلت کنیم هزار شبهه برایمان درست می شود.

۴- حضرت موسی^(ع) چگونه با خداوند صحبت می کردند در حالی که خداوند جسم نیست؟
خداوند صوت را خلق می کند و حنجره ندارد.

۵- از کجا بدانیم که آیا امام ما را شیعه می دانند یا نه؟

البته دغدغه ای باید برای این موضوع باشد و مطمئن نباید بود. راهی برای اطمینان نیست ولی علائمی هم دارد. یکی از علائم این است که به فقرای شیعه توجه داشته باشید. یکی دیگر این است که در رفع حوائج مؤمنین اهتمام داشته باشید. یکی از علائمش این است که به نماز اول وقت خصوصاً حسّاس باشید. یکی از علائمش این است که شیعه نماز شب را حداقل می خواند، اینها علائم است ولی با این همه نمی توانیم مطمئن باشیم.

۶- چگونه بفهمیم که امام از ما راضی هست و مورد علاقه و رضایت ایشان هستیم؟ به هر حال من علائمش را گفتم البته اینها بدین معنا نیست که ما نباید به دنبال دیدن امام باشیم. البته دیدن برای سرور نه برای رفع شک، یک کسی می خواهد امام را ببیند که شکش رفع شود که این دیدن خوبی نیست، یکی می گوید: نه من که شکی ندارم. و این دیدن کرامت است. دیدن دو نوع است.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نبستن شیر شیر

بزرگان می خواستند امام زمان را ببینند بنده هم می خواهم امام زمان را ببینم. (خدا رحمت کند علامه طباطبایی^(ه) درباره یک مسئله فلسفی در سطح بالا گفته بودند که این برای من جا نیفتاده.

از جمله علائم شیعه توجه به فقرا و تلاش در جهت رفع حوائج مؤمنین، نماز اول وقت و نماز شب می باشد.

دیدن امام بخاطر شوق لقاء، امری است مثبت ولی دیدن امام بمنظور رفع شک، دیدن خوبی نیست.

البته منظور ایشان این نبوده که مطلب را نفهمیده‌اند، می‌خواستند بگویند آن طوری که باید به حقیقت این مسئله راه پیدا کنند هنوز راه پیدا نکرده‌اند، یک طلبه مبتدی هم آنجا بوده و تازه شروع کرده بود که فلسفه بخواند، گفت: آقا اتفاقاً من هم همین طور. این که اشتیاق برای دیدن امام زمان در بعضی از بزرگان می‌بینیم برای رفع شک نیست بلکه از باب سرور و کرامت و منزلت است.

۷- افرادی که مراحل سیر و سلوک عرفانی دارند وقتی به محض ائمه مشرف می‌شوند یا در خواب و... از درجه ایمانشان کاسته می‌شود؟

ابداً، چون آنها از راه طبیعی رسیده‌اند. اول به یقین رسیده‌اند و بعد پرده‌ها برداشته شده است، اما ما می‌خواهیم اول پرده‌ها را بردارند و بعد به یقین برسیم. این دو با هم خیلی فرق می‌کند. مثل همان ۲۰ قبل از تصحیح برگه است. فردی ۲۰ می‌شود من می‌دانم. چون می‌دانم ۲۰ خواهد شد کتاب را هم که برایش باز کنند، ۲۰ می‌شود. این نکته را به هیچ وجه فراموش نکنید.

بحث دیگری که می‌خواهم عرض کنم این است که اعجاز در تمام عصرها و زمان‌ها حق همه مردم است؛ یعنی مردم این مقدار حق دارند که از پیغمبری که دعوی نبوت می‌کند معجزه ببینند. اگر چه کسی که با منطق عقل و فطرت الهی به ایشان ایمان بیاورد ارزشش خیلی بالاتر است، ولی اگر کسی آمد گفت: شما می‌گویید پیغمبری؟! پس یک معجزه‌ای بیاور تا من ایمان بیاورم. این درخواست حق طبیعی فرد است. منتها معجزاتی که در حد مصلحت الهی باشد و معجزه باشد و سندی بر حقانیت این پیامبر باشد، این اشکالی ندارد این حق همه مردم است.

افرادی که سیر و سلوک دارند ابتدا به یقین می‌رسند بعد پرده‌ها کنار می‌رود در حالیکه ما می‌خواهیم ابتدا پرده‌ها کنار رود بعد به یقین برسیم.

درخواست معجزه از پیامبران حق طبیعی انسانهاست. گرچه ایمانی که با عقل و منطق همراه باشد، ارزش بیشتری دارد.

در عصر حاضر، چند مشکل وجود دارد، این که مردم عصر ما پیغمبر اسلام را ندیده‌اند حجت خدا هم که در دسترس نیست. (اگر چه عرض کردم که خود امام زمان^(عج) می‌فرماید: اگر عنایت ما و دعای خیر ما در حق شما نبود انواع بلاها و سختی‌ها از اطراف به شما هجوم می‌آورد و دشمنان بر سرتان مسلط می‌شدند.^۱ خیال نکنید که هر چه هست خودمان هستیم، یک کسی زیر بغلمان را گرفته و آلا می‌افتادیم. دعای خیرشان است. همان طور که اشعه‌های مفید خورشید از پشت ابر به گیاهان می‌رسد. در مناطقی که مثلاً ۳۶۳ روز آن هوا ابری است، (هوا در بعضی از مناطق جهان در کل سال ابری است) ولی با این حال درخت دارد و درختان عمل فتوسنتز را انجام می‌دهند. می‌دانید که عمل فتوسنتز در سایه تابش خورشید است. اشعه مفید خورشید از ابر هم می‌گذرد ولی خودش دیده نمی‌شود. حتی غیبت هم مانع آثار و برکات وجود امام زمان^(عج) نیست. در واقع گرداننده اصلی اوست منتها دست ما به ایشان نمی‌رسد.) تنها معجزه‌ای که می‌تواند این حق ما را ادا کند قرآن است به این دلیل که تنها معجزه حاضر می‌باشد و فرق قرآن با معجزات دیگر این است که معجزات دیگر حاضر نیستند ولی قرآن همیشگی است، آنها مقطعی و موردی بودند و در یک ساعت خاصی اتفاق افتادند اما قرآن همیشگی است. معجزات دیگر ممکن است که نهایتاً آثارشان باقی مانده باشد. بیشتر از آثار آنها چیزی باقی نمانده است. این خود دلیل مهمی بر این است که قرآن تحریف نشده است. یک نظریه بسیار ضعیفی را بعضی از کسانی که در این باب (در روایت) دقت نداشته‌اند گفته‌اند که قرآن تحریف شده است و به ظاهر چند روایت

در زمانی که حجت خدا غائب می‌باشند و نمی‌توان معجزه علنی و آشکار از حضرتش دید، تنها معجزه حاضر قرآن است.

نگاه کردند. الحمدلله اکثر علمای ما اتفاق نظر دارند بر این که در قرآن سر سوزن چیزی کم یا زیاد نشده است.^۱ اما عده‌ای گفته‌اند که تحریف به نقیصه شده است. تحریف به نقیصه این است که یک مقدار از قرآن کم شده، بدون اینکه باقی مانده آن سر سوزنی کم و زیاد شده باشد. نمی‌گویند که کسی به قرآن اضافه کرده است. اعتقاد به تحریف قرآن میان علمای اسلامی مثل تحریف عهدین نیست. از تورات و انجیل چیزی برداشته شده و چیز دیگری را سرجایش گذاشته‌اند. اما در مورد قرآن کریم یک افراد خیلی نادری بدون دقت در روایات معتقد شدند که قرآن کریم چندین آیه‌اش مفقود شده بدون این که چیزی به آن اضافه بشود. خوب حرف ما این است که اگر چنین باشد لاجرم قرآن از حجّیت افتاده است و دیگر نمی‌شود به قرآن استناد کرد. یکی از دلایل ما برای اینکه قرآن تحریف نشده همین است. که اگر اینگونه بود ما دیگر نمی‌توانستیم قرآن را به عنوان معجزه جاویدان عرضه کنیم. قاعده ما این بود که مردم همه زمانها حق دیدن اعجاز را دارند، چنین نیست که بگوییم خون مردم زمان پیغمبر سرخ‌تر بوده و آنها حق داشتند که پیغمبر را ببینند ولی زمان ما این حق را ندارند چنین چیزی نیست. این حق متعارف همه انسانهاست که با دیدن اعجازی ایمان بیاورند. در اینجا یک بحثی بین بزرگان شده است و این که آیا اعجاز آیات قرآن فقط در بیان است؟ یعنی فقط سبک بیان معجزه‌آسا است یا منحصر به بیان نیست؟ یعنی مثلاً قرآن در اخلاق معجزه نیست؟! در حقیقت قرآن، در فرهنگ‌سازی، در حکومت، در قانون نویسی، در تربیت، در غیب‌گویی، در تاریخ، در همه چیز

۱- رجوع کنید به کتاب تاریخ قرآن نوشته آیت الله محمد هادی معرفت - مبحث تحریف قرآن

معجزه است. عده‌ای گفته‌اند که قرآن فقط اعجاز بلاغی دارد؛ یعنی سبک گویش آن معجزه‌آسا است. این حرف یک اشکالی دارد. می‌گوییم: آقا قبول دارید که همه باید معجزه ببینند تا ایمان بیاورند؟ می‌گویند: بله، می‌گویند: همه اعجاز بلاغی قرآن را می‌فهمند؟ وقتی شما یک غزل زیبا از حافظ را می‌خوانید می‌گویید: به‌به، دیگر کسی نمی‌تواند مثل این بگوید و کسی دیگر نمی‌تواند مثل این را بسراید. آیا یک انگلیسی‌زبان هم این را می‌فهمد؟ شما این را می‌فهمید چون فارسی‌زبانید. تازه همه فارسی‌زبانان هم نمی‌فهمند، آنانی که اهل ادبیات هستند می‌فهمند. اگر انحصار اعجاز قرآن فقط در بیان بود و قرآن فقط در سبک گفتار معجزه بود، فقط عرب‌ها و آن هم نه همه عرب‌ها، بلکه عرب‌های تحصیل کرده و فوق لیسانس به بالای ادبیات عرب می‌فهمیدند. آن وقت تکلیف سایر مردم چه بود؟ مثلاً مردم اروپا، مردم ایران، مردم خاور دور چگونه اعجاز قرآن را حس کنند؟ شما قبول کردید که معجزه را باید همه ببینند، حق همگانی است، حق یک عده‌ای خاص نیست. خدا هیچ وقت قومی را به دلیل معجزه خواستن از پیامبرشان عذاب نکرد. عذاب آن موقعی است که معجزه کردند و آنها گفتند سحر است، معجزه کردند باز هم کفر ورزیدند، آن وقت خدا عذابشان کرد. جالب است که بدانید حضرت صالح^(ع) چند روز یا چند هفته به آخر نبوتش مانده بود که معجزه کرد؛ یعنی تا آن جایی که راه داشت پیغمبران سعی می‌کردند که معجزه نکنند. می‌گفتند که بفهمید و ایمان بیاورید، معجزه نبینید و ایمان بیاورید. اینگونه هم نبود که در همان قدم اول معجزه کنند و بعد بگویند که حالا ایمان بیاورید. در روایت است که حضرت صالح^(ع) در سن ۱۶ سالگی به نبوت رسید و تا ۱۲۰ سالگی پیامبر بود. آخر دعوتش بود که دعا کرد شتر از دل کوه بیرون بیاید. یعنی در طول این سالها معجزه نکرد. این را برای آخر کار

اگر اعجاز قرآن در بیان بود فقط عرب‌های تحصیل کرده می‌توانستند آن را بفهمند و سایرین از درک آن عاجز بودند.

عذاب هنگامی نازل می‌شود که معجزه از طرف پیامبر باشد و باز هم مردم کفر بورزند.

گذاشت. این معجزه هم که کرد این کار بر سرش آوردند. از قوم ثمود ۶۵ نفر قبول کردند، بقیه گفتند که سحر است.^۱ حالا مردم زمان ما حق دارند که این قرآن را بفهمند؟ این قرآن عربیست، هر چند هم که قشنگ است. شما ۲۵ حُسن بلاغی را در این آیه «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ...»^۲ در آوردید. درست است ولی این موارد را که بازاری و مغازه‌دار و... نمی‌فهمند؟! اینها جواب می‌دهند و می‌گویند: این حرف شما درست نیست. شما یا خودت می‌فهمی که این بیان معجزه‌آسا است یا وقتی که کارشناسان نظر دادند می‌پذیری. این همه کارشناس هستند که دارند اجماع می‌کنند که این بیان معجزه‌آسا است خوب شما هم بپذیر. وقتی شما یک قطعه طلا را پیش زرگر می‌برید و پنج یا شش نفر زرگر می‌گویند که این طلای ۲۴ عیار است، آیا نمی‌پذیری؟ می‌پذیری. چون عقل حکم می‌کند به رجوع به نظر کارشناس؛ می‌گوییم این حرف، حرف درستی نیست. چرا؟ به خاطر اینکه نظر کارشناس یقین می‌آورد یا ظن غالب می‌آورد؟ می‌گوید: معمولاً ظن غالب می‌آورد چون معمولاً کارشناس درست نمی‌گوید. ما چه قدر کارشناس داشتیم که اشتباه کردند. من دیدم که چند پزشک بسیار متخصص، حداقل مطرح در سطح کشور در تشخیص مریضی یک بیمار همه با هم اشتباه کردند. در جاهای دیگر هم داریم. خوب در داوری هم گاهی وقت‌ها اشتباه می‌کنند. مثلاً این شعر از آن شعر قشنگ‌تر است، می‌گویند که آن شعر قشنگ‌تر است. درست است که غالباً نظر کارشناسان ملاک است اما همیشه هم قرار

۱- سید نعمت الله جزایری - قصص الانبياء - داستان حضرت صالح (ع)

۲- بقره آیه ۱۷۹

با (ع) به فرمودند: جزه هر متناسب با دم زمان برار داد، از ان پیامبر توجه به سخنوری در ره عرب، در بلاغت آن بود و مینه های م انسانی و به اعجاز

نیست که درست بفهمند. خوب نظر کارشناس یقین می آورد یا گمان می آورد؟ می گویند که گمان می آورد. می گوئیم: ببخشید ما معجزه را برای گمان می خواستیم یا برای یقین؟ می گوید که شما معجزه می خواستید که بدانید این پیامبر بر حق است یا نه؟ خوب آقا حالا که این خواسته حاصل نشد، نظر کارشناس که نمی تواند به ما یقین بدهد. کارشناس به من بگوید: آقا این بیان معجزه آسا است تو بپذیر. اینکه فایده ندارد. (البته یک کمکی می کند.) من یقین می خواهم آن وقت شما من را احاله به کارشناس می کنید؟ حال چه باید کرد؟ می گوئیم: پس معلوم می شود که آن آقایانی که می گویند معجزه قرآن منحصر به سبک بیان است اشتباه کردند. معجزه قرآن منحصر به سبک بیان نیست. یعنی در این قرآن عجایبی است که هر کس برود سراغش از این سفره بهره مند می شود. روایتی است که امام رضا^(ع) به ابن سکیت فرمودند: خداوند معجزه هر پیغمبری را مناسب با فهم مردم زمان خودش قرار داد. بعد امام فرمودند: در زمان حضرت موسی^(ع) سحر و ساحری پیشرفت کرده بود معجزات طوری بود که مردم با تناسب پیشرفت سحر می فهمیدند که این معجزه است. مار شدن عصا، شکافته شدن نیل؛ در زمان حضرت عیسی^(ع) طبابت پیش رفته بود، مردم از طب سر در می آوردند. معجزه طوری بود که مردم می فهمیدند که این معجزه است. شفا دادن نابینا، شفا دادن برص، زنده کردن مرده؛ بعد فرمودند: در زمان پیغمبر اسلام^(ص) سخنوری پیش رفته بود، خدا هم معجزه را طوری قرار داد که مردم بفهمند.^۱ حال که مردم سخنوری نمی فهمند! ببینید بعضی از آیات قرآن وقتی در زمان پیغمبر گرامی خوانده

می‌شد، مشرکین عرب مسخره می‌کردند. «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً...»^۱؛ کوه را می‌بینی خیال می‌کنی که ایستاده است. «...وَهُیَ تَمُرٌّ مَرَّ السَّحَابِ...»^۲؛ نه این طوری نیست مثل ابرها در حرکت است. این حرف برای مردم مشرک صدر اسلام خنده‌دار می‌نمود. می‌گفتند: ببین چقدر قشنگ گفته ولی محتوای آن چقدر اشکال دارد، حرف خیلی قشنگ است ولی محتوا خراب است. ما که داریم می‌بینیم که کوه اینجا ایستاده است. اما همین آیه را وقتی در اروپا می‌خوانیم و ترجمه‌اش می‌کنیم شنونده غرق حیرت می‌شود. می‌گوید: این کتاب ۱۴۰۰ سال پیش آمده است؟ او از عبارات لذت می‌برد، این از محتوا می‌برد. او اعجاز بیان را می‌فهمید این اعجاز محتوا را می‌فهمد. شما چرا می‌خواهید قرآن را در بیان محدود کنید؟ قرآن همه چیزش معجزه است. من می‌خواهم یک چیزی را بیان کنم، اگر قرآن متعرض ارائه مکتب اخلاقی شده، سراسرش اعجاز است. اگر متعرض شیوه نظام حکومتی شده معجزه است. اگر متعرض تربیت انسان شده معجزه است. اگر متعرض بُعد روانی انسان شده معجزه است. در هر زمینه‌ای که قرآن وارد شده است اعجاز است. بنابراین معجزه باید با فهم بی‌واسطه باشد نه اینکه آقایی بیاید بگوید من دارم می‌بینم تو هم بپذیر. من این عسل را خوردم و می‌گویم: این عسل شیرین است تو هم ایمان بیاور که این عسل شیرین است، می‌گوید آقا من تا خودم نخورم قبول ندارم. تو می‌خوری برای خودت بخور، من که نمی‌توانم به‌به و چه‌چه کنم که تو عسل می‌خوری! شاید ذائقه تو با من فرق می‌کند. تو کارشناس

۱- نمل آیه ۸۸

۲- همان

هستی برای خودت هستی. خوب دقت کنید اینکه بعضی از افراد می‌گویند اعجاز فقط در بیان است باید بگوییم که آقا بیان مخصوص یک عده خاصی است با کارشناس هم نمی‌شود ایمان آورد. بنابراین اعجاز قرآن منحصر به بیان نیست، اعجاز تمام ابعاد قرآن را گرفته هر چیزی که قرآن به آن توجه کرده است همان معجزه است.

نکته دیگر این است که معجزه بیّنه است، آیات بیّنه یعنی این که نیاز به استدلال و نظر کارشناس و... ندارد. کجای آن نیاز به نظر کارشناس است؟ یک چیزی من خودم نفهمم یک شخصی بیاید برای من توضیح دهد. اصلاً معجزه این سبکی نیست. چقدر قرآن فریاد می‌زند که ما آیات بیّنات فرستادیم. آیات بیّنات یعنی چه؟ یعنی من خودم می‌فهمم، من خودم بدون واسطه می‌فهمم که این اعجاز است و کار بشر نیست، نه اینکه شخص دیگری بیاید به من بگوید. بیّنه یعنی این؛ پس همه ابعاد قرآن معجزه است. در رابطه با اعجاز علمی دو رویکرد است: ۱- علم را ترازو کنیم و قرآن را با آن بسنجیم، در اینجا اگر علم میزان شد خطرناک است به خصوص در علوم تجربی، علوم تجربی را به اصطلاح می‌گویند که استقرایی هستند. علوم استقرایی گاهی وقت‌ها خطا دارد. خیلی ساده است، مثالهایی که خود شما شنیدید. ۴۰ تا بیماری کشف کرده‌اند که عاملش میکروب است. می‌گویند که همه بیماری‌ها معلول میکروب است. یک قاعده کلی صادر می‌کنند می‌گویند هر چه بیماری است علتش میکروب است. فردا در فلان آزمایشگاهی، محقق با چیزی برخورد می‌کند به نام ویروس که میکروب نیست. می‌گوید: عجب! قاعده ما شکست. دو روز بعد، محقق دیگری به سرطان‌ها می‌رسد که نه ویروس است و نه میکروب، یک چیز سومی است. لذا قانون‌های علوم تجربی از آن جایی که استقرایی هستند

آیات قرآن بیّنه است، یعنی نیاز به استدلال کارشناس ندارد. پس باید همه ابعاد آن معجزه باشد نه فقط جنبه بلاغت آن.

در رابطه با اعجاز علمی قرآن باید قرآن را مبنا و محور قرار داد و علم را با آن سنجید.

یعنی از جزء به کل می‌رسد قابل اعتماد نیست. ممکن است امروز یک قانونی بگویند که علمی باشد و در عرصه‌های علمی هم پذیرفته شود اما ۵۰ سال دیگر یک محقق بیاید ثابت کند که این قانون مورد نقض دارد، اشکال دارد. ما چگونه می‌توانیم این را میزان کنیم قرآن را با این بسنجیم؟ این کار خطرناکی است که ما بیاییم علوم مادی و تجربی را معیار کنیم بعد قرآن را به زور روی این علوم تطبیق کنیم این کار بدی است. گاهی وقت‌ها انسان را منحرف می‌کند. متأسفانه آقای طنطاوی که از مفسران اهل سنت است این کار را در کتاب جواهر کرده است. که این کار خیلی بدی است. اگر شما مراجعه کنید می‌بینید بسیاری از حرف‌هایی که سعی کرده بر آیات قرآن تطبیق کند جزء اباطیل است و هیچ کس قبول ندارد و باطل است.

معیار قرار دادن قرآن و سنجیدن علم با آن نیاز به شناخت دارد گاهی تشابه پیش می‌آید و همین تشابه باعث فریب خوردن می‌شود.

۲- رویکرد دوم این است که به جای اینکه علم را میزان کنیم، قرآن را میزان کنیم. قرآن ترازو شود و علم را با آن بسنجیم. این کار خیلی خوب و مبارک است. البته شناخت می‌خواهد و هر کسی نمی‌تواند این کار را انجام دهد. گاهی تشابه پیش می‌آید و همین تشابه باعث فریب خوردن می‌شود. مثلاً من دیده‌ام که بعضی‌ها در کتابهایشان نوشته‌اند که قرآن گفته: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»^۱ علم هم گفته خورشید خاموش می‌شود و انرژی‌اش تمام می‌شود پس این معجزه علمی است؛ نه این طوری نیست. به این سادگی هم نیست. اولاً «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» خورشید کدر می‌شود. در صورتی که علم می‌گوید خورشید سفید می‌شود. قرآن می‌گوید مقارن کدر شدن خورشید، ستارگان دیگر هم بهم پیچیده می‌شوند بساط آسمان هم بهم پیچیده می‌شود، در

حالی که علم می‌گوید خورشید سفید می‌شود ولی ستارگان دیگر ادامه حیات می‌دهند. قرآن می‌گوید: «إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ»؛ قیامت نزدیک است. علم می‌گوید خورشید پنج میلیارد سال دیگر انرژی دارد، کجا پنج میلیارد سال دیگر نزدیک است؟! تازه ستارگان تا بیست میلیارد سال بعدش انرژی دارند، این که با هم تغایر دارد. قرآن می‌گوید وسط حیات طبیعی این آسمان قیچی می‌شود و به آخر عمرش نمی‌رسد بلکه زودتر در هم پیچیده می‌شود، علم می‌گوید بر فرض که به آخر عمرش برسد، این طوری می‌شود با هم منافاتی ندارد؟! کجای این مربوط به اعجاز علمی است؟ این‌ها خطرهایی است که در بحث تطبیق اعجاز علمی وجود دارد. حواسمان باید جمع باشد که یک وقت نگوییم: مجوزش هم پیدا کردیم و حالا برویم شروع کنیم. بعد در عالم پزشکی و صنعت برویم، بخواهیم تطبیق کنیم و به مردم بگوییم. نه! این طوری خطرناک است. خدا رحمت کند آقای موریس بوکای، خیلی عالی، زیرکانه، مدبرانه و دقیق و دور از آفت کار کرده‌اند، من تا حالا به موردی برخورد نکرده‌ام که ایشان در باب این قضیه گرفتار آفتی شده باشند. اما صورت اول خطرناک است. یک صورتی است که بعضی‌ها به این کار هم دست زده‌اند که این کار خطرناک‌تر و زشت‌تر از صورت اول است. بعضی علم را ترازو کرده‌اند قرآن را با این سنجیده‌اند که این کار بسیار بدی است. عده‌ای پیدا شده‌اند و فرضیات علمی را هم ترازو کرده‌اند. فرضیه علمی چیزی است که هنوز علم هم به عنوان اصل علمی آن را قبول ندارد چون احتمال تخلف دارد. می‌خواهی این را میزان کنی و قرآن را با این بسنجی؟ یک زمانی در این گردن‌کشی

کمونیست‌ها که خیلی از جوانان مسلمان را شکار کرده بودند. بیان می‌کردند که انسان چه طوری از یک تک سلولی بوجود آمده و چگونه از نسل میمون بوده و... بعد این فرضیه غیر ثابت شده یک دانشمند منفرد بود که بعداً ظاهراً خودش از این حرفش پشیمان شده بود. چون خود داروین مسیحی بوده است وقتی فهمیده بود که کمونیست‌ها از حرف‌هایش سوء استفاده می‌کنند نامه‌ای به سرانشان نوشت و گفت: من به خدا اعتقاد دارم و از این افکار شما راضی نیستم، شما نمی‌توانید با نظریه من خدا را نفی کنید، من نمی‌خواستم که خدا را نفی کنم. هیچ وقت از حالت فرضیه بودن خارج نشد تا اینکه در سال ۱۹۸۶ رسماً ابطال شد. قبل از ابطال این فرضیه ما سراغ داریم کسانی که می‌گفتند ما شواهدی از قرآن داریم که این را تأیید می‌کنند! یک وقتی آیت‌الله مصباح عصبانی شده بودند، گفتند: این همه آیات مسلم دربارہ خلقت حضرت آدم را چه کار می‌کنید؟ چه طور اینها را تأویل می‌کنید؟ این خیلی کم لطفی در حق قرآن است. ما می‌گوییم حتی اگر بخواهیم آن چیزی که به صورت اصل علمی درآمده است میزان کنیم، غلط است. فرضیه که دیگر هیچ، آن را دور بیاندازید. قرآن میزان است. آقای موریس بوکای می‌گوید: ما هیچ موردی نیافتیم، حتی یک اصل علمی هم نیافتیم که به صورت قطعی ثابت شده باشد و با قرآن مغایر باشد.^۱ ایشان یک احاطه خیلی خوبی هم دارد. حالا بر فرض یک مورد پیدا شد ما آن علم را دور می‌اندازیم و می‌گوییم قرآن حق است. چون کلامی است که از ناحیه علم بی‌نهایت صادر شده است، علم ما محدود است و گوینده این کلمات دارای علم بی‌نهایت است.

موریس بوکای
می‌گوید ما حتی یک
اصل علمی قطعی و
ثابت شده نیافتیم که
با قرآن مغایر باشد.

۱- رجوع کنید به کتاب «مقایسه ای بین تورات، انجیل، قرآن و علم نوشته موریس بوکای - ترجمه ذبیح الله دبیر

آیات مطرح شده در جلسه اول:

۱- «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا...» (اسراء آیه ۹۴)

- ۲- «وَلَئِنِ اطَّعْتُمْ بِشَرًّا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ» (مؤمنون آیه ۳۴)
- ۳- «أَوَمَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (حجر آیه ۷)
- ۴- «وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكَاً لَفُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يَنْظُرُونَ» (انعام آیه ۸)
- ۵- «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (بقره آیه ۲۱۰)
- ۶- «...وَمَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ» (حجر آیه ۸)
- ۷- «...هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي...» (ص آیه ۳۵)
- ۸- «وَلَوْ شَاءَ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهَدْيِ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (انعام آیه ۳۵)
- ۹- «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ...» (نساء آیه ۱۸)
- ۱۰- «...يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ...» (انعام آیه ۱۵۸)
- ۱۱- «...لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا...» (حديد آیه ۱۰)
- ۱۲- «إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَ نَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ *»

قَالَ عِيسَىٰ بْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكَلِّمُونَ لَنَا عِيدًا لِأَوْلَادِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارزُقْنَا
وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (مائده آیات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴)

۱۳- «و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً...» (نمل آیه ۸۸)

۱۴- «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (يونس آیه
۹۹)

۱۵- «...قَالَ إِنَّهُ صَرَحَ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرٍ...» (نمل آیه ۴۴)

۱۶- «...لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ» (سبا آیه ۱۴)

۱۷- «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى
الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ» (آل عمران آیه ۱۷۹)

۱۸- «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ...» (بقره آیه ۱۷۹)

۱۹- «و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ» (نمل آیه ۸۸)

احادیث مطرح شده در جلسه اول:

۱- اصول کافی، جلد اول، ص ۳۳۳

امام صادق (ع) فرمودند: «أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ أَرْضِي مَا يَكُونُ عَنْهُمْ إِذَا مَا فَتَقَدَّوْا حُجَّتَ اللَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ لَمْ يَظْهَرْ لَهُمْ وَ لَمْ يُعْلَمْ مَكَانَهُ وَ هُمْ فِي ذَلِكَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَنْ تُقْتَلَ حِجَّتَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ لَا مِثَاقَهُ»؛ نزدیک‌ترین حالتی که یک بنده‌ی مؤمن می‌تواند به خداوند داشته باشد و حالتی که بیش از همه حال، خداوند از او راضی باشد، و دیگر از آن بالاتر متصور نیست، این است که حجت خدا پیدا نباشد، او را نبینند و دسترسی به او نداشته باشند و مکانش را هم ندانند و با این وجود ایمان داشته باشند که حجت خدا، هست و میثاق الهی هم پابرجاست.

۲- بحارالانوار، ج ۶۹، باب الغنی و الکفای، ص ۶

«موتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»؛ قبل از این که بمیرانند شما را، خودتان بمیرید.

۳- غررالحکم ص ۱۱۹ - فضائل حضرت امیر (ع) (نشر دفتر تبلیغات قم سال ۱۳۶۶ ش)

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا ازددتْ يُقِينَا»؛ اگر همه پرده‌های عالم غیب را کنار بگذارند و آن چه که هست به من نشان دهند به یقین من اضافه نمی‌شود.

۴- الاحتجاج ج ۲ ص ۴۹۵ - نشر مرتضی - ۱۴۰۳ ق

امام زمان (عج) می‌فرماید: اگر عنایت ما و دعای خیر ما در حق شما نبود انواع بلاها و سختی‌ها از اطراف به شما هجوم می‌آورد و دشمنان بر سرتان مسلط می‌شدند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوم (۱۳۸۶/۱۲/۲)

بحث ما به اینجا رسید که اگر قرآن منحصر شود در معجزه بیانی، و این طور بگوییم که قرآن یک اعجاز دارد و آن اعجاز، در شیرینی بیان و زیبایی و رسایی و بلاغت کلامش است نه چیز دیگری. این سؤال پیش می‌آید که مردم زمان ما و عصر ما با چه معجزه‌ای به اسلام ایمان بیاورند؟ پیغمبری که نیست، امام زمان (عج) هم غایبند و به صورت محسوس و ملموس با ما ارتباط ندارند که مرجع سؤالات و اشکالات ما باشند. اعجاز قرآن هم که در ناحیه‌ای است که قابل فهم برای مردم جهان نیست؛ پس چگونه مردم اسلام بیاورند و بپذیرند، با چه معجزه و بینه‌ای؟! موقعی کار مشکل تر خواهد شد که بگوییم، نعوذبالله قرآن تحریف هم شده است. قرآنی که مردم نمی‌فهمند؛ اکثر مردم دنیا عرب نیستند، حتی خیلی از عرب‌ها هم، عالم به صنایع ادبی و فنون بلاغتش نیستند، فقط یک تعداد محدودی می‌فهمند؛ بعد این قرآن تحریف هم شده، نعوذبالله، بر فرض؛ یعنی یک تعداد آیاتش برداشته شده، ترکیبش هم به هم ریخته، صحابه هم آیاتش را جابه‌جا کردند، حالا با چنین موقعیتی ما می‌خواهیم مردم جهان را دعوت کنیم به اسلام! اصلاً این چیز قابل قبول نیست. انشالله در بحث تحریف قرآن هم اشاره خواهیم کرد. پس به این نتیجه رسیدیم که قرآن در هر چیزی که متعرض آن شده معجزه است. این یک اصل کلی و ثابت شده است. اما اگر خواستیم بگوییم قرآن یک اعجاز بیشتر ندارد، می‌توانیم بگوییم قرآن اعجاز علمی است (البته علم بمعنای عام نه علوم تجربی). اگر بگوییم که کسی در سخنرانی بسیار توانا است، معنایش این است که ایشان یک دانشی دارد، علم به این دارد که هر

این یک اصل کلی و ثابت شده است که قرآن در هر چیزی که وارد شده، معجزه است.

کلمه‌ای را کجا به کار ببرد، علم به ساختار جمله دارد، علم به فنون بیان دارد، علم به نقاط حساسیت‌برانگیز مردم دارد. همه‌اش علم است. همچنین اگر بگوییم، قرآن در تاریخ معجزه است، معنایش این است که یک عالمی دارای علم بینهایت، که همه عالم را خبر داشته، از تاریخ پنهان خبر داده، که ما نمی‌دانستیم و نوشته‌ای و کتاب معتبری از آن نداشته‌ایم. پس برمی‌گردد به علم. اگر بگوییم، قرآن در فرهنگ و فرهنگ‌سازی معجزه است، معنای آن این است که تربیت و فرهنگ‌سازی کردن دانش عمیقی می‌خواهد. بدون دانش این کار شدنی نیست؛ پس این هم برمی‌گردد به علم. اگر بگوییم، قرآن در اخلاق و ارائه مکتب اخلاقی معجزه است، آن هم علم می‌خواهد، آیا شخصی می‌تواند بدون علم یک مکتب اخلاقی برتر را ارائه کند که بتواند بشریت را به سر منزل مقصود برساند و آفت هم نداشته باشد؟! اگر بگوییم، قرآن در بیان معجزه است، آن هم به علم برمی‌گردد. سبک بیانی که بی‌نظیر باشد و کسی نتواند مثل آن را بیاورد، دانش می‌خواهد. بدون دانش نمی‌شود این کار را کرد. کاری که یک انسان فرهیخته از آن عاجز است، قرآن این کار را کرده، معلوم می‌شود که دانش بینهایتی است. اگر بگوییم، قرآن در ارائه قانون معجزه است، علم و دانش حقوق می‌خواهد، آن هم یک دانش بینهایتی که بتواند اعجاز کند. شما هر کدام از معجزات قرآن را که در نظر بگیرید به علم (علم بی‌پایان) برمی‌گردد. بنابراین اگر ما بگوییم، قرآن یک معجزه بیشتر ندارد و آن هم اعجاز علمی، اشتباه نگفتیم. شامل اعجاز بیانی، اعجاز در غیب‌گویی (چون غیب هم علم است)، اعجاز در زمینه تاریخ، اعجاز در زمینه عجایب مربوط به علوم جدید، در رابطه با ارائه مکتب اخلاقی، ارائه قوانین سعادت‌مند و سعادت‌آفرین، ارائه روش حکومتی، تا سایر جهات، همه را می‌توانید در واژه علم خلاصه کنید. منتها واژه علم

اگر بخواهیم بگوییم
قرآن یک اعجاز
بیشتر ندارد باید به
اعجاز علمی قرآن (به
معنای عام) اشاره
کنیم، چرا که هر کدام
از معجزات قرآن را که
در نظر بگیریم به علم،
آنهم علم بی‌پایان
برمی‌گردد.

یکی به معنای امروزی رایج معنای غربی دارد، که مراد علوم تجربی است، این یک معنای خاصی از علم است، یک جزئی از علم است. آن چیزی که ما می‌گوییم، علم به معنای گسترده، یعنی هر نوع دانشی؛ اعم از دانش مادی و یا دانش معنوی. بنابراین قرآن از ناحیه علم خدا صادر شده است. چون علم خدا در همه زمینه‌ها بینهایت است، خدا در هر زمینه‌ای وارد شده، همان زمینه معجزه است. اگر یک وجودی در همه زمینه‌ها علمش بینهایت باشد. مثلاً در سخنوری دانش عمیقی دارد، هر چه دانش او بیشتر شد، سخنرانی او هم زیباتر است، تا به جایی می‌رسد که دیگران از هماوردی با او عاجز می‌شوند، کجا؟ آن موقعی که وصل به علم بینهایت شد.

خدا در کدام زمینه علم محدود است؟! در اخلاق؟ در بیان تاریخ؟ در فرهنگ؟ در قانون؟ در ارائه روش حکومتی؟ در غیب گفتن؟ در همه بینهایت است. پس در همه‌ی قرآن معجزه است؛ چرا؟ چون در همه این زمینه‌ها از علم بینهایت سرچشمه گرفته است. خود قرآن هم این حرف را زده است. می‌فرماید: «فَلَنُتَقِّنَنَّ عَلَيْهِم بَعْلَمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ»؛ ما قصه‌های انبیاء را که می‌گوییم، آنها از روی علم می‌گوییم، (ما شاهد صحنه بودیم. مثلاً فرض کنید کسی سه هزار سال عمر کرده بود، زمان پیغمبر را هم دیده بود و حافظه‌اش هم خوب بود، الان برای شما تعریف می‌کرد، مورد وثوق شما هم بود، دیگر چه کسی بهتر از او می‌توانست بگوید؟! خداوند می‌فرماید: ما این داستان‌ها که می‌گوییم، تاریخی که می‌گوییم، از روی علم می‌گوییم. یعنی قرآن در تاریخ هم معجزه است. چرا معجزه است؟ چون تاریخی هم که قرآن گفته از روی علم بیکران است. هر چه از علم

قرآن از ناحیه علم خدا صادر شده است و چون علم خدا در همه زمینه‌ها بینهایت است خداوند (در قرآن) در هر زمینه‌ای وارد شده است، همان زمینه معجزه است.

بیکران صادر شده معجزه است. «فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِم بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ»؛ و مسلماً (اعمالشان را) با علم (خود) برای آنان شرح خواهیم داد و ما هرگز غایب نبودیم (بلکه همه جا حاضر و ناظر اعمال بندگان هستیم). چه کسی بهتر از ما تاریخ می گوید؟! «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ...»؛ ما بهترین سرگذشتها را از طریق این قرآن - که به تو وحی کردیم - بر تو بازگو می کنیم.

در آیه ۵۲ سوره اعراف می فرماید: «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»؛ ما کتابی برای آنها آوردیم که (اسرار و رموز) آن را با آگاهی شرح دادیم؛ (کتابی) که مایه هدایت و رحمت برای جمعیتی است که ایمان می آورند. ما کتابی آوردیم که فصل فصل آن بر اساس دانش بیکران الهی است. یعنی قرآن هر چیزی را که متعرضش شده معجزه است.

در سوره هود می فرماید: «فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...»^۱؛ (شما به آنها بگویید اگر می گوئید این قرآن افتراست، ده سوره مثل این قرآن، افترا به خدا ببندند. بعد قرآن می فرماید) و اگر آنها دعوت شما را نپذیرفتند، بدانید (قرآن) تنها با علم الهی نازل شده است. (و هیچ کس نمی تواند با آن برابری کند) یعنی معجزه است. دلیل اینکه کسی نمی تواند با آن مقابله کند، این است که از دانش بی پایان است. باز می فرماید: «قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ

۱- یوسف آیه ۳

۲- هود آیه ۱۴

وَأَلْأَرْضِ...»^۱؛ بگو: این قرآن را آن خدایی نازل کرده که همه اسرار آسمان‌ها و زمین را می‌داند. (فرض کنید)، یک گیاهی است که اگر عصاره این گیاه را بگیرند، با فلان گیاه مخلوط کنند، بخورند، هر چه سرطان است خوب می‌شود. ولی ما نمی‌دانیم. درحالی‌که خدا می‌داند دواي هر دردی و هر مشکلی چیست؛ راه حل هر مشکل کدام است؟ ولی ما نمی‌دانیم. چرا نمی‌دانیم؟ چون ما دارای علم ناقصیم. اما اسرار آسمان‌ها و زمین دست اوست. پس اگر چنین کسی قرآن نازل کند چه کسی می‌تواند با کتاب او برابری کند؟! چون علم خداوند بینهایت است؛ پس کلامش هم معجزه است. اخلاقی هم که ارائه می‌کند، تربیتی هم که ارائه می‌کند، تاریخی هم که می‌گوید و غیبی هم که می‌گوید، معجزه است. دیگران نمی‌توانند. پس قرآن را در سبک بیان محصور نکنیم. اگر هم خواستید آن را محصور کنید، بگویید: قرآن یک معجزه دارد، معجزه علمی. علم به معنای عام، نه علم به معنای خاص امروز. آن وقت شامل تمام این ابعاد اعجاز خواهد شد. «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ». این هم یک نکته‌ای که در رابطه با بحث اعجاز بسیار مهم است.

بعضی از علما گفتند: (البته کسانی که این حرف را زده‌اند عده‌ی آنها قلیل است و ظاهراً هم خیلی شم بلاغی نداشته‌اند، که این زیبایی‌های الفاظ قرآن را بفهمند و از جمله کسانی بودند که معتقد بودند اعجاز قرآن در زمینه بیان است.) اگر خدا می‌گذاشت، شاید کسانی می‌توانستند آیاتی مثل قرآن بیاورند؛ ولی چون خدا تحدی کرده بود، همین که می‌خواستند یک آیه بیاورند،

نظریه صرفه این است که اگر خداوند اجازه می‌داد، شاید کسانی می‌توانستند، آیاتی مانند قرآن بیاورند.

خدا دست می گذاشت جلوی ذهنشان و مانع می شد؛ تا کسی نتواند در مقابل این قرآن آیه‌ای بیاورد. که به آن نظریه صرفه می گویند. صرف یعنی گرداندن. یعنی خدا مانعشان می شد. این نظریه به اجماع علماء ما، باطل است. علامه می فرمایند: اگر اینگونه بود، سبک بیان معجزه نبود، بلکه معجزه در صرف بود. می گفتند: بین قرآن معجزه است، یک کلام بشری است، عین کلمات شما، اما تا شما می آید مثل آن را بیاورید، نمی گذارد. آن وقت صرفه می شد معجزه نه خود کلام. اشکال دوم آن این است که ما فرض می کنیم کسی هم بتواند به سبک اسلوب بیانی قرآن یک کاری بکند، محتوای عظیم آن را چه می کند؟! آن دانش را چه می کند؟! مگر از روی جهالت هم می شود با قرآن تحدی کرد؟! کتابی که از روی دانش بینهایت نازل شده، شخص جاهل که قطره‌ای از دریای معارف عالم را ندارد، چگونه می تواند با نازل کننده علام الغیوب مقابله کند؟! این حرف خیلی اشکال دارد! و هیچ کدام از مفسران مشهور و بنام، این حرف را قبول نکرده‌اند.

بحث تحریف:

صاحب نظران و قرآن شناسان و مفسران شیعه و سنی، اجماع و اتفاق نظر دارند که حرفی از قرآن کم و زیاد نشده، همین قرآنی که در دست ماست، مورد نظر است. بارها از ائمه معصومین^(ع) سؤال می شد، می گفتند: همین قرآن را بخوانید؛ همین قرآنی که در دست مردم است، این همان قرآنی است که به پیامبر^(ص) نازل شده است. روایت فراوان داریم. اما یک عده از افرادی که در مباحث قرآنی و تفسیری صاحب نظر نبودند، فقط در کار حدیث بودند، آدم‌هایی که معتقد بودند، که هر

رد نظریه صرفه:

علامه در ردّ این نظریه می فرمایند: اگر اینگونه بود دیگر سبک بیان، معجزه نبود بلکه معجزه در صرف بود.

جواب ۲: به فرض اینکه کسی بتواند به سبک اسلوب بیانی قرآن، کاری کند با محتوای عظیم آیات چه می کند؟

چه حدیث می‌بینیم را باید محترم بشماریم؛ کار به جعلی و غیرجعلی بودن آن هم نداشته باشیم، معتقد به تحریف قرآن شدند.

حشویه طایفه‌ای در اهل سنت بودند. به این علت به این‌ها حشویه گفتند که این‌ها حشویات را جمع می‌کردند. هر چیزی را به نام حدیث جمع می‌کردند. طایفه‌ای هم در شیعه بودند که معروف شدند به اخباریها؛ آنها هم معتقد بودند که ما فقط منبع فکریمان روایت است. قرآن در عصر غیبت بابش بسته است، عقل هم دخالت ندارد، اجماع هم که باطل است؛ ما می‌مانیم و روایات. به خاطر این عقیده هر روایتی که به دست این افراد می‌رسید جمع می‌کردند. بعضی از این‌ها (البته نه همه‌شان، گروهی از این‌ها) بحث تحریف را پیش کشیدند که خواهیم گفت. کتابی در میان اهل سنت نوشته شد به نام کتاب الفرقان. این کتاب ادعا می‌کند که قرآن تحریف شده است. متأسفانه چند سری کتاب الفرقان چاپ شده و اخیراً هم من شنیده‌ام که در بعضی از اقطار عرب، کتاب الفرقان چاپ شده و در دسترس مردم قرار گرفته است. نویسنده آن هم مربوط به همین قرن گذشته قمری است و این را شما در ذهنتان داشته باشید. زمانی ما با بعضی از این عرب‌های اهل سنت مواجه می‌شدیم، اعتراض می‌کردند، می‌گفتند: چرا شما شیعه‌ها معتقد به تحریف قرآنید. می‌گفتیم: چه کسی این چنین حرفی را زده است؟! یک نفر از ما این حرف را زده است؛ در بین شما هم کسانی هستند که معتقد به تحریف هستند؛ چرا فقط تهمت را متوجه ما می‌کنید؟! این، مشکل شما هم می‌باشد چرا به ما ایراد می‌گیرید؟! فقط در ذهن شما باشد الان که وهابیه در سرزمین‌های مقدس تبلیغ کرده و می‌گویند شیعه معتقد به تحریف قرآن است، خودشان مشکل‌شان از ما بزرگ‌تر است.

حشویه در اهل سنت و برخی از اخباریون در اهل تشیع معتقد به تحریف قرآن می‌باشند.

در بین اهل سنت کتابی به نام الفرقان چاپ شده که ادعا می‌کند قرآن تحریف شده است.

کتابی دیگر به نام فصل الخطاب، نوشته مرحوم محدث نوری، معروف به حاجی نوری، (استادِ آشیخ عباس قمی) که از حدیث شناسان اخباری اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم بوده که متأسفانه ایشان هم اشتباه بزرگی را مرتکب شده است. مورد هجوم همه علما از جمله مرحوم آیت الله معرفت و مرحوم علامه طباطبایی و آیت الله خویی و دیگران قرار گرفته است. هیچ کس جز ایشان این چنین عقیده‌ای را اظهار نکرده که قرآن تحریف شده است. کتابی نوشت به نام فصل الخطاب، نزدیک هزار و دویست حدیث در این کتاب آورده، دال بر این که قرآن تحریف شده است. جالب است بدانید مشکل بزرگ این است که یک حدیث که از جهت سند و متن با هم دلالت بر حرف او کند، در این کتاب وجود ندارد. احادیثی که ایشان آورده دو دسته‌اند. سند گروهی از این احادیث دارای اشکال است؛ یعنی در سلسله سند حدیث، یک آدم ضعیف مجهول‌الحالی است و یا حتی کذاب. دسته دوم احادیثی است که سندشان سالم است، اما دلالت بر ادعای او ندارد. حرف او را اثبات نمی‌کند؛ یعنی از جهت دلالت قاصر است. یک حدیث که از هر دو جهت حرف او را بزند در این کتاب وجود ندارد. گویی که محدث نوری متوجه مطلب نبود و در اواخر عمر متوجه شد که چه اشتباه بزرگی کرده است. به قول علامه شما اگر بگویید، قرآن تحریف شده، پیغمبری هم نیست، امامی هم حاضر نیست، اصلاً بنیان اسلام را خراب کرده‌اید. حجت بین خدا و خلق را ویران کردید. بعد علامه شدیداً گله کردند که شما بر چه اساسی این کار را کرده‌اید؟! آخر عمر، محدث نوری، دست زد به نوشتن کتابی برای اثبات این که قرآن تحریف نشده است. ولی قصه، قصه نوشداروی بعد از مرگ سهراب بود. کتابش منتشر نشد و الان

مفقود است ولی کتاب فصل الخطاب، متأسفانه هست و الان هم شده ملعبه دست بعضی از این وهابیها و مرتب به ما ایراد می گیرند. (حالا من راه دفاع را به شما یاد می دهم که چه بگویید.) اعتقاد به تحریف دو گونه است: ۱- یک وقت می گوییم، یک چیزی اضافه شده است که هیچ کس این حرف را نزده است. هیچ یک از علمای شیعه و سنی ادعا نکرده است که چیزی را کسی به قرآن افزوده، اصلاً این طور ادعایی وجود ندارد.

۲- ادعای به نقیصه، این ادعا که بعضی آیات و سور قرآنی حذف شده است. ادعای آقایان همین است. ببینید، یک وقت می گویند، کسی شعرهایی سروده و در دیوان حافظ گذاشته، مثلاً حافظ گفته:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت من چرا ملک جهان را به جویی نفروشم
فردی هم آمده آن را تغییر داده:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جویی نفروشم

معلوم هم نیست کدام یک از این دو، شعر حافظ است. آیا واقعاً حافظ، دومی را گفته، یا اولی. این می شود تحریف به زیاده. یک وقت می گویند، شعرهایی که هست همه اش مال حافظ است، مثلاً این غزل هشت تایی بوده، الان هفت تایی است؛ این غزل ده تایی بوده، نه تایی بوده، الان هفت تایی است؛ دو تا از آن برداشته شده است؛ فلان غزل و فلان غزلش به کلی محو شده است. این هم تحریف است؛ منتها تحریف به نقیصه. ادعای تحریف قرآن، ادعای تحریف به نقیصه است. خوشبختانه هیچ کس ادعای تحریف به زیاده نکرده است. بنابراین تحریف قرآنی که مورد

هیچ کدام از علمای شیعه و اهل سنت ادعا ندارند که چیزی به قرآن اضافه شده است.

ادعای تحریف قرآن، ادعای تحریف به نقیصه است.

ادعا است، از نوع تحریف انجیل و تورات نیست. آنها تحریف به زیاده است؛ هم زیاده و هم نقص. یعنی یک مقدارش برداشته شده، یک مقدار ساخته شده و گذاشته شده سر جایش. اما آنهایی که ادعای تحریف قرآن را کرده‌اند، ادعا کردند یک تعداد از آیات قرآن حذف شده است بدون آنکه کسی قدرت داشته باشد، چیزی شبیه قرآن بیاورد و جایش را پر کند. چون مثل وصله کرباس می‌ماند که به حریر طلا باف بچسبانند؛ پیداست، زیرا کلام بشری در کنار کلام خدا خود را رسوا می‌کند.

بحث تحریف در شیعه:

بحث تحریف در شیعه:

روایاتی که محدث نوری به آنها اشاره دارد، بیان می‌دارند که اسم علی^(ع) در آیات قرآن بوده و بعداً حذف گردیده. در حالیکه روایات اشاره به تأویل آیات و توضیح آن دارند، نه اینکه بگویند نص قرآن کلمه علی بن ابیطالب را در بر داشته است.

اکثر روایات شیعه، ظاهرشان را که آقای محدث نوری آورده، (آیت‌الله معرفت هم خیلی از دستشان عصبانی است همه جا به لفظ حاجی نوری ایشان را خطاب کرده، هیچ جا نگفته، مرحوم مثلاً آیت‌الله نوری، گفته حاجی نوری. مثل اینکه مثلاً یک بازاری را اسم می‌برند. خیلی با عصبانیت از ایشان یاد کرده است. با اینکه حدیث‌شناس بزرگی بوده، مرحوم محدث قمی هر وقت اسمشان را می‌برد با الفاظ، قدس‌الله روحه و امثال آن است. اما مرحوم آیت‌الله معرفت از بس در این قضیه تحریف قرآن از دستشان عصبانی بوده، خیلی با توپ و تشر از ایشان یاد کرده است. انصافاً هم ضربه زده. آخر آدم یک عمر برای اسلام خدمت کند، بعد یک چنین کتابی بنویسد که این همه علما مجبور شوند اثبات کنند که اعتقاد شیعه این نیست، اعتقاد اهل بیت این نیست. خودش هم بعد پشیمان شود و بعضی از شاگردانش مجبورند ادعا کنند که استاد ما هرگز اعتقاد به تحریف قرآن نداشته است. در حالیکه واقعاً داشته، اگر نداشت که این کتاب را

نمی‌نوشت. این کتاب که از آسمان نیفتاده است.) ادعا دارند که اسم علی^(ع) در قرآن بوده ولی حذف شده است. حالا من یک نمونه‌اش را می‌خوانم. می‌فرماید (امام این طوری قرائت کردند): «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ». بعد امام می‌فرماید: «هَكَذَا نَزَلَتْ»؛ اینگونه نازل شده است. در بعضی روایاتش است که می‌فرماید: «هَكَذَا وَاللَّهِ نَزَلَتْ»؛ به خدا! اینگونه نازل شده است. محصور به یک آیه هم نیست. شاید مرحوم کلینی بیست آیه آورده که در روایات آمده که این آیات اسم علی^(ع) در آنها بوده است. منتها خوب که دقت کنید می‌بینید، این تأویل و توضیح آیه است، تفسیر آیه است؛ (آن زمان رسم این گونه بوده) که امام در ضمنی که آیه را می‌خواندند، تفسیر می‌کردند، با دو کلمه و رد می‌شدند، آقا فکر کرده این کلمه جزء آیه بوده است. «هَكَذَا نَزَلَتْ» را هم شاهد این گرفته است. بگویید از کجا این را فهمیدی؟ می‌گوییم: از اینجا فهمیدیم که وقتی مردم می‌گفتند: یا بن‌رسول‌الله! قرآن چه قرآنی است؟ می‌گفتند: همین قرآن که در دست مردم است؛ اینگونه نازل شده است. پس معلوم می‌شود که این تفسیر بوده است و درست گرفته است. شخصی به نام احمد بن محمد سیاری، در علم رجال که می‌بینید در مورد وی نوشته: کذاب، دروغگو، جعل‌کننده حدیث. بسیاری از روایات تحریف این آقا در سندشان است. این فرد ظاهراً فقط روایات در مورد تحریف قرآن را روایت می‌کرده است. کار دیگری نداشته است. تخصصی کار می‌کرده است. (دیدید الان تخصصی کار می‌کنند) آنجا می‌ایستاده، ائمه هر وقت در مورد تحریف قرآن حرف می‌زدند، این آقا نقل

۱- تفسیر فرات کوفی؛ ص ۴۹۵، مؤسسه چاپ و نشر، ۱۴۱۰ ق - شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۴۹؛ مؤسسه چاپ و نشر ۱۴۱۰ ق

می کرده است. معلوم است که این دروغگو است، گویی که ائمه هر وقت او را می دیدند، یادشان می آمده که باید بگویند، قرآن تحریف شده است. این آقا برود نقل کند. خوب، این هم هیچ کس تأییدش نکرده، بلکه همه تصریح بر دروغگویی وی کرده اند.

در روایات مرحوم کلینی نیز برخی روایات نقل شده است که توهم تحریف را ایجاد می کند که در سند اکثر آنها نام معلی بن خنیس وجود دارد که شخص غیر قابل اعتمادی است.

مرحوم کلینی طایفه ای از روایات را آورده و در آن اینگونه روایات نیز به چشم می خورد که توهم تحریف را ایجاد می کند البته در سند اکثر آنها معلی بن خنیس است؛ این شخص غیر قابل اعتماد است، حرفهای غیر مرتبیطی با ظواهر بعضی آیات هم نقل کرده است و شارحین این روایت به زحمت افتاده اند، گاهی هم گفتند: این روایت قابل اعتماد نیست؛ با ظاهر آیه هم مخالف است. آقای معرفت حق دارند، می گویند: شما یک روایت به ما نشان بده که هم سند آن سالم و قابل اعتماد باشد و هم متن آن دلالت به حرف شما داشته باشد. حتی یک روایت این طوری از منابع شیعه نیآورده است. این جا غائله ختم می شود. ما می گوییم، بیان تحریف با توجه به روایات دیگری که می گوید، قرآن تحریف نشده است، قرآن همین چیزی است که در دست مردم است؛ بر شما باد به همین قرآن موجود. معلوم می شود که این روایات هیچ پایه و اعتباری ندارد.

بحث تحریف در اهل سنت:

اهل سنتی که به ما ایراد می گیرند، می گویند: این سوره ولایت چیست؟! (این سوره را بعضی از محدثین شیعه نقل کرده اند که این جزء قرآن بوده حذفش کرده اند) من در یکی از کشورهای اسلامی بودم، چند نفر آمدند به من اعتراض کردند، گفتند: سوره ولایت کجاست؟! قرآن چاپ ایران را هم ورق می زد. سوره ولایت را می خواست. وقتی انکار می کردیم و نمی دیدند، تعجب

بحث تحریف در اهل سنت:

می کردند؛ می گفتند: شما سوره ولایت ندارید؟! گفتیم: نه. علامه فرمودند: این آقای که این سوره را درست کرده و اختراع کرده، گویی این ذره عقلی هم که داشته موقع این کار از او گرفته شده است. بعد مثال زدند، گفتند: کلاغ آمد راه رفتن کبک را بیاموزد، مثل کبک بخرامد، راه رفتن خودش هم یادش رفت. بعد ایشان گفتند: ما کلمات را نقل می کنیم تا زحمت خواننده را کم کنیم. اگر اهل سنت چنین اعتراضی کردند می گوییم شما هم سوره‌ی خلع دارید، که آن هم مسخره است. اهل سنت روایت کردند. شما چرا به ما ایراد می گیرید؟! مگر در کتب خودتان نیامده که سوره خلع در قرآن بوده بعد حذف شده است؟ کسی که خودش عیب دارد نباید به دیگران ایراد بگیرد. بیاید دست به دست هم بدهیم و بگوییم: قرآن تحریف نشده است، هر کس هم گفته، چه شیعه، چه سنی بی خود گفته است. چرا به همدیگر تهمت جعل می زنیم. «أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعَيْبَ مَا فَيْكَ مِثْلَهُ»^۱؛ بزرگترین عیب این است که عیبی که در خودت است به دیگران بگیری. با اینکه قصه تحریف در میان اهل سنت بیشتر و زشت تر است. حالا من آیاتش را می خوانم ببینید خنده دارتر است. دلایل شیعه باز یک وجه ظاهری دارد؛ شما که این را هم ندارید.

اعتقاد به حذف بعضی آیات مثل:

۱- آیات رضاع: رضاع یعنی شیردهی، محرمیت از طریق شیر. عایشه ادعا می کرد، می گفت: من خبر دارم که این آیه در قرآن بوده است. هیچ یک از صحابه و اهل بیت حرف عایشه را تأیید نکردند. می گفت: «عشر رضعات یحرمن»؛ ده تا شیر باعث محرمیت می شود. گفتند: پس کجاست این

برخی محدثان شیعه نقل کرده اند که سوره ولایت در قرآن بوده و بعداً حذف شده است و اهل سنت معتقدند که در قرآن سوره‌ای به نام سوره خلع بوده و بعدها حذف گردیده است.

اعتقاد به حذف بعضی

آیات مثل:

۱- آیات رضاع

آیاتی که تو می‌گویی؟ گفت: روی این پوست‌ها نوشته بوده، گوسفند خورده است. عجب گوسفند بامعرفتی بوده که فقط توانسته این آیات را بخورد. من که بعید می‌دانم عایشه این حرف را زده باشد، به نظر می‌رسد این مطلب را به عایشه نسبت داده باشند، ولی آن کسی که این حرف را زده، فکر نکرده که این تحقیر قرآن است؛ توهین به قرآن است. یعنی خدا جلوی گوسفند را نمی‌توانست بگیرد، که آیاتی را که از آسمان نازل کرد، نرود بخورد؟! چگونه کسانی که به ما ایراد می‌گیرند، خودشان چنین اعتقاداتی دارند!

۲- آیه فراش

۲- آیه فراش: «الولد للفراش و للعاهر الحجر»^۱؛ که آن هم یک معنای خاص دارد. ظاهراً آقای معرفت می‌گویند: حدیث بوده، خلیفه دوم با آیه اشتباه گرفته است.

۳- آیات رجم: خلیفه

دوم اصرار داشت که

آیات رجم در قرآن

بوده ولی حذف

گردیده است.

۳- آیات رجم: خلیفه دوم کراراً اصرار می‌کرد، می‌گفت: در قرآن آیه رجم بوده است. می‌دانید در قرآن حکم رجم نداریم، در روایت داریم. حکم رجم مربوط به روایات صحیح‌السند از سنت پیغمبر است. چرا که در زمان پیغمبر بوده، از رسول خدا هم روایت است. بعد عمر ادعا می‌کرد، می‌گفت: مردم من به شما گفتم (زمانی هم که خلیفه شده بود بالای منبر می‌گفت) من بارها گفتم، ولی هیچ کس حاضر نشد حرف من را بپذیرد. خدایا! تو شاهد باش که عمر به این مردم گفت و کسی حرفش را قبول نکرد. معلوم است که هیچ کس خریدار حرفش نبود، حتی در زمان خلافتش. می‌گفت: ای مردم در قرآن آیه رجم بوده است. می‌گفتند: خوب، آیه‌اش چیست؟ گفت: «الشیخ و الشیخه فارجموهما البته»؛ پیرمرد و پیرزن را رجم کنید. آقای مرتضی عسکری در کتابش

۱- فرزندِ عسر متعلق به پدر است و نصیب زناکار سنگ است.

گفته است برای چه پیرمرد و پیرزن را رجم کنیم؟ این را دیگر آقای سازنده یادش رفته بگوید، اگر پیرمرد و پیرزن هم نعوذبالله مرتکب فحشا شدند، باید سنگسار شوند. «فارجموها البته» در چه رابطه‌ای؟! یعنی خدا فراموش کرده بگوید، چه کرده‌اند که باید رجمشان کنید. فردی هر روز از خانه ای شیر می‌خرد و شیرفروش هر روز آب با شیر مخلوط می‌کرد و می‌فروخت؛ یک روز که می‌رود شیر بگیرد، دیده بود مثل اینکه ظرف شیرش کم است. در ظرف را باز کرده و دیده بود آب است. برگشته و گفته بود: آقا! این که آب است! گفته بود: ببخشید! یادم رفت شیرش را بریزم. خوب، برای چه رجم شوند؟ البته بعضی از علما گفتند: ظاهراً عمر حدیثی شنیده بوده، اصرار می‌کرده، این آیه قرآن است. بعضی از اهل سنت به خاطر اعتقادی که به خلیفه دوم داشتند، اصرار کردند که این آیه هم در قرآن بوده است.

۴- در رابطه با سوره نساء می‌فرماید: «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ...»؛ اگر ترسیدید در مورد یتیمان عدالت نکنید می‌توانید با یکی، دو تا، سه تا یا چهار تا زن ازدواج کنید. این چه ربطی دارد؟! ظاهراً بی‌ربط است. خیلی از مفسران اهل سنت گفته‌اند در این جا دو هزار تا آیه مفقود شده است. ما که دیگر این جواری نداریم. راوی شیعه گفته کلمه علی بن ابیطالب^(ع) برداشته شده است، واقعاً هم تفسیر آن علی بن ابیطالب بوده، زیاد بیراه نبوده است. شما آمده‌اید گفته‌اید، دو هزار تا آیه حذف شده است. اتفاقاً دو قسمت آیه به همدیگر ارتباط دارد ما نمی‌فهمیم. (یادتان است در بحث‌های اوایل عرض کردم که دانستن فضای نزول کمک

۴- بسیاری از مفسران اهل سنت گفته‌اند که در آیه ۳ سوره نساء دو هزار آیه حذف شده است.

می‌کند که شما تفسیر آیه را بهتر بفهمید) در چه فضایی آیه نازل شده است؟ اصلاً جریان چه بوده است؟ سبب نزول چه بوده است؟ وقتی سبب را بفهمید آن وقت می‌فهمید چرا آیه اینطوری گفته است. عده‌ای کارشان این شده بود که مثلاً یک مردی که ثروت کلان داشت و می‌مرد و چند تا بچه یتیم هم داشت؛ فوری به بهانه ازدواج می‌رفتند با همسرش ازدواج می‌کردند، بعد هم اموال را تملک می‌کردند. قصدشان چه بود؟ به مال و منال برسند. عده‌ای هم بودند که واقعاً به خودشان هم شک داشتند که ما قصدمان این است که به مال برسیم یا قصدمان چیز دیگری است؟! قرآن می‌گوید که اگر شما می‌ترسید در حق یتیمان عدالت را رعایت نکنید، زن‌های دیگری هم هستند؛ چرا بهانه درمی‌آورید می‌خواهید اینجا ازدواج کنید؟! اگر راست می‌گویید و نمی‌خواهید مال مردم را بخورید، بروید جای دیگر ازدواج کنید. پس معلوم می‌شود صدر و ذیل این آیه ارتباط دارد. آنها نفهمیده‌اند گفته‌اند، دو هزار آیه حذف شده است.

۵- در مورد سوره انفال

۵- ابوموسی اشعری، ادعا می‌کرد که سوره انفال یک سوره‌ای بوده، از سوره بقره بزرگتر. در حالیکه الان سوره انفال ده صفحه است و سوره بقره پنجاه صفحه. او می‌گوید سوره انفال از سوره بقره بزرگتر بوده است. مثلاً شصت صفحه. یعنی پنجاه صفحه‌اش حذف شده است! این هم یک ادعا. از این موارد در میان اهل سنت زیاد است. بنابراین آنها دیگر نباید به ما ایراد بگیرند که شما معتقد به تحریفید (هنوز چندین آیه و مورد دیگر هم هست که ذکر نشد. فقط خواستم یک حضور ذهنی داشته باشید، فردا اگر برخورد کردید و به شیعه ایراد گرفتند عالمانه دفاع کنید و بگویید، شما هم این چنین حرفهایی دارید، به جای اشکال گرفتن از ما بیایید فکر چاره

کنیم که در مقابل دشمن چه بگوییم. وقتی ملتهای اسلامی برایشان سؤال آمد، چه جوابی به آنها بدهیم. قرار نیست که علیه یکدیگر این حرفها را علم کنیم و وارد جنگ و جدال شویم).

اشکالات روایات مورد نظر قائلان به تحریف شیعه:

۱- یا سند روایت خدشه دارد. ۲- یا متن روایت دلالتی بر حرف آنها ندارد.

اشکال روایات اهل سنت:

۱- خلط حدیث با قرآن توسط خلیفه دوم؛ حدیث بود خیال می‌کرد، آیه قرآن است و اصرار می‌کرد.

۲- ضعف روایات مربوطه. خصوصاً از نظر امامیه.

۳- ضعف شدید ترکیبی آیات ادعایی. در بعضی آیات ادعایی حتی نمی‌شود گفت این حدیث پیامبر است، ظاهر و قیافه‌اش به حدیث هم نمی‌خورد، چه برسد به آیه. یعنی یک غیر عرب هم می‌فهمد. گفتند:

آن یکی می‌گفت اشتر را که هی

از کجا می‌آیی ای اقبال پی

گفت از حمام گرم کوی تو

گفت خود پیداست از زانوی تو

از قیافه‌اش پیداست که این آیه قرآن نیست؛ هر چند بعنوان حدیث هم نمی‌توان قبول کرد. شاید توهمی بوده است.

دلایل عدم تحریف قرآن:

اشکالات روایات شیعه:

۱- یا سند روایت خدشه دارد.

۲- یا متن روایت دلالتی بر حرف آنها ندارد.

اشکال روایات اهل سنت:

۱- خلط حدیث با قرآن توسط خلیفه دوم.

۲- ضعف روایات مربوطه.

۳- ضعف شدید ترکیبی آیات ادعایی.

۱- ضمانت الهی؛ خداوند چند بار تضمین کرده است که من قرآن را حفظ می‌کنم. می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع نگهدار آنیم. خدا اگر اراده کند، چیزی را حفظ کند، نمی‌تواند؟! خدا می‌تواند حفظ کند، قدرت حفظ را دارد. خدا ناتوان نیست. ما چگونه در مقابل این آیه بگوییم قرآن تحریف شده است! این یکی از دلایل بسیار محکم و متین و ساده است.

۲- حجت بین خدا و خلق: مردم حق دارند یک چیزی که حجت بین آنها و خداست موجود باشد و به واسطه وجود معجزه‌گر آن حجت تمام شود و آن کتاب خداست. اگر شما بگویید، کتاب خدا هم تحریف شده، دیگر چه می‌ماند، مردم به چه مراجعه کنند؟ مردم می‌گویند، ما می‌خواهیم مسلمان شویم، معجزه دارید؟ بگوییم: فعلاً معجزه نیست. نمی‌توان این را گفت. مردم حق دارند معجزه خواسته باشند، این حق مردم است. ما در بحث اعجاز گفتیم. اگر شما بگویید، قرآن تحریف شده است، قرآن را از حجیت ساقط کرده‌اید؛ وقتی قرآن از حجیت ساقط شد، دیگر چگونه می‌تواند واسطه بین خدا و خلق باشد؟!

۳- گواهی تاریخ و تواتر کلمات قرآن: البته ما مجبور شدیم به خاطر اشتباه یک آقا که خودش هم فهمید اشتباه کرده است، این همه دلیل بیاوریم و الا شما از آن بالا بگیرید، تمام محدثان و بزرگان شیعه و سنی، همه اتفاق نظر دارند که این قرآن، همان قرآنی است که بر پیامبر (ص) نازل شده است. در جامعه ما، کتاب حافظ را همه نمی‌خوانند، کسی برای ختم نمی‌خواند، نمی‌گوید

دلایل عدم تحریف قرآن:
 ۱- ضمانت الهی. ۲-
 قرآن حجت بین خدا و
 خلق است. ۳- گواهی
 تاریخ و تواتر کلمات
 قرآن. ۴- وجود برخی
 شواهد عینی.

در صورت پذیرش
 تحریف، قرآن از
 حجیت ساقط شده و
 دیگر نمی‌تواند رابطه
 بین خدا و خلق گردد.

برویم ختم حافظ بگذاریم، ولی دیده‌اید در ماه رمضان هر کس قرآن هم بلد نباشد، با رادیو یک ختم می‌خواند؛ مردم زیاد قرآن می‌خوانند. کتابی که اینقدر در دست مردم باشد، چگونه قابل تحریف است؟ این استدلال مرحوم سیدمرتضی است. اگر کتاب حافظ که از نظر شهرت و آشنایی ذهن مردم، یک دهم قرآن هم نیست. انتشاراتی بیاید و دو بیت آن را حذف کند، فوراً می‌فهمند. به قول مرحوم سیدمرتضی، کتاب مُزنی و سیمویه که فقط عده‌ی خاصی می‌خوانند، کتاب مُغنی ابن‌هشام را اگر کسی یک تکه‌ی آن را حذف کند، فوراً می‌فهمند. با این که شهرت زیادی در میان عموم ندارد، خواص این کتاب را می‌شناسند. چطور کتابی که جزء زندگی مردم است؛ در هر خانه‌ای وجود دارد، همه می‌خوانند و همه از آن اطلاع دارند، در روز روشن بیایند، چند تکه از آن را حذف کنند و کسی نفهمد. شما می‌توانید قبول کنید؟! چند بار این قصه تجربه شده است.

بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ دو بار اسرائیل در دو کشور اسلامی بیش از پنجاه هزار نسخه قرآن تحریف شده را توزیع کرد. مجاناً توزیع کرد، کسی هم نفهمید که اسرائیل این‌ها را چاپ کرده است. بعضی از آیات مذمت یهود را حذف کرده بودند. به دو روز نکشید، قرآن‌ها را جمع کردند. آن وقت چطور در زمان رسول‌الله که فقط در دو حادثه ۱۲۰ نفر از حافظان قرآن شهید شدند. ببینید در مدینه چقدر حافظ قرآن بوده است. یک عده‌ای فقط این جا ایستاده بودند، پیش پیغمبر، به روز بودند؛ هر چه آیه نازل شده بود از حفظ بودند؛ فقط منتظر بودند، رسول خدا بخواند و آنها حفظ کنند. چه کسی می‌تواند در چنین شرایطی، قرآن را تحریف کند؟! امکان ندارد. تاریخ گواهی می‌دهد.

۴- بعضی از شواهد عینی، مثل مرحوم ملامحمدکاظم ساروقی، که آیت‌الله بروجردی به این دلیل استناد بر عدم تحریف قرآن کردند. ملامحمدکاظم ساروقی، ظاهراً سال ۱۳۳۵ یا ۱۳۳۶ از دنیا رفتند. (چند روز بعد از شهادت نواب. چون ایشان بسیار دلبسته به نواب بود، دق کرد و مرد) مرحوم ساروقی، با عنایت ائمه معصومین^(ع) حافظ قرآن شد؛ هنوز مراجع عظامی هستند که ایشان را دیده‌اند و در جلسات امتحان ایشان حاضر بودند؛ منتها قرآن را بسیار عجیب و روان حفظ بوده، پیرمرد بیسواد، آیات قرآن را نورانی می‌دید. آیت‌الله فاطمی‌نیا می‌گفت: من در مجلسی نشسته بودم، گفتند: نه تنها ایشان به کرامت الهی چشمشان نور قرآن را می‌دید، بلکه آیه قرآن را در یک کتاب عربی در میان کلمات یک صفحه که یکسان نوشته شده نشان می‌داد و می‌گفت: این قرآن است. می‌پرسیدند: چگونه می‌فهمی؟ می‌گفت: این نور دارد، بقیه تاریکند. حتی آیت‌الله فاطمی‌نیا گفتند: شخصی می‌خواست امتحانش کند، گفت: ساروقی این قرآن را بین چگونه است؟ (گفت: یک کتاب آورد، پشتش هم زرکوب) او هم گرفت و تا لمسش کرد، با حالت عصبانیت آن را پرت کرد آن طرف اتاق و گفت: این که قرآن نیست. ما باز کردیم و دیدم دیکشنری فرانسوی است. آن وقت این آقای ساروقی، تمام قرآن را، تمام سوره‌ها را از آخر می‌خواند تا به اول. مرحوم نواب صفوی او را می‌فرستاد بالای منبر و می‌گفت: مردم این معجزه خداست، هر چه می‌خواهید از او بپرسید. از کرامات این بزرگوار این بود که روزی یک ختم قرآن می‌خواند ما حساب کردیم، تند بخوانیم، هر جزئی را می‌شود هفده و یا هیجده دقیقه خواند؛ می‌شود روزی نه ساعت. روزی یک ختم قرآن از حفظ می‌خواند. آیت‌الله‌العظمی بروجردی به همین حادثه استناد کردند، گفتند: ببینید! این مرد مورد عنایت خداست. اگر قرآنی که خدا نازل

مرحوم آیت‌الله
بروجردی با استناد به
ماجرای ملامحمد
ساروقی که با عنایت
اهل بیت قرآن را از
حفظ شده بود،
تحریف قرآن را رد
می‌کردند.

کرده غیر این قرآن بود، او چیز دیگری حفظ می‌شد، او دارد همین قرآن را می‌خواند؛ پس معلوم است که همین قرآن است. قرآن تحریف نشده است. نمونه‌های دیگری هم داشته‌ایم که به این عنایت حافظ قرآن شده‌اند. خدمت آقای ابوترابی^(ه) نشسته بودیم، شخصی آمد جریان کربلایی حسین را گفت؛ ایشان هم شبیه این قضیه را دارد در زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی. آقای ابوترابی گفت: من این کربلایی حسین را خودم دیدم و تا آخر عمرش هم در خانه آیت‌الله بروجردی بود تا از دنیا رفت. ایشان هم همینطوری بود؛ منتها نه به این شدت، ایشان فقط حافظ قرآن شده بود. این‌ها هم دلیل است. اگر قرآن غیر از این بود، اگر کلمات دیگری در قرآن بود که حذف شد بود، باید اینها اظهار می‌کردند. بنابراین قصه تحریف یک قصه رسوایی است. یک دروغ شاخدار است که متأسفانه آنهایی که گفتند و نقلش کردند، بعدش پشیمان شدند و خوشبختانه امروز در عالم اسلام هیچ کس به این اراجیف اعتقادی ندارد.

سؤال: در مورد آیهی «...وَاضْرِبُوهُنَّ...»^۱، که قرآن در مورد زدن زن فرموده توضیحی دهید.

اولاً در مورد نافرمانی و سرکشی زن و وظایفی که خدا برایش تعیین کرده است اگر دارد زندگی را خراب می‌کند و هیچ‌کدام از آن راه‌کردهایی که قرآن گفته مؤثر نشد، «آخر دواء الکی»^۲؛ آخرین دواء داغ گذاشتن است. چگونه زن را بزنند؟ روایت است با چوب مسواک. چوب مسواک (درخت اراک) بسیار نرم است و آسیب نمی‌زند. هم شروع کتک در دست زن است و هم پایانش،

۱- نساء آیه ۳۷

۲- نهج البلاغه؛ کلام ۱۶۸

شروعش این است که نافرمانی کند. بالاخره مجبور به نافرمانی که نیست. خدا یک وظیفه‌ای به گردنشان گذاشته، این هم نه به اینکه چرا ظرف و کاسه نشستی؟ چرا سایه به این طرف رفته؟ و از این بهانه‌ها که ظلم بزرگی است. وظایفی که اسلام تعیین کرده است و زن حاضر نیست آنها را انجام دهد (وظایف حقوقی نه توقعات بی جا که خیلی از مواردش این طوری است). پس شروعش به اختیار زن است و مرد مجبور است که این کار را انجام دهد، پایانش هم به اختیار زن است. وقتی که زن اشتباهش را قبول کند، پایان می‌یابد. قرآن می‌فرماید: «فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً...»^(۴)؛ اگر اطاعت کردند دیگر آنها را اذیت نکنید. یعنی دیگر حق ندارید که او را بزنید. یکی از آقایان روحانی می‌گفت: آقای می‌خواست زنش را طلاق دهد، رفتیم او را نصیحت کردیم. گفتیم که همسرت را طلاق نده گناه دارد. گفت: اصلاً این حرفها را نزن تو من را تشویق کن که زودتر این کار را انجام دهم. گفتم: چرا؟ گفت: من سی سال در خانه‌ای بزرگ شدم که پدر و مادرم هر روز با هم دعوا داشتند، هر روز سر و صدا و درگیری، این زن ما زیادی مظلوم است. اصلاً اهل دعوا درست کردن و سر و صدا ایجاد کردن نیست، من زن مظلوم نمی‌خواهم. بعضی‌ها واقعاً بیماری‌های این طوری هم دارند.

جمع آوری قرآن به وسیله امام علی (ع):

در زمینه جمع آوری قرآن روایت است که حضرت علی (ع) فرموده‌اند: که ردا بر دوش بگیرم تا قرآن را جمع کنم، (در بعضی از روایات است که می‌گوید حضرت فرمودند: ردا بر زمین نگذارم و اولی

درست است، چون منظور حضرت این بوده است که از خانه خارج نخواهم شد. چون در عرب رسم بود که هر وقت از خانه خارج می‌شدند بدون ردا خارج نمی‌شدند و ردا لباس رسمی کوچک و بازار بوده است). منظور حضرت این بود که من در خانه می‌نشینم و تا قرآن را جمع نکنم از خانه خارج نخواهم شد. نهایتاً حضرت قرآن را جمع آوری کرد و آورد، گفت: ای مردم، آنچه را که در مورد قرآن نازل شده رسول خدا به من آموخت. من می‌دانم هر آیه‌ای در کجا نازل شده. تفسیر و تأویل آیات را می‌دانم. همه را هم اینجا گرد آوردم. قرآن عظیمی با تفسیر و تأویل بود. صحابه و اطرافیان خلیفه دیدند که اگر بخواهند این را قبول کنند در نتیجه این یک امتیازی برای علی^(ع) می‌شود. گفتند: ما نیازی به قرآن تو نداریم. حضرت فرمودند: از امروز به بعد دیگر این قرآن را نخواهید دید و دیگر کسی دستش به این قرآن نرسید. بعضی‌ها فکر کرده‌اند که این قرآن غیر از قرآن موجود بوده است که این درست نیست. منصفانه این است که این قرآن همین قرآن بوده با یک فرق و آن هم اینکه حضرت تأویل و تفسیر آیات را آورده بودند. منتها تفسیری که علی^(ع) بیان فرموده، تفسیری که حکیم آل محمد^(ص) بیان کرد. حتی به اعتقاد ما آیاتش هیچ فرقی با آیات موجود ما نداشت، ترتیب سوره‌هایش هم فرقی نداشت. بعداً هم می‌فهمیم که به چه دلیل؟ که اصلاً این چینش آیات و سوره‌ها چینش خود رسول خداست. این نیست که بعضی‌ها می‌گویند بعد از زمان پیامبر این کار شده است، دلایلی داریم که اینگونه نیست. یک سری روایات هم می‌گویند امام زمان^(ع) که می‌آیند تمام قرآن را می‌آورند، آن هم مراد همین است. امام زمان هیچ چیزی اضافه‌تر از این قرآن نمی‌آورند. قرآنی که بیاورند همین است. مثلاً دیدید بعضی‌ها می‌گویند: سلام علی‌الیاسین. گفتند: مراد آل‌یاسین است. ولی اگر شما یک کم دقت کنید

قرآنی که امروز در دست ما است همان قرآنی است که در زمان پیامبر جمع آوری شده است. امام زمان هم چیزی اضافه‌تر از همین قرآن نخواهند آورد، بلکه آن را با تأویل و تفسیری شبیه همان قرآن حضرت علی^(ع) خواهند آورد.

می‌بینید نه همان الیاسین است. قرآن اسم ابراهیم را آورده است و تعریف ابراهیم کرده بعد هم فرموده: «سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ»^۱، بعد از آن تعریف نوح را کرده و در آخر فرموده: «سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ فِی الْعَالَمِیْنَ»^۲. از موسی و هارون تعریف کرده و بعد فرموده: «سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هَارُونَ»^۳. تعریف الیاس هم کرده و در آخر فرموده: «سَلَامٌ عَلٰی اِیلِیَاسِیْنَ»^۴، که اسم دیگر الیاس است. اگر شما بخواهید بگویید آل‌الیاسین و مرادتان خاندان پیامبر است. (شکی نیست که قرآن در مدح آنهاست. خاندان پیامبر قرآن مجسم هستند ولی در این آیه) ارتباط آیه با حضرت الیاس قطع می‌شود و سبک و سیاق این را نمی‌پذیرد. بنابراین قرآن امام عصر^(عج) چیزی شبیه همان قرآن امام علی^(ع) است که امام عصر تأویل و تفسیر درست نموده و اختلافات را حل می‌کنند، نظرها را یکی می‌کنند، حقایق قرآن را بر ملا می‌کنند، و الا از نظر کلمات هیچ فرقی با قرآن موجود ندارد. ادعای ترتیب نزول هم در مورد قرآن علی^(ع) درست نیست. در مورد قرآن علی^(ع) بعضی‌ها گفته‌اند به ترتیب نزول بوده است. هیچ دلیل بر این حرف نیست بلکه ما دلیل برخلاف آن داریم.

ترتیب سور و آیات:

دو نظر وجود دارد:

- ۱- صافات آیه ۱۰۹
- ۲- صافات آیه ۷۹
- ۳- صافات آیه ۱۲۰
- ۴- صافات آیه ۱۳۰

هیچ دلیلی نداریم
مبنی بر اینکه قرآن
حضرت علی^(ع) به ترتیب
نزول بوده است.

۱- در ترتیب، آیات کنونی قرآن درست است که هیچ چیز کم و زیاد نشده اما بر اساس نظر و رأی صحابه مرتب گردیده است. (قصه جمع قرآن را بعداً خواهیم گفت). به نظر این گروه در زمان خلیفه اول صحابه جمع شدند و آیات قرآن را جابه‌جا کردند یعنی ترتیب را رعایت نکردند. این قرآن همان قرآن است بدون آن ترتیبی که پیغمبر می‌خواندند و بر پیغمبر نازل شده است. البته بدون ترتیبی که مورد نظر پیغمبر بوده است. صحابه هر آن طور که خواستند آیات را چینش کردند. این یک نظریه است که عده‌ای طرفدار این نظریه هستند.

۲- جمع‌آوری آیات قرآن توقیفی است (موقوف به دستور پیغمبر^(ص) است). رسول گرامی اسلام آیات قرآن را گوش می‌کردند و اصحاب می‌خواندند و ایشان می‌گفتند که آیات را کجا بگذارند و شواهدی را هم از روایات داریم که وقتی آیه «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ...»^۱ نازل شد (این آیه، یک آیه مانده به آخر قرآن است) پیامبر فرمودند که این آیه را بین آیه ربا و آیه دین بگذارید. وقتی آیات ربا تمام می‌شود این آیه می‌آید و بعد هم آیه دین می‌آید. با این که علی‌القاعده باید آخرهای قرآن باشد. این روایات شاهدند بر این که ترتیب نزول با اشراف خود رسول گرامی بوده است. که ما بعداً به آن می‌پردازیم.

البته در این مورد اتفاق نظر وجود دارد که این قرآن فعلی به این ترتیبی که نوشته، نازل نشده است. که این قطعی و مورد اتفاق است، همه می‌دانید که سوره بقره در مدینه نازل شده است و سوره ناس و فلق در مکه. سوره انشقاق و علق هم که در جزء ۳۰ هستند در روزهای اول نازل

ترتیب سور و آیات:
نظر اول: آیات قرآن
توسط صحابه چینش
شده است.

نظر دوم: جمع‌آوری
آیات قرآن توقیفی
است.

یک اتفاق نظر بین
مفسرین وجود دارد
که قرآن فعلی به
ترتیب نزول نیست.

شده و بعضی از آیات سوره مائده در روزهای آخر نازل شده است. این ترتیب موجود، ترتیب نزول قرآن نیست و حتی در آیات هم ممکن است مثلاً همین سوره بقره در سال دوم هجرت نازل شده و آیه «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ...» در سال دهم هجرت نازل شده و در این فاصله چه قدر قرآن نازل شده بود. این اتفاق نظر وجود دارد که این قرآن موجود به ترتیب نزول نیست. اینکه چرا پیامبر این کار را کردند جای بحث دارد. چون یک نظر وجود دارد که این ترتیب موجود را خود پیامبر سامان دادند. مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی می‌فرموده‌اند: محال است که پیغمبر گرامی این کار به این عظمت را انجام نداده باشد و جزء محالات است. ولی بعضی‌ها هم گفته‌اند محال نیست، پیامبر فرصت نکردند و اصحابشان بعداً این کار را کردند.

نظر دوم درست‌تر است. **دلایل:**

۱- تحریف به این معنا نیست که ما کلمه‌ای را برداریم و کلمه دیگر به جای آن بگذاریم. ممکن است که وقتی شما ترتیب دو آیه را عوض می‌کنید خودش معنا را تغییر دهد. ممکن است که با جابه‌جایی کلمات، معنا تغییر کند (و تحریف صورت پذیرد). بعضی از بزرگوارانی که مدعی شدند که چینش آیات به اجتهاد صحابه است و در ضمن، در بحث‌هایشان، خیلی اصرار دارند که ما باید بگردیم که رابطه هر آیه با آیه قبلی پیدا کنیم و مصرند که هر آیه با آیه قبلی ارتباط دارد. و آیات ارتباط عمیقی باهم دارند به همین علت باید بپذیریم که چینش و ترتیب آیات طبق اراده الهی بوده نه اجتهاد صحابه. با این اعتقاد می‌توانیم بگوییم که ارتباطشان ارتباط قطعی و منطقی

اگر ما معتقد باشیم که هر آیه با آیه قبلی ارتباط دارد، باید بپذیریم که چینش و ترتیب آیات طبق اراده الهی بوده نه اجتهاد صحابه.

است. اما اگر این را نپذیرفتیم چگونه باید ادعا کنیم که حتماً این آیه با آن آیه ارتباط دارد ولو اینکه ظاهرش با هم نمی‌خواند؟

۲- جالب این است مفسرانی که مدعی هستند چینش آیات، اجتهاد صحابه است، شکل‌گیری سوره‌ها در زمان پیغمبر را قبول دارند. پس اگر شما قبول کردید که پیامبر سوره‌ها را کامل تحویل داده معنایش این است که آیات را چیده و تحویل داده. سوره یعنی آیات چیده شده، یعنی آیات ۱-۲-۳-۴-۵-۶ چه طور با هم جور می‌آید؟ از یک طرف ادعا کنیم آیات چیده شده صحابه است و از یک طرف بگوییم که پیغمبر سوره کامل تحویل ما داده است. سوره کامل یعنی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * ص * وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ * بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ!»^۱ اینگونه تحویل داده و در نتیجه آیات چیده شده است.

پس پذیرفتن شکل‌گیری سوره‌ها در عصر پیامبر یعنی پذیرفتن چینش آیات در عصر رسول خدا و این دو را نمی‌توانیم از هم جدا کنیم.

۳- اینکه چه طور پیامبر کارهایی که اهمیت آن خیلی پایین‌تر از جمع‌آوری قرآن بود را به مردم گفت، مثلاً حضرت تمام اعمال حج را انجام دادند و جزئیات را گفتند که این جزء واجبات حج است و این جزء احکام حج، «كُلُّ مُزْدَلَفَةٍ مُوقِفٌ - كُلُّ عَرَفَةَ مُوقِفٌ - كُلُّ مِنَى مُوقِفٌ»^۲، بعد رمی جمرات کردند و گفتند این هم جزء اعمال است. سواره طواف کردند پیاده طواف کردند. همه

مفسرانی که خود مدعی‌اند چینش آیات اجتهاد صحابه است؛ می‌گویند که سوره‌ها در زمان پیامبر شکل گرفته است.

چطور می‌توان گفت پیامبر که مسائل جزئی دین را رعایت نموده‌اند نسبت به قرآن که ثقل اکبر است و چینش آیات آن، بی‌توجه بوده‌اند؟!

۱- ص آیات ۱ تا ۳

۲- دعائم‌الاسلام؛ ج ۱، ص ۳۲۲- نشر دارالمعارف مصر، ۱۳۸۵ ق.

بدانند که سواره هم می‌شود طواف کرد، پیاده هم می‌شود طواف کرد. چه طور پیغمبر به این مسائل که نسبت به قرآن جزئی است اهتمام داشته‌اید ولی قرآن را رها می‌کند. در حالیکه همه عصاره نبوت ثقل اکبر است. آیا شما این را قبول می‌کنید؟ از اینجا معلوم می‌شود که اگر ما پذیرفتیم پیامبر قرآن را چنینش کرده، باید بپذیریم که علی^(ع) هم همان ترتیب را رعایت کرده است. آن ترتیب چه بوده؟ به ترتیب همین قرآن موجود، قرآن علی^(ع) هم مثل همین بوده. این هم دلیلی که قرآن امیرالمؤمنین عین همین قرآن بوده است.

داستان جمع قرآن:

داستان جمع قرآن:

ادعا شده که قرآن دوبار جمع شده است؛ یک بار در زمان خلیفه اول، خلاصه قصه که در کتب اهل سنت آمده را نقل و ایرادهایش را هم عرض می‌کنم.

جمع اول:

جمع اول:

به ادعای اهل سنت
عمر در زمان خلیفه
اول با اصرار از زیدبن
ثابت خواست تا قرآن
را جمع آوری نماید.

ما محصل قصه این است:^۱ سعیدبن مسلم در روایتی از زیدبن ثابت نقل کرده است. (زیدبن ثابت با حضرت امیر^(ع) مشکل داشت و خیلی خوش نداشت که با علی^(ع) در یک مجلس بنشیند و حداقل آن اینکه با حضرت رفیق نبود). با دستگاہ خلافت هم خیلی انس داشت. زیدبن ثابت می‌گوید: یک روز خلیفه اول، ابوبکر، به دنبال من فرستاد. من رفتم و دیدم که عمر بن خطاب آنجا نشسته و با ابوبکر منتظر من هستند. گفتم: بفرمایید. امر شما چیست؟ خلیفه دوم به من رو کرد و گفت:

۱- المیزان فی تفسیر القرآن؛ ج ۱۴ (ترجمه فارسی) - نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی - ذیل آیه ۱۰ سوره حجر،

جناب زید شما از کسانی هستید که زمان پیامبر را درک کردید و کاتب قرآن بودید و به قرآن اشراف دارید و اکثر حافظان قرآن در جنگ یمامه شهید شدند و می‌ترسیم که یک روزی برسد که دیگر این حافظان نباشند و قرآن از بین برود. ما احساس خطر کردیم و چند روز است که به جناب خلیفه اصرار می‌کنیم که این کار را انجام دهید و قرآن را جمع کنید و ایشان عذر می‌آورند. خلیفه اول گفت: من چگونه کاری را انجام دهم که پیامبر نکرده است. (در این جمله دقت کنید. در چند روایت اهل سنت آمده است و خیلی مشتمل کننده است. من معتقدم که خود اهل سنت هم باید روی این روایت بررسی کنند، آیا واقعاً پیامبر این کار را نکرد؟! خلیفه اول بگوید: من چه طور کاری انجام دهم که پیامبر نکرد. من جرأت ندارم دست به این کار بزنم. عمر هم مرتب التماس می‌کرد می‌گفت: به خدا این کار خوبی است.) زید می‌گوید: اگر از من می‌خواستند که کوه‌های مدینه را از جا بکنم برایم راحت‌تر بود تا اینکه چنین کاری را انجام دهم. من هم حرف خلیفه اول را زدم. گفتم: من چطور کاری را انجام دهم که پیامبر نکرد از من چنین چیزی را نخواهید. بالاخره اصرار کرد و ابوبکر پذیرفت، من چند روز در شک و تردید بودم تا اینکه خداوند سینه من را باز کرد. همان طور که سینه آن دو نفر را برای این کار باز کرد و شرح صدرشان داد، خدا به من هم شرح صدر داد و شروع کردم. بعد قصه کار را اینگونه بیان کرده است. (من می‌خواهم ذهن تیز را در این قضیه به کار بگیرید. ببینید ایراد این قصه کجاست؟ آیا این قصه درست است؟) بعد اعلان عمومی شد. اعلان شد: هر کس هر چه از قرآن می‌داند بیاورد، اما باید دو شاهد هم همراه داشته باشد. مثلاً می‌آمدند می‌گفتند: آقا این آیه در سوره فلان بوده است. می‌گفتند: شاهدت کیست؟ می‌گفت: آقای قیس و سعد. قبول می‌کردند و

می‌نوشتند. شما بفرمایید. می‌گفت: این سوره یا این آیه فلان جا بوده است از او شاهد می‌خواستند او هم شاهد می‌آورد که شاهد من فلانی و فلانی است. می‌گفتند که این هم بنویسید. همین طور نوشتند و در صندوقچه‌ای گذاشتند تا این که پر شد. خزیمه بن ثابت که از یاران امیرالمؤمنین^(ع) و از شیعیان مخلص است. (پیامبر در یک جا شهادت تکی او را به جای شهادت دو نفر پذیرفتند و معروف شد به ذوالشهادتین، یعنی صاحب دو شهادت. در صفین شهید شد. که حضرت در شهادتش گریه می‌کرد و می‌گفت: *أَيْنَ ذَوَالشَّهَادَتَيْنِ*). خزیمه آیه آخر سوره براءت را آورد: *«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ»*^۱؛ از او شاهد خواستند. گفت: من شاهد ندارم. گفتند که اشکال ندارد تو خودت کافی هستی. آیه او را آخر سوره براءت نوشتند. قرآن کامل شد و در صندوقچه گذاشتند و جناب آقای زید شروع کرد که آیات را در کنار هم بچیند و به صورت کتابی درآورد. وقتی که تمام شد در همان صندوقچه گذاشتند و به حفصه دختر عمر دادند. حفصه خوب از آن نگهداری می‌کرد و به کسی نشان نمی‌داد و تا آخر هم چیزی نقل نکرده که سرنوشت این قرآن چه شد و کجا از آن استفاده شد و یا چه کسی از آن استنتاج کرد و آیا کسی از روی آن نوشت یا نه؟!

اشکالات جمع اول:

- ۱- از کجا معلوم است که همه قرآن را مردم جمع‌آوری نمودند؟

اشکالات: این قصه (به اعتقاد من) اشکالاتی دارد: ۱- از کجا معلوم که همه قرآن را مردم آوردند و جمع‌آوری شد؟ شاید یک فردی که دو آیه را به حفظ داشته مرده است شما با این حرف، پای تحریف قرآن را محکم کردید. این همه صحابه شهید شدند و می‌گویید که بعضی از حافظان

قرآن هم شهید شدند و امکان دارد که کسی چند آیه را حفظ بوده و شهید شده است. شما چگونه ثابت می‌کنید که همه قرآن جمع‌آوری شده است؟ یک مشت دانه تسبیح که تعداد آن را نمی‌دانی از دستت به خاک ریخته شد، صد نفر را آوردی و گفتی هر کس جمع کرد برای من بیاورد. تعداد آن را هم نمی‌دانید، از کجا معلوم که همه‌ی دانه‌های تسبیح پیدا شده؟ شاید چند دانه‌اش هنوز در خاک است! شما نمی‌توانید با این حرف ثابت کنید که هر چه نازل شده هم‌اکنون در دست ماست.

۲- شهادت عدلین موجب ظن است نه یقین (بخاطر احتمال خطا و اشتباه): این اشکال، اشکال بزرگی است، فرض می‌کنیم که همه صحابه عادل بودند. (با این که اینگونه نبود. این همه آیاتی که در سوره‌های براءت، انفال و آل‌عمران که فراری‌های از جنگ را مذمت می‌کند چه کسانی هستند؟ این افراد همان صحابه هستند. مگر این‌ها در جنگ احد فرار نکردند. مگر قرآن نمی‌گوید که هر کس از جنگ فرار کند مشمول غضب خداوند است آن وقت چه طور این آدم عادل است؟ مگر خدا در سوره براءت نمی‌گوید: «ای پیامبر بعضی از کسانی که در اطراف تو هستند (اصحاب تو) منافق هستند و تو نمی‌دانی»). با این وجود فرض می‌گیریم که همه صحابه عادل بودند، تسلیم می‌شویم که هر کس به نام صحابه است از عمروعاص و معاویه گرفته تا امیرالمؤمنین همه عادلند و مهر عدالت را به چهره‌شان می‌زنیم. ولی یک مشکل می‌ماند شما معتقدید که هر کس عادل شد آیا از خطا هم معصوم است و فراموشی ندارد؟ آیا کلمات را بد نمی‌فهمد و دچار سهو و نسیان نمی‌شود؟ به فرض دروغ نمی‌گفتند ولی خطا که می‌کردند این را که نمی‌توانید انکار کنید. به خاطر همین است که شهادت دو عادل یقین‌آور نیست بلکه ظن‌آور است. شما قرآن را به عنوان

۲- شهادت عدلین
ظن‌آور است نه
یقین‌آور.

یک کلمات یقینی متواتر پذیرفتید یا به عنوان کلمات ظنی؟ شما که قرآن را با این حرف از قطعیت صدور، انداختید. اگر فردا یک گلدزیهر یهودی دیگر پیدا شود و بگوید: با اعتقادات خود شما که می‌گویید آیات این قرآن با شهادت دو آدم عادل ثبت شده است قطعیت ندارد، آن وقت شما چه می‌خواهید به او بگویید؟ ای مسلمان! می‌خواهی اینگونه از قرآن دفاع کنی؟ قطعیت قرآن را اینگونه ثابت می‌کنی؟ ما می‌گوییم قرآن قطعی‌السند است و با شهادت دو عادل جایز‌الخطا، جایز‌السهو، جایز‌النسیان هیچ قطعیتی ثابت نمی‌شود. همه قرآن زیر سؤال می‌رود.

من تعجب می‌کنم که بعضی از مفسرین به این اشکالات واضح توجه نکردند و این حرف‌ها را پذیرفته‌اند. اصلاً بحث اختلاف شیعه و سنی هم نیست. بحث بر روی اصل قرآن است. اهل سنت هم موظفند که از قرآن دفاع کنند. ما به برادران اهل سنت می‌گوییم: آیا شما حاضرید که قطعیت قرآن زیر سؤال برود؟ می‌گویند: نه، می‌گوییم: اگر پذیرفتید که با شهادت دو عادل آیات قرآن ثبت شده، آیا این قرآن قطعی است؟

۳- روایات مربوطه تعارض بسیار و اضطراب دارند: اضطراب یعنی اینکه، مثلاً شخصی شهادت می‌دهد و می‌گوید: من صبح ایستاده بودم دیدم که این حسن آقا از خانه بیرون آمد و کیفش هم دستش است، بعد به طرف فلان کوچه رفت دنبال سرش پسرش بیرون آمد. فردا دوباره از او می‌خواهند که شهادتش را تکرار کند. می‌گوید: حسن آقا ظهر از خانه بیرون آمد هیچ چیز به دستش نبود یک کم فکر کرد و بعد رفت و هیچ کس هم پشت سر او از خانه‌اش بیرون نیامد. دوباره پس فردا از او می‌خواهند که دوباره شهادت دهد. بگونه‌ای دیگر می‌گوید. به این می‌گویند اضطراب؛

۳- روایات مربوط
اضطراب دارند و
اضطراب حدیث را به
کلی از اعتبار
می‌اندازد. چهارده
روایت را در این قصه
نقل کرده‌اند که هیچ
کدام مثل هم نیست.

اضطراب حدیث را کلاً از اعتبار می‌اندازد. اگر آقای اینگونه شهادت داد، آیا قاضی به حرفش اعتماد می‌کند؟ می‌گوید: تو داری ضد و نقیض می‌گویی. یک نوع تناقض‌گویی است.

چهارده روایت را در این قصه نقل کرده‌اند که هیچ کدام مثل هم نیست. شما بروید و نگاه کنید هر کدامش یک حرفی زده‌اند. آن وقت ما چگونه این‌ها را بپذیریم؟ یکی می‌گوید زید اینگونه گفت، خلیفه طوری دیگر گفت. یکی دیگر می‌گوید: آنگونه گفت. هیچ کدام با هم تطابق ندارد.

۴- سیوطی در اللاتقان گفته است که در زمان رسول‌الله قرآن جمع نشده بود. می‌گوییم: آقای سیوطی مگر خودتان نقل نکردید که قرآن سه بار نزد پیغمبر عرضه شد. عرضه یعنی اینکه اصحاب بر پیغمبر قرآن را می‌خواندند و پیغمبر اشکال می‌گرفتند که جای این آیه اینجا است و اصلاح می‌کردند. این به چه معنایی است؟ از روی چه می‌خواندند؟ از روی قرآن می‌خواندند. یا این را بپذیرید یا آن را بپذیرید! روایات عرضه قرآن بر پیغمبر معروف و مشهور و بلکه نزدیک به تواتر است. شما چه طور این حرف را زدید؟ این قابل قبول نیست.

۵- تمام این روایات از کتب اهل سنت است. یک روایت شیعی ندارد. یعنی یک مرجع معتبر شیعی نقل نکرده است که در زمان خلیفه اول قرآن جمع شده باشد. همه اینها مشکوک است و من عرض خواهم کرد که قصه چه بوده است.

۶- نتیجه‌ی جمع ابوبکر این شد که قرآن را به حفصه دادند، در صورتی که می‌خواستید همه مردم از روی آن قرآن بنویسند، در حالیکه اینگونه نشد. حفصه این قرآن را در خانه‌اش پنهان کرد پس این جمع‌آوری برای چه بود؟ مردم بعد از آن چه می‌کردند؟ بهتر بود آن کسی که این روایت را اختراع و ابداع کرده می‌گفت که بعد از آن قرآن را در مکان خاصی گذاشتند و مردم

۴- سیوطی در اللاتقان گفته است که در زمان رسول‌الله قرآن جمع نشده بود.

۵- روایات مربوط به جمع‌آوری قرآن بعد از پیامبر، تمامی از اهل سنت است.

۶- چگونه می‌شود قرآن را جمع‌آوری کرد و بعد به جای استفاده از آن، آن را در صندوقچه‌ای پنهان نمود و بعد هم سرنوشت آن معلوم نباشد؟!

می آمدند و می دیدند و یا اینکه می گفت این قرآن در دستشان بود و روزی شش نفر و یا هفت نفر، نوبتی آیه‌ها را می نوشتند. طبیعتاً باید این کار را می کردند. می گفتند: از هر شهری یک نفر قلم به دست بیاید اینجا بنشیند و یکی بگوید و بقیه بنویسند و یک عده‌ای چک کنند. شما قرآن را برای همین نوشتید. آیا غیر از این است؟ نوشتید که قرآن گم نشود. بعد هم در شهرهای خودتان بروید و عین همین کار را تکرار کنید و آن در همه خانه‌ها برود و همه از این قرآن بخوانند. در حالی که در روایات آمده است که قرآن جمع شد و نوشته شد و به دختر عمر، حفصه، دادند او هم در خانه‌اش پنهان کرد. یک مدت در خانه حفصه بود و بعد هم معلوم نشد که چه شد؟ پس برای چه این کارها را کردید؟ این هم یک اشکال بزرگ از روایت.

۷- طبق قاعده امامیه هیچ کدام از روایاتی که برای جمع‌آوری قرآن نقل کرده‌اند برای ما اعتبار ندارد.

۷- طبق قاعده امامیه هیچ کدام از روایاتی که برای جمع‌آوری قرآن نقل کرده‌اند برای ما اعتبار ندارد. یعنی با معیارهای ما تمام این‌ها اخبار ضعیف هستند. از نظر رجالشان، (اضطراب و تعارض هم در آن وجود دارد، سایر مواردش بماند) این روایات با چندین روایت دیگر منافات دارد که همه‌شان تصریح دارند که در زمان پیامبر قرآن جمع شده بود که این نوعی تعارض است که این‌ها می‌گویند که جمع نشده بود آن روایت می‌گوید که قرآن جمع شده بود. پس معارض هم دارند، معارضشان هم صحیح‌ترند و هم قوی‌ترند و مشهور. این هم یک اشکال است. که باز هم من تعجب می‌کنم که بعضی از مفسرین چگونه این روایت را با این همه اشکال پذیرفته‌اند؟! قصه این بوده، عده‌ای دیدند که مرتب مردم می‌گویند: علی بن ابیطالب اشجع الناس، اعلم الناس، و... شخص لیل‌المبیت، شخصی که در جنگ‌ها فاتح بوده، وارث علم رسول الله بوده، علی چه بوده! در مقابل آنها چه بودند؟ در غار همراه پیامبر بودند و مثلاً اوج کرامتی که داشتند، این بود که زمانیکه

چهار نفر می‌خواستند پیامبر را اذیت کنند خلیفه به آنها پول داد تا اینکار را نکنند. از پولش خرج کرد و این آخر کرامتش بوده است. خوب در اینجا چه بگویند که پا جای پای علی بردارند؟ یک چیزی باید باشد که خیلی بزرگ باشد حرف کوچک نمی‌شود. به این سادگی‌ها نمی‌شود با علی درگیر شد. باید فضا را غبارآلود کرد، چگونه؟ بگوییم: ای مردم! درست است که شجاعت علی^(ع) بی‌نظیر است، کرامات علی بی‌رقیب بود، اگر علی نبود چه نبود، اسلام پیروز نمی‌شد، اگر علی نبود در جنگ‌ها چه می‌شد، ولی این را بدانید که اگر خلفا نبودند قرآن نبود و این کرامت‌سازی بوده است. ولی آقای جعل‌کننده حدیث غافل از اینکه به قیمت نابود کردن هویت قرآن، دارد از افراد طرفداری می‌کند. من از آن آقا توقع ندارم، از این آقایانی توقع دارم که این روایت را با این همه اشکال پذیرفتند. این خیلی جای گلایه است. این کاملاً مشخص است که جعلی است. روایات متعارض، خودش در خودش تعارض دارد، با روایات بیرونی تعارض دارد و در منابع شیعی نیامده و رجالش ضعیف هستند. اشکالات محتوایی دارد بعد این‌ها را می‌پذیریم؟! ما این‌ها را قبول نداریم، از اساس قبول نداریم چنین چیزی هم نبوده، چنین واقعی هم رخ نداده، همان فرمایشی که سیدالمحققین مرحوم آیت‌الله بروجردی فرمود: از محالات است که قرآن کریم در زمان رسول گرامی جمع‌آوری نشده باشد. ببینید گاهی وقت‌ها بازار داغی تا کجا رخ می‌دهد؟! سازنده این حدیث، این جمله را ده بار تکرار کرده، حواستان جمع باشد، زمانی کسی می‌خواهد غیرمستقیم از خودش تعریف کند، می‌گوید: آقای فلانی را می‌شناسید، آدم خیلی بزرگی است از نظر علمی کمتر مثل ایشان وجود دارد، از نظر شخصیتی چنان است و... حالا

قصدش چیست؟ بله ایشان زمانی شاگرد ما بودند. یعنی بدانید که ما چه کسی هستیم. این فرد نمی‌تواند بگوید من کیستم؟

مرتب خلیفه اول می‌گفت: چه طور کاری که رسول خدا نکرد من انجام دهم؟ یعنی چه؟ یعنی ببینید که این قدر این کار مهم است که پیغمبر (نعوذ بالله) نتوانست انجام دهد! ولی به عقل ما رسید. این اهانت به شخص پیامبر و اهانت به قرآن است. شما چگونه می‌خواهید اثبات کنید؟ (خدا گواه است که اگر من به یکی از سایت‌های آنها اشکال بگیرم هیچ‌کدام نمی‌توانند جواب دهند، نمی‌خواهیم این کار را کنیم چون این تیشه به ریشه خود زدن است ولی ما که مسلمانیم.) بحث جمع کردن دوم را برای هفته بعد می‌گذاریم و در اینجا به اعتقاد ما ریشه ندارد. عثمان خلیفه سوم، دید که قرآن به قرائت‌های مختلف خوانده می‌شود، او آمد جمع کرد و متأسفانه این شده نقل کتاب‌های علوم قرآنی، که بعضی‌ها فکر کرده‌اند که اگر این‌ها را حذف کنند بازار کتابان کساد شده و جذابیت نخواهد داشت، لذا در کتاب‌های علوم قرآنی این داستانها را گفته‌اند ولی من اعتقادی به آن ندارم.

آیات مطرح شده در جلسه دوم:

- ۱- «فَلَنُتَقِّنَنَّ عَلَيْهِمُ بَعْلَمًا وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ» (اعراف آیه ۷)
- ۲- «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ...» (یوسف آیه ۳)
- ۳- «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» (اعراف آیه ۵۲)
- ۴- «فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...» (هود آیه ۱۴)
- ۵- «قُلْ أُنزِلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (فرقان آیه ۶)
- ۶- «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مِثْنَىٰ وَثَلَاثَ وَرُبَاعَ...» (نساء آیه ۳)
- ۷- «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر آیه ۹)
- ۸- «...وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا...» (نساء آیه ۳۴)
- ۹- «سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (صافات آیه ۱۰۹)
- ۱۰- «سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ» (صافات آیه ۷۹)
- ۱۱- «سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ» (صافات آیه ۱۲۰)
- ۱۲- «سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (صافات آیه ۱۳۰)
- ۱۳- «ص * وَالْقُرْآنَ ذِي الذِّكْرِ * بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ» (ص آیات ۱ تا ۳)
- ۱۴- «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ» (توبه آیه ۱۲۸)

احادیث مطرح شده در جلسه دوم:

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۵۳

«أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعَيْبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ»؛ بزرگترین عیب این است که عیبی که در خودت است به دیگران بگیری.

۲- نهج البلاغه؛ کلام ۱۶۸

«آخر دواء الكي»؛ آخرین دواء داغ گذاشتن است.

۳- دعائم الاسلام؛ ج ۱، ص ۳۲۲ - نشر دارالمعارف مصر، ۱۳۸۵ ق.

«كُلُّ مُزْدَلَفَةٍ مُوقِفٌ - كُلُّ عَرَفَةٍ مُوقِفٌ - كُلُّ مَنِيٍّ مُوقِفٌ»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه سوم (۱۳۸۶/۱۲/۸)

ادامه بحث جمع آوری قرآن:

گفتیم ادعا شده که قرآن دو بار جمع آوری شده است. یکبار در زمان ابوبکر که قرآن از هم جدا بود و ابوبکر به کمک زید بن ثابت و عده‌ای دیگر قرآن را جمع کردند که گفتیم این واقعیت ندارد (البته من در تاریخ قرآن و بحث‌های قرآنی کسی را ندیده‌ام که این مطلب را تکذیب کند ولی همه قرائنی که ما ارائه کردیم مکذب این گفته هستند). قرائن و دلایل ارائه شده به اختصار شامل موارد ذیل می باشد:

- ۱- روایاتی که در این رابطه آمده‌اند همگی از اهل تسنن هستند. هیچ روایت شیعی، روایت جمع آوری قرآن به آن صورت که ذکر آن رفت، را نقل نکرده‌اند.
- ۲- خود این روایات هم با یکدیگر در تعارض و تناقضند. اصطلاحی در علم حدیث است بنام اضطراب در حدیث؛ یعنی چند زبان شدن راوی در یک واقعه. حدیث مضطرب از اعتبار ساقط است، (خواه حدیث تاریخی باشد، خواه حدیث از معصوم باشد) و جزء حدیث ضعیف است.
- ۳- در این روایات ادعا شده بود که هر کس دو شاهد در ارائه آیه‌ای از قرآن داشته باشد، این ادعا از او پذیرفته می‌شود. حرف ما این بود که شاید کسی که شاهد نداشت ولی راست می‌گفت. در اینصورت اگر کسی آمد و گفت: این آیه بر پیامبر نازل شده و شاهدی هم نداشت، آیا می‌توان قسم خورد که او دروغ می‌گوید؟ وانگهی کسانی که دو شاهد بر ادعای آنها شهادت دادند هم به حد تواتر و قطعیت نخواهد رسید، چون شهادت شاهد عادل باعث ظن معتبر است و ظن معتبر

با پذیرش شهادت دو شاهد عادل، قرآن از قطعیت خواهد افتاد و این بزرگترین خیانتی است که در حق قرآن می‌تواند صورت بگیرد.

در محاکم قضایی فقط اعتبار دارد اما برای قرآن که باید یقینی باشد چگونه با شاهد عادل به یقین می‌رسید؟ حتی اگر فرض کنیم که صحابه اصلاً گناهکار نبوده‌اند و هیچ گناهی مرتکب نشده‌اند و همگی عادل بودند، آیا دو شاهد عادل از خطا مصونند؟ از کجا معلوم چند کلمه را فراموش نکرده باشند؟ بنابراین اگر ما این حرف را قبول کنیم قرآن را از قطعیت انداخته‌ایم. شما می‌خواهید این آیات را به عنوان آیات قطعی که از طرف خدا نازل شده به بشریت عرضه کنید، آیا با دو شاهد عادل به آن قطعیت می‌دهید؟ این بزرگترین جنایتی است که در حق قرآن می‌تواند صورت بگیرد که ما قرآن را از قطعیت بیاندازیم. حال اینها را از کجا به خلیفه اول نسبت داده‌اند من نمی‌دانم. باید صاحب‌نظران تحقیق کنند و من معتقدم که اهل سنت هم باید قبل از اینکه فضیلتی را برای بزرگان‌شان اثبات کنند به فکر اصل قرآن باشند. اگر کسی آمد و گفت: قرآن شما ظنی‌السند است. می‌پرسیم به چه دلیل؟ می‌گویید: چون خود شما روایتی که می‌گوید آیات قرآن با دو شاهد عادل پذیرفته شده است را قبول کرده‌اید. آیا دو شاهد عادل، قطع و یقین می‌آورد؟ آنوقت جوابی نداریم که بدهیم. جالب است بعد از آن هم قرآن را مهر و موم کردند و در صندوقی گذاشتند و به حفصه دادند تا از آن نگهداری کند. خوب برای چه این قرآن را نوشتید؟ آیا شما قرآن را جمع‌آوری کردید که به حفصه بدهید در خانه نگهداری کند؟! اینکه نقض غرض است.

۴- آیا سوره‌های قرآن در زمان پیامبر یکی شده بودند یا نه؟ اگر بگویید نه، بداهتاً، این حرف باطلی است. چطور ممکن است سوره‌ها یکجا نشده باشند، در حالیکه مردم در نمازشان می‌خواندند. اگر سوره‌ها جدا جدا تدوین شدند معنی آن اینست که آیات هر سوره چینش

شده‌اند؛ مثلاً سوره یاسین از آیه اول تا آیه آخر به دنبال هم آمده‌اند. پس صحابه چه کرده‌اند؟ لابد آنها ترتیب سوره‌ها را تعیین کرده‌اند! این که کاری نبود، در ده دقیقه هم می‌شد انجام داد. آیا قصه جمع قرآن با این همه تعریف و تمجید همین بود؟!

جالبتر اینکه شبیه همین قصه در زمان عثمان، با همین تعریف و تمجیدها تکرار می‌شود. به این داستان هم می‌پردازیم. می‌گویند: دانشمندان علوم قرآنی این را تأیید کرده‌اند. می‌گوییم: ما پیرو عقلمان هستیم. ما وقتی حرف منطقی و قطعی داریم، چشم بسته حرف دیگران را نمی‌پذیریم. این اشکال است که آن را تأیید کرده‌اند، به قرآن ایراد وارد می‌شود.

جمع دوم:

قصه این بود که گفته‌اند: وقتی حذیفه بن یمان در جنگ ارمستان شرکت کرد، در آنجا احساس کرد که مسلمانان به قرائت‌های مختلف قرآن را تلاوت می‌کنند. گاهی وقتها هم با هم نزاع و دعوا می‌کنند. او خیلی ترسید. وقتی به مدینه برگشت به عثمان گفت که کتاب خدا دارد در زبان مردم دچار تشتت و تحریف می‌شود و مردم در کتاب خدا اختلاف دارند. پیشنهاد داد که دستور دهید بزرگان صحابه جمع شوند، این اختلاف قرائت‌ها را از بین ببرند و قرآن واحدی درست کنند. این چیزی بود که نقل شده است. عثمان هم به دلیل اصرارهای حذیفه، راضی به این کار شد. عثمان دستور داد کمیته‌ای از بزرگان صحابه جمع شدند و شروع کردند به کار جمع و کتابت قرآن واحد و دقیق. بعد یک قرآن واحد نوشتند و بقیه نسخه‌ها را سوزاند، البته روایات مختلف است و عده‌ای گفته‌اند که بقیه نسخه‌ها را در دیگی کرد و با سرکه جوشاند تا پاک شد؛ ولی مشهور این است که بقیه نسخه‌ها را سوزاند و از بین برد، بعد هم یک عده‌ای عصبانی و ناراحت

جمع دوم:

داستان دیگر این است که حذیفه بن یمان جهت جلوگیری از تحریف در قرآن پیشنهاد داد که بزرگان صحابه جمع شده و اختلافها را از بین برده و قرآن واحدی درست نمایند و با اصرار حذیفه، قرآن جدیدی نوشته و بقیه نسخه‌ها سوزانده شد.

شدند و به همین دلیل به او گفتند: حَرَّاقُ المصاحف؛^۱ یعنی آتش‌زننده قرآن‌ها؛ عده‌ای هم به خاطر این کار، با عثمان به مخالفت پرداختند. بعضی از تاریخ‌نویسان دلایلی آورده‌اند که حضرت علی^(ع) هم بی‌تمایل و مخالف با این کار نبود و روی خوشی هم به این کار نشان داد (حالا من یک نقد و بررسی می‌کنم تا ببینید که چقدر پای این داستان لنگ است). نقطه و اعراب در صدر اسلام نبوده، یعنی کلمات و حروف نه نقطه داشتند نه اعراب. مثلاً ج - ح - خ بدون نقطه و همه به صورت «ح» نوشته می‌شده است. ر - ز بدون نقطه بودند، د - ذ هم همین طور، س - ش هم مثل هم بودند، ط - ظ هم نقطه نداشتند. حروف متشابه نقطه نداشتند. پس چگونه خوانده می‌شدند؟ مثلاً کلمه «المغضوب» را اینگونه می‌نوشتند: «المعصوب» و این را از قرینه می‌فهمیدند. گاهی وقت‌ها قرینه دو طرف را تأیید می‌کرد، گیج می‌شدند. مثل بُرید و یزید، اگر شما «بُرید» را بدون نقطه بنویسید «یزید» هم می‌توان خواند. تصحیف در روایات به این شکل پیدا شده است که خیلی از روایات ما بدون نقطه و اعراب بوده است. اواخر قرن دوم هجری توسط خلیل‌بن‌احمد فراهیدی، لغت‌شناس معروف، نقطه و اعراب اختراع شد و روی حروف گذاشته شد.

حالا می‌خواهیم تحلیل کنیم. ببینید عثمان قرائت‌ها را یکی کرد. اولین نکته این است که تمام اختلافات قرائت‌ها یا روی نقطه است یا حرکت، ما اختلاف قرائتی در قرآن نداریم که مثل بعضی از ادعیه باشد که تفاوت کلمه باشد. بنابراین یا روی حرکت است یا روی نقطه. مثلاً بعضی‌ها «نَبَشْرُکَ» را «نَبَشْرُکَ» خوانده‌اند. اگر شما تمام حرکات و نقاط کلمه «نَبَشْرُکَ» را بردارید، مثل

با توجه به اینکه ما در قرآن اختلاف کلمه نداریم و اختلافات یا در نقطه است و یا در اعراب، و در زمان خلیفه سوم نه نقطه بوده و نه اعراب، پس خلیفه سوم چه کرد؟

۱- رجوع کنید به کتاب تاریخ قرآن- آیه ۱- محمد هادی معرفت- مبحث جمع قرآن.

«نَبَشْرُكَ» خواند می‌شود. به هر دو صورت هم می‌توان خواند: «یا زَكَرِيَّا اِنَّا نَبَشْرُكَ بَعْلَام»^۱، «یا زَكَرِيَّا اِنَّا نَبَشْرُكَ بَعْلَام». قرائت غیر مشهور «نَبَشْرُكَ» است. عَزِيْر و عَزِيْز؛ اگر نقاط «عَزِيْر» را بردارید با «عَزِيْز»، به یک صورت نوشته می‌شود. «نَنْشِرْهَا» و «نَنْشُرْهَا»، بعضی‌ها «كَيْفَ نَنْشُرْهَا»^۲ را «كَيْفَ نَنْشَلْهَا»، خوانده‌اند؛ معنای هر دو هم واحد است. اختلاف هر دو در حرکات است و در حروف نیست. «حَتَّى يَطْهَرْنَ»^۳ را بعضی‌ها «حَتَّى يَطْهَرْنَ»، خوانده‌اند؛ باز هم اختلاف در حرکت است در حروف نیست.

سؤال: در زمان عثمان که نقطه و اعراب نبود «نَنْشِرْهَا» و «نَنْشُرْهَا» هر دو بدون نقطه و اعراب نوشته می‌شدند. فقط در گویش متفاوت بود پس عثمان چگونه در نوشتن توانست اختلاف قرائت را حل کند؟ لابد می‌گویند حرکت فتحه را به جای ضمه گذاشت؛ می‌گوییم در آن زمان که فتحه و ضمه‌ای در کار نبود. اگر در قرآن کسی نوشته بود «نَنْشُرْهَا» باید فتحه را خط کنیم و ضمه بگذاریم و نقطه بالای آن بگذاریم و بگوییم این «ز» است، «ر» نیست («نَنْشُرْهَا» نیست «نَنْشِرْهَا» است). در آن زمان نه نقطه بوده و نه اعراب، پس اینها چه کرده‌اند؟! و این برای ما سؤال است و این سؤال بی‌پاسخ است. زمانی ما ادعا می‌کنیم که عثمان قرائت‌ها را یکی کرد که بگوییم، (چون تمام اختلافات در حرکات و نقطه بوده است) عثمان قرآن‌ها را جمع‌آوری کرد و در آنجایی که نوشته شده بود

۱- مریم آیه ۷

۲- بقره آیه ۲۵۹

۳- بقره آیه ۲۲۲

«نَنْشُرْهَا» نوشت «نُنْشِرُهَا»، یک نقطه روی «ر» گذاشت و «ز» شد و یک ضمه هم روی «ن» گذاشت و «نُنْشِرُهَا» شد؛ در حالیکه در زمان عثمان نه نقطه بوده و نه اعراب، و این برای ما سؤال است و کسانی هم که این داستان را ساخته‌اند باید جواب دهند که عثمان چه کرد؟ و کدام اختلاف قرائت را در نوشتن حل کرد؟ و این روشن است که اصلاً چنین چیزی امکان نداشته است؛ به عبارت دیگر لازمه یکی کردن قرائت‌ها این بوده که علائم، حرکات و نقطه باشد در حالیکه در آن زمان حرکات و نقطه نبوده است. این یکی از دلایل ساختگی بودن این داستان. و ما این داستان را قبول نداریم. به اعتقاد ما این حرفها را یک عده از هواداران و طرفداران ساخته‌اند برای فضیلت سازی. قصدشان هم این بوده است که درست است که خلفا در فضیلت به پای علی^(ع) نمی‌رسند، ولی حواستان باشد که اگر آن شهادت و شجاعت آنها نبود امروز از قرآن خبری نبود. آنها باعث شدند که این قرآن بماند در حالیکه خود داستان‌سازی، بزرگترین لطمه را به قرآن زده است و اگر ما این را بپذیریم قرآن را از اعتبار ساقط می‌کند. یک ایراد دیگری هم دارد. در روایتش آمده که بعد از آن عثمان قرآنهای دیگر را جمع کرد و همه را سوزاند. می‌گوییم: درست است که در آن زمان چاپخانه نبوده است. ولی قرآن نوشتن، یک پیشه بوده است و عده‌ای شبانه‌روز کارشان این بوده است که قرآن را می‌نوشتند و حداقل در هر مسجدشان تعدادی قرآن بوده، در خانه مردم قرآن بوده و این را می‌خواندند، نمی‌توانستند که قرآن نداشته باشند. قرآن داشتند و می‌خواندند و عده‌ای شغلشان نوشتن قرآن بوده است و از طرف دیگر قلمرو اسلام در زمان عثمان از ماوراءالنهر ایران یعنی از ازبکستان تا شمال آفریقا، چون در داستان آمده است که حذیفه بن یمان در جنگ ارمنستان (منطقه‌ای بالای

کشور ایران) در آنجا متوجه اختلاف قرائت شد. چگونه عثمان این همه قرآن در قلمرو اسلام جمع کرد و همه به مدینه آورد و سوزاند؟! اصلاً این حرف، نشدنی است. این مطلب نادرست است. آقا یادش رفته و فکر کرده که حوزه اسلام، فقط مدینه و مکه بوده است مثلاً ۱۰۰ تا ۲۰۰ تا خانه در این شهر بوده ۵۰۰ تا خانه هم در مکه بوده است، قرآن‌ها را جمع کرده و سوزانده، در حالیکه در این دو شهر هم نمی‌شد که چنین کاری کرد.

من تعجب می‌کنم که خیلی از بزرگان ما هم بدون هیچ مقاومتی این حرف‌ها را پذیرفته‌اند. گویی که فکر کرده‌اند که این مشکلی ندارد در حالی که خیلی هم مشکل دارد و لطمه به ثبات و قطعیت قرآن می‌زند. ولی واقعیت نداشتن این داستان مثل روز روشن است، کما اینکه بعضی از چیزهایی که برای خودمان نقل کرده‌اند (ما نمی‌خواهیم دروغ به اهل بیت ببندیم یا دروغی را که بسته‌اند بپذیریم). اینکه امیرالمؤمنین خطبه بی‌نقطه خوانده‌اند. یک خطبه‌ای خواندند که اصلاً نقطه ندارد. جا داشت که مرحوم سیدرضی این خطبه را نقل کند ولی نقل نکرده است. چرا نقل نکرده است؟ من نمی‌دانم یا این خطبه را اصلاً ندیده یا اگر دیده به سندش اعتماد نداشته است. ولی من دلایل ضعف این خطبه را خدمتتان عرض می‌کنم، یکی این است که در زمان امیرالمؤمنین^(ع) نقطه وجود نداشته است. الان اگر به شما بگویند جمله یا شعری بگو که نقطه نداشته باشد، وقتی شما دارید می‌گویید کلمات بی‌نقطه را انتخاب می‌کنید. کلمات با نقطه را انتخاب نمی‌کنید. در آن زمان اصلاً هیچ کلمه‌ای نقطه نداشته است. مگر اینکه بگوییم حضرت از طریق غیب می‌دانسته که ۲۰۰ سال دیگر قرار است یک آقایی بیاید برای این کلمات نقطه بگذارد، از روی علم غیبشان کلمات بی‌نقطه را انتخاب کرده است. والا اگر بخواهیم به روال عادی بگوییم در آن

زمان همه کلمات بی نقطه بوده است. اگر بخواهیم تیز و دقیق به بعضی از مسائل نگاه کنیم خیلی از افراد گیر می‌افتند. قرآن را به چه علت جمع کرده‌اند؟ باید دقت کنیم، در بعضی از چیزها کم‌دقتی شده و بعد هم پذیرفته شده است.

شان نزول و سبب نزول:

شان نزول: تمام آیات قرآن شان نزول دارند یعنی هر آیه‌ای که نازل شده یک شانی داشته که نازل شده است. جایگاه و موقعیتی داشته است. پس هیچ آیه‌ای بدون شان نزول نیست. سبب نزول: یعنی اینکه حادثه‌ای رخ داد و به خاطر آن حادثه آیه‌ای نازل شد. مثلاً به خاطر جنگ احد چند آیه نازل شد. وقتی می‌گویند: سبب نزول آیه «إِذِ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوَنَ عَلَيَّ أَحَدٌ...»^۱ چیست؟ می‌گویید: فرار اصحاب پیامبر در جنگ احد. آنها در جنگ فرار کردند و این آیات نکوهش نازل شد. پس بین شان نزول و سبب نزول تفاوت وجود دارد. بعضی از آیات سبب نزول دارند یعنی بعضی از آیات در پی حادثه‌ای نازل شدند. همه آیات سبب نزول ندارند خیلی از آیات در حالت عادی نازل شدند هیچ حادثه‌ای هم در کار نبوده، هیچ اتفاقی هم نیافتاده است. اما تمام آیات قرآن شان نزول دارند. پس شان نزول را با سبب نزول نباید مخلوط کرد.

ترجمه قرآن:

در این که ترجمه جایز است یا نه؟ صاحب‌نظران و قرآن‌شناسان و دانشمندان علوم قرآن اختلاف دارند. البته اکثریت قاطع دانشمندان علوم قرآن معتقد به ترجمه بلکه معتقد به ضرورت ترجمه

شان نزول و سبب
نزول:

همه آیات سبب نزول
دارند ولی تمام آنها
شان نزول ندارند.

بحث ترجمه قرآن:

هستند. ولی عده‌ی خیلی هم بودند (به خصوص در مصر) که با ترجمه مخالفت کردند و نهضتی به نام ضد ترجمه در مصر راه افتاد و حتی یک دوره‌ای شد که اینها غلبه کردند و در مجلس مصر تصویب شد که کسی حق ترجمه قرآن ندارد و مدتی ممنوع بود تا اینکه علماء و بزرگان گفتند: اشکال ندارد بلکه ضرورت دارد و باید پیام اسلام ابلاغ شود.

دلایل ضرورت ترجمه قرآن:

۱- ابلاغ پیام: اگر ما واقعاً بخواهیم پیام الهی را به مردم ابلاغ کنیم و بعد هم بگوییم ترجمه نباشد، مثلاً به یک انگلیسی زبان، یک قرآن عربی بدهیم، بگوییم بخوان و اگر هم گوش نکنی به جهنم می‌روی و حجت بر تو تمام است. این فرد که عربی نمی‌فهمد. لازمه‌اش این است که آیات قرآن به زبانی که او بفهمد ترجمه شود تا پیغام خدا به دیگران ابلاغ شود. ابلاغ پیام اولین دلیل لزوم ترجمه قرآن می‌باشد.

۲- لازمه اطاعت از اوامر الهی توسط مردم، ترجمه است: یعنی تا مردم معنی دستور خدا را نفهمند نمی‌توانند اطاعت کنند. باید بفهمند که معنی «وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ...»^۱ چیست، اگر نفهمند نمی‌تواند اطاعت کند. پس ما نمی‌توانیم بدون ترجمه قرآن مردم را به اطاعت از دستورهای خدا وادار کنیم.

دلایل ضرورت ترجمه

قرآن:

۱- ابلاغ پیام

۲- لازمه اطاعت از

اوامر الهی توسط

مردم، ترجمه است.

۳- یک سری احادیث و روایاتی داریم که دال بر ترجمه قرآن و جواز برای ترجمه قرآن می‌باشد، از جمله این روایات آن است که^۱ پیامبرگرامی اسلام (ص) به حضرت سلمان مأموریت دادند که سوره حمد را برای هموطنانش (ایرانیها) ترجمه کند. حضرت سلمان این کار را کرد. اگر این کار ممنوع بود خود رسول خدا نباید پیش قدم شود.

۴- همین که ما از ترجمه قرآن نهی نشده‌ایم و نگفته‌اند که این کار را نکنید همین کافی است که جایز باشد. اگر در واقع، ترجمه‌ی قرآن ممنوع بود خدا امر می‌فرمود که اینکار را نکنید.

(یک نکاتی هم درباره ترجمه خدمتتان عرض کنم) قرآن دو وجه دارد: ۱- وجه زیباییها و اعجاز لفظی و بیانی، ۲- وجه اعجاز محتوایی؛ که در جلسات قبل گفتیم که بعضی از کلمات هستند نه لفظ قشنگی دارند و نه محتوای خوبی؛ بعضی‌ها لفظ زیبا دارند ولی محتوا ندارند. بعضی هستند که محتوا دارند ولی الفاظ خوبی ندارند مثل بعضی از این نصیحت‌های پیرها یا جوانهای قدیمی، تجربه دارد ولی نمی‌تواند به زبان روز بگوید ولی حرفش درست است. بعضی از کلمات هم لفظشان زیباست هم محتوایشان، و قرآن این گونه است. قرآن هم الفاظش اعجاز است هم محتوایش. در ترجمه تمام زیباییها و محسنات لفظی از بین می‌رود. به طور مثال این شعر حافظ: «سمن بویان غبار غم چو بنشیند بنشانند»؛ حافظ تعمّد داشته، می‌خواسته بنشینند را کنار بنشانند قرار دهد.

«پری رویان قرار دل چو بستیزند بستانند»

۱- تاریخ قرآن- آیه ۱- محمد هادی معرفت- بحث ترجمه قرآن.

«چو منصور از مراد آنانکه بردارند بردارند
که با این درد اگر در بند در مانند در مانند»^۱

درمانند اولی با درمانند دومی یک لفظ است با دو معنا.

چگونه می شود این را ترجمه کرد؟ این صنعت شعری در ترجمه، خراب می شود، کلمات متفاوت می شوند، وزن ها به هم می خورد، آهنگینی خراب می شود، قافیه ها به هم می ریزد. پس هیچ چیز از محسنات لفظی از ترجمه عبور نمی کند. یک سری از محسنات معنوی هم از بین می روند و مقداری عبور می کند. در بعضی از زبانها فهم بعضی از محسنات معنوی آشنایی با فهم صاحبان آن زبان می خورد، ممکن است که در فرهنگ یک زبانی، به کار بردن تشبیهی، زیبا باشد ولی در فرهنگ زبان دیگری همان تشبیه قبیح باشد. شما اگر بخواهید ترجمه کنید چیز قبیحی از آب بیرون می آید. مثلاً اگر در زبان فارسی یک فردی بخواهد یک کاری را انجام دهد بعد نتواند و به دنبال کار بزرگتر برود یک فردی دیگر می آید می گوید: موش به سوراخ نمی رفت جارو هم به دمش می بست. فوراً تطبیق می کند می گوید تو مرا درست جای موش گذاشتی. اما عربها اصلاً این کار را نمی کنند، اصلاً مقایسه نمی کنند.

نهج البلاغه را که سیدرضی جمع کرده است به عنوان کلمات بلیغ و کلمات زیباست، عرب این را بلیغ می داند. ولی در بعضی موارد که ترجمه می کنیم می گوئیم این که نه تنها بلیغ نیست زشت هم هست. مثلاً می گوید: من آنچنان دنبال پیغمبر راه می رفتم و از اخلاق و رفتارش پیروی می کردم مثل بچه شتری بودم که پا جای پای مادرش می گذارد و می دود. آیا انصافاً این در

فرهنگ فارسی محسن و قشنگ است؟ ولی اگر کسی با سبک و اسلوب زبان عرب آشنا باشد می‌گوید: این خیلی قشنگ است. در آن زبان قشنگ است. اینها خیلی مهم است و باید این موارد را بدانیم. بعضی‌ها خیال می‌کنند با ترجمه هم می‌شود قرآن را فهمید. یا مثلاً، ابن عباس در مورد خطبه شقشقیه، می‌گوید: از هیچ سخنی که نیمه‌کاره قطع شد این قدر حسرت نخوردم که از این سخن علی^(ع) حسرت خوردم. یک نفر از مردم عراق نامه‌ای به حضرت داد و حضرت سخنرانی‌اش را قطع کرد و تمام شد. ابن عباس هم حریصانه گفت: یا علی! ادامه دهید. گفت: دیگر تمام شد و شور و حال من تمام شد. «هیهات! یا بن عباس تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ»؛ شقشقه یک حالت هیجان خاصی است که به شتر سالی یک یا دو بار دست می‌دهد. در آن حالت یک حال خاصی دارد، کف از دهانش بیرون می‌آید و یک صدای خاصی تولید می‌کند. بعد هم که تمام می‌شود دیگر شتر نمی‌تواند این کار را انجام دهد. ببینید در این جا هم یک تشبیه است که در زبان ما زشت است. اسم خطبه را گذاشته‌اند شقشقیه به خاطر همین کلمه امیرالمؤمنین^(ع). و ابن عباس می‌گوید: در عمرم از قطع هیچ سخنی این قدر حسرت نخوردم که در اینجا سخن علی^(ع) به سرانجام نرسید. یا در همین خطبه شقشقیه حضرت می‌فرمایند: مردم چنان دور من را گرفته بودند مانند موهای دور گردن گفتار. در فارسی این سبک است، اگر شما بخواهید این را ترجمه کنید یا ترجمه نکنید، خواننده می‌گوید که چرا این کلمه گفتار را ترجمه نکردید؟ مثلاً بله جای گفتار بگوید موهای دور گردن طوطی، و بگویید این به معنای طوطی است و به معنای گفتار

نیست. کلمه ضبع آمده یعنی گفتار. گردن گفتار موی انبوه دارد. عرب وقتی می‌خواهد جمعیتی که دور شخصی را گرفته‌اند را تشبیه کند به موهای گردن گفتار تشبیه می‌کند. بد نمی‌داند بلکه محسن هم می‌داند. اما در فرهنگ ما بد می‌دانیم. بر عکس این هم در زبان ما وجود دارد، مثلاً در ادبیات ما شاعر می‌خواهد محبوبش را به بلندی قامت و زیبایی ابروان توصیف کند، ابروانش را به کمان تشبیه می‌کند و قدش را به سرو، همین را اگر در زبان عرب ترجمه کند می‌گوید: این که از غول بیابانی هم وحشتناک‌تر است. او یک چیز دیگری می‌فهمد اصلاً نمی‌تواند بفهمد که زیباییش در کجاست؟ همین کلمه: «شاه شمداد قدان خسرو شیرین دهنان»^۱

شمشاد چقدر لطیف است، ولی همین را اگر ترجمه کنید او این لطافت را نمی‌فهمد بلکه یک چیز ضمخت را برداشت می‌کند و می‌گوید: یعنی چه؟ اگر بخواهد بفهمد باید بیاید در زبان فارسی، خوب کار کند که دقیقاً روح فارسی‌زبانان را به دست بیاورد. آن وقت با وجودش احساس کند که این چه معنایی می‌دهد. با ترجمه که نمی‌شود زیبایی‌ها را منتقل کرد. با ترجمه می‌شود بخشی از لطافت‌ها را، آن هم فقط در حوزه معنا انتقال داد. پس دقت داشته باشید ترجمه قرآن، قرآن نیست. به خاطر همین فقها فتوا داده‌اند احکام قرآن را ندارد، یعنی اگر به دست کافر بدهی گناه ندارد، دست بی‌وضو به آن بزنید گناه ندارد، اگر مثلاً ناخواسته نجس شد گناه ندارد. می‌شود خرید و فروش کنند برخلاف قرآن که نمی‌شود خرید و فروش کنند بیع مصحف جایز نیست. چرا؟ به همین دلایلی که گفتم. هر کس می‌خواهد شیرینی لفظی و معنوی قرآن را آنگونه که

۱- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۳۷۶

هست بفهمد باید مثل سیدرضی شود. تازه همه فارسی‌زبانان در یک رتبه نیستند، اگر مثلاً بین چند تا شعر زیبا قرارشان دهند نمی‌توانند بگویند که کدام زیباتر است اما یک نقاد سخن و یک ادیب می‌تواند بگوید که آقا این ۲۴ عیار، این ۲۲ عیار و این ۱۸ عیار است.

قرائت‌های مختلف:

قرائت‌های مختلفی برای قرآن نقل کرده‌اند. برای آن هم طریق گذاشتند، این کار قبل از ابن‌مجاهد بغدادی که اقدام به این کار کرد به نحوی بوده است منتها ابن‌مجاهد در قرن چهارم این‌ها را دسته‌بندی کرد و برای آن حدود و طریق‌هایی گذاشت و هر کدام هم به یکی از صحابه رساند، بعضی از افراد گفته‌اند که اشکال ندارد گویی که عده‌ای این را به عنوان افتخار می‌دانسته‌اند، مثل خواجه حافظ که می‌گوید:

«عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت»^۱

ظاهراً حافظ با چهارده روایت قرآن را حفظ بوده است. در همان عصری که ابن‌مجاهد این کار را می‌کرد. خیلی از علماء با او مخالفت کردند. البته این را عرض کنم که این قرائت‌ها هیچ آسیبی به محتوا نمی‌رساند، به جز خیلی اندک. بعضی از آنها در احکام فقهی یک تأثیرات کمی دارد. ولی معمولاً معنایش یکی است، مثلاً «یا ایها الذین آمنوا إن جاءکم فاسق^۲ نبیاً فتبینوا»، بعضی‌ها به جای «فتبینوا» خوانده‌اند: «فتثبتوا»^۳ البته در قرائت غیر مشهور. «فتبینوا»؛ یعنی تحقیق کنید تا

۱- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۹۲، با مطلع: «زان یار دنوازم شکری است با شکایت»

۲- حجرات آیه ۶

قرائت‌های مختلف:
قرائت‌های مختلفی
برای قرآن نقل
کرده‌اند.

روشن شود، «فَتَثْبُتُوا» یعنی صبر کنید، تحقیق کنید تا روشن شود. این همان معنا را می‌دهد، فقط نقطه‌ها فرق کرده است. دلیلش هم این است که در آن زمان نقطه نبوده است. بنابراین این را هیچ کس نمی‌تواند به حساب تحریف بگذارد. بعضی از علماء مثل مرحوم آیت‌الله حکیم گفته‌اند: اگر نماز را با این قرائت بخوانید باطل است و فتوا بر بطلان داده‌اند. لذا شما احتیاط کنید مثلاً در نماز «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^۱ و قرائت مشهور این است. «كُفُوًا أَحَدٌ» و «كُفُوًا أَحَدٌ» قرائت غیر مشهور است. بعضی از علماء فتوا بر بطلان داده‌اند اما نظر حضرت امام^(ع) این است که باطل نیست. ولی جای احتیاط دارد که به صورت قرائت مشهور بخوانیم، به خصوص این که توصیه ائمه این است که به صورت همین قرآنی که در دست مردم است بخوانید. مرتب اصحاب سؤال می‌کردند و آنها می‌فرمودند: به همین قرآنی که در دست مردم است اکتفا کنید و همین را معیار قرار دهید.

یک بحث اختلافی از زمان مرحوم صدوق و مفید، (قرن چهارم و سوم هجری) بین بزرگان شیعه بوده است و آن این است که قرآن یکبار نازل شده یا دو بار؟ مرحوم صدوق ادله‌ای آورده که قرآن دو بار نازل شده، روایت هم داریم که مرحوم صدوق به آن روایات استناد کرده، ولی مرحوم مفید به این تفسیر راضی نشده و گفته که قرآن بیش از یکبار نازل نشده است. بالاخره بین این دو گروه دعوا شدید است. ایرادهایی گرفته‌اند بخصوص بعضی از متأخرین، مرحوم علامه طباطبایی شدیداً معتقد به دو بار نزول قرآن هستند ولی مرحوم آیت‌الله معرفت نظر ایشان را قبول ندارد و نظر علامه را رد می‌کند و می‌گوید: قرآن بیشتر از یکبار بر پیغمبر نازل نشده است.

ولی آنچه که تحقیق نشان می‌دهد: اولاً آنکه تمام اشکالاتی که قائلین به یکبار نزول بر قائلین به دو بار نزول گرفته‌اند بر خودشان به نحو شدیدتری وارد است. (من وارد اشکالات نمی‌شوم و به اندازه‌ای که برای شما یک زمینه ذهنی حاضر شود و من یک مقاله‌ای نوشته‌ام که إن شاء الله اگر یک وقتی به حد پایه‌ای رسیدیم که بتوانیم آن را توزیع کنیم، شما استفاده کنید و نظراتتان را هم بگویید).

ظاهر بسیار و بلکه صریحی از روایات این است که قرآن دو بار نازل شده و اشکالاتی که آقایان مطرح کرده‌اند، همه جواب دارد. آنچه از روایات می‌فهمیم این است که قرآن یکبار برای تکریم شخصیت حضرت بر پیغمبر نازل شده است نه برای ابلاغ مردم. و نزولش به معنای کلمات نیست همانطور که علامه فرموده‌اند. بلکه نزول حقیقت قرآن می‌باشد، چه طور جریان محمدکاظم ساروقی را همه قبول دارند مگر کسی برای محمد ساروقی ضبط صوت گذاشت که تو هم بخوان تا مثل ما حفظ شوی؟ امام دستی روی سینه‌اش گذاشتند و فشار دادند و بعد گفتند که تو حافظ قرآن هستی، مثل یک جریان این حقیقت وصل به سینه‌اش شد. چگونه این امکان دارد ولی به پیامبر که می‌رسد این امکان ندارد؟ یک آدم بی‌سواد مکتب نرفته که الف هم نمی‌داند چگونه می‌نویسند از امامزاده بیرون آمد در حالیکه قرآن را از آخر به اول می‌خواند و آن هم کلمه به کلمه، خوب اگر برای این امکان دارد این انکارها برای چیست؟ که می‌گویند نمی‌شود و امکان ندارد. پیامبر اسلام نزد خدا، از مرحوم ساروقی که کمتر نبوده است! همان طور که به دل او در یک لحظه قرآن وارد شد، به دل پیامبر هم در یک لحظه وارد شد. دو آیه هم در قرآن داریم که

دلالت بر این معنا دارد. من از میان همه دلایل این را انتخاب می‌کنم، یکی این آیه است: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَلِمْ يَدَكَ عَلَىٰ خَدِّكَ الْأَيْمَنِ لِغَدِّهِمْ إِلَىٰ الْكُرْسِيِّ الْأَيْمَنِ»؛ ای پیغمبر! وقتی ما قرآن را می‌خوانیم تو به دنبال ما قرآن بخوان. معنایش این است که قبل از خواندن ما قرآن را نخوان. خواندن ما منظور کیست؟ خواندن پیک وحی، یعنی بگذار قرآن را بخواند بعد تو برای مردم بخوان، مبادا قبل از اینکه پیک وحی یک آیه‌ای را بیاورد تو عجله کنی و برای مردم بخوانی. مفهوم این چیست؟ اگر پیامبر قرآن را حفظ نبود این دستور، دستور لغوی است. یک معلمی به شاگردش می‌گوید این غزل را من می‌خوانم ولی تو قبل از من نخوان! من هر بیتی را که خواندم دنبال سر من بخوان. اگر این دانش‌آموز این غزل را حفظ نبود این دستور، دستور لغوی است. می‌گفت: من بلد نیستم که بخوانم. برای چه دستور می‌دهی؟ شبیه همین آیه در سوره طه آیه ۱۲۴ می‌فرماید: «... وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ...»؛ قبل از این که به تو وحی شود عجله نکن قرآن را نخوان. یعنی بلد هستی که بخوانی. اگر پیغمبر قرآن را قبل از وحی برای ابلاغ حفظ نبود و بلد نبود این دستور قرآنی لغو بود.

ظاهراً در آنجاهایی که بحث انزال به کار برده، یکی هم ظاهر قوی آیات قرآن «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»؛ ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. یعنی چه؟ آقایان گفته‌اند: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» یعنی شروع قرآن و شروع قرآن در شب قدر بوده است. می‌گوییم: شروع قرآن که در ۲۷ رجب بوده است. (اگر بحثان بحث شروع است)، در روزی که پیامبر مبعوث شد و آن فرشته عظیم آمد و حال پیامبر

دگرگون شد و گفت: «أَقْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»؛^۱ در آن زمان شروع قرآن بوده است. اولاً ظاهر آیه می‌گوید ما قرآن را نازل کردیم نمی‌گوید: ما قرآن را شروع کردیم و حرف شما خلاف ظاهر قرآن است. در بحث ظواهر گفتیم که تفسیر قرآن باید بر مبنای ظواهر باشد و نباید مخالف ظاهر باشد. این حرف شما خلاف ظاهر آیه است. وانگهی شما ادعا می‌کنید که قرآن در شب قدر شروع شده و این حرف هم درست نیست. به اجماع امت در روز مبعث نبی‌اکرم شروع نزول قرآن بوده است. می‌گویند: نه! چون چند آیه محدود بود و در طول این سه نزول آیات قرآن خیلی کم نازل شده دیگر این موارد را جزء شروع حساب نمی‌کنیم. از شب قدر نزول آیات به دنبال سر هم شروع شد. این حرفتان هم اشکال دارد. می‌گوییم: کجای این آیات کم بوده؟! ۵ آیه سوره علق، سوره مزمل، سوره مدثر، سوره حمد معادل تمام قرآن است و همه اینها قبل از شب قدر بوده است. آن وقت شما می‌گویید این‌ها کم است؟ آیا اینها شروع نیست؟ برای چه ما بخواهیم برای یک حرف غلط صد توجیه غلط بیاوریم؟! روایات می‌گویند که قرآن بر قلب پیغمبر یکجا نازل شده است، یکی دو روایت هم نیست. آیات قرآن هم همین را می‌گویند. سوره «انا انزلنا» هست و عجیب این است که ظاهر آیات این است که تمام قرآن نازل شده است «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مَبْرَكَةٍ»^۲، اول می‌گوید: «حَمْدٌ * وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ»^۳، و بعد «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ»؛ ما نازل کردیم کتاب را،

۱- علق آیه ۱

۲- دخان آیه ۳

۳- دخان آیات ۱ و ۲

می‌گویند منظور شروع است، کجای این شروع است؟! نه قرینه‌ای دارد نه دلیلی و ادله هم بر خلاف آن هستند. در آنجا می‌گوید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»؛ ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. او یک شروع هم به آن می‌چسباند. کلمه بدأ می‌چسباند بدون هیچ دلیلی، باز قرآن می‌فرماید: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...»؛ آن وقت او می‌گوید بدأ القرآن؛ این بدأ را از کجا می‌آوری و در آیه می‌گذاری؟! اشکالاتی کردند که إن شاء الله به آنها می‌رسیم که اولاً همه این اشکالات جواب دارد و علامه جواب بسیار عالمانه داده و ثانیاً عین همین اشکالات بر خودشان هم وارد است. (این را کسی نگفته و من در آن مقاله آورده‌ام.) آنها باید فکر دفاع از خودشان باشند. پس حرف مرحوم صدوق و به تبعشان مرحوم علامه طباطبایی^(۶) در نهایت متانت و درستی است و اشکالاتی هم که گرفته شده اشکالات جواب‌داری است.

هر جای قرآن کلمه انزال آمده نشان نزول یکجاست و در جهت تکریم پیامبر عظیم‌الشأن اسلام است و حتی من در بعضی از نوشته‌های علامه دیده‌ام که این اتفاق قبل از بعثت افتاده است. یعنی شب قدری در ماه رمضان قبل از بعثت نبوی، قرآن بر سینه پیامبر وارد شده است. شخصیتی که می‌خواست یک بار عظیم رسالت جهانی را به دوش کشد، خاتم انبیاء است. بعد از بحث نبوت و پرداختن به بحث اعجاز، ضرورت عصمت بحث‌هایش را گفته‌ایم و به صورت اجمالی سعی کرده‌ایم بگوییم و بحث‌های ریز را نیاورده‌ایم و اگر عزیزان خواستند مطالعه کنند

به کتاب تنزیه الانبیاء نوشته مرحوم شیخ مفید مراجعه فرمایند، که شیخ مفید در آنجا مطالبی را مطرح کرده‌اند که با آن مطالبی که از کلاس در ذهن دارید مقایسه‌ای فرمایید.

سؤالات:

۱- آیا امکان دارد که چند آیه از سوره‌ای مکی و چند آیه‌ی دیگر مدنی باشد؟ به عبارتی آیا آیاتی که در مکه یا مدینه نازل شده‌اند بعداً هم در قرآن به صورت پشت سر هم قرار گرفته‌اند؟ مفسرین گفته‌اند امکان دارد، مثلاً گفته‌اند سه آیه اول سوره یوسف مدنی است و بقیه آن مکی است، معنایش این است که به جز سه آیه اول، از آیه چهارم به بعد در مکه نازل شده و چند سال بعد سه آیه اول در مدینه آمده است. که این تقریباً امر محالی است. اینگونه حرفها را زده‌اند. مثلاً علامه در مورد سوره‌ی دهر گفته‌اند که حداقل ۷ یا ۸ آیه اولش مدنی است و بقیه‌ی آن مکی است، که لازمه‌اش این می‌شود که سوره دهر از آیه ۱۱ در مکه نازل شده و بعد از چند سال، بعد از بسم‌الله تا آیه ۱۰ در مدینه آمده؛ این هم چیزی است که عده‌ای انکار کرده‌اند و دلیل محکمی نیست و علامه هم به صورت قطعی آن را بیان نکرده‌اند، به صورت احتمال فرموده‌اند. آیت‌الله معرفت از اساس این را منکر شده‌اند، گفتند چنین چیزی امکان ندارد، هیچ سوره‌ای از قرآن نداریم که یک آیه مکی در مدنیات باشد یا یک آیه مدنیات در مکی باشد؛ اصلاً دلیل و روایت معتبری هم نداریم. البته می‌توانیم بگوییم با توجه به اینکه ما دلیل محکم داریم بر اینکه پیامبر گرامی اسلام به ترتیب آیات را دستور نمی‌دادند که بنویسند. مثلاً وقتی آیه «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ...»^۱، نازل

شد حضرت فرمودند: این را بین آیه ربا و آیه دین در سوره بقره بگذارید. در حالی که سوره بقره در سال دوم هجرت نازل شده بود ولی این آیه در روزهای آخر عمر پیامبر در حجه الوداع نازل شده بود. پس اگر این کار با این همه فاصله امکان دارد (پس جا داشت که که آن را در سوره مائده بگذارد که همان سالها داشت نازل می‌شد) ممکن است که بین مکه و مدینه و هجرت هم چنین اتفاقی افتاده باشد. مثلاً چند آیه در مدینه نازل شده در سوره مکی گذاشته‌اند و یا چند آیات مکی را در بین سوره مدنی گذاشته‌اند، محال نیست، منتهی مرحوم آیت‌الله معرفت گفتند که ما دلیل محکمی نداریم و این حرفها را رد کردند.

۲- با توجه به اینکه در زمان عثمان نقطه برای حروف وجود نداشته مسلماً او هم برای رفع اختلافات راه نقطه‌گذاری و اعراب را نمی‌توانسته انتخاب کند، آیا می‌توان گفت که او از طریق سماعی و تربیت قراء و ارسال آنها به نقاط مختلف این کار را کرده است؟ نه چون خودشان این حرف را نزده‌اند، ما نمی‌توانیم به داستان‌شان اضافه کنیم. آنها گفتند نوشته و بقیه را آتش زده و گفته این قرآن مرجع شماست. خودشان اینگونه گفته‌اند و این حرف را هیچ کس نزده است و بر فرض هم که این حرف را بپذیریم مشکل قضیه حل نخواهد شد و مسئله چیز دیگری خواهد شد.

۳- سؤالات متعددی که ما از اهل سنت داریم و بدون جواب قانع‌کننده مانده است قطعاً برای عامه اهل سنت هم پیش می‌آید؟ ممکن است پیش نیاید، وقتی برای بزرگان‌شان پیش نیامده چگونه برای عامه آنها پیش بیاید، وقتی متأسفانه بعضی از بزرگان ما هم این داستانها را پذیرفتند، می‌خواهید برای عامه اهل سنت پیش بیاید؛ پس بزرگان‌شان چگونه قریب‌است که مردم را قانع کرده‌اند؟ این را باید از خودشان پرسند، ولی بعید می‌دانم این طور سؤال و اشکالی که ما گفتیم،

شده باشد. کما اینکه در مورد خطبه بی نقطه هم منسوب به حضرت علی^(ع) این را گفتیم. قرار نیست فقط پیله کنیم به اهل سنت؛ چون متأسفانه جعل و کذب و افترا در هر دو گروه بوده. امام فرمودند: «لَا يَزَالُ الشَّيْطَانُ يُدْخِلُ فِينَا مَنْ يُكَذِّبُ عَلَيْنَا»؛ دائماً شیطان کسانی را در ما وارد می‌کند که بر ما دروغ ببندند. ولی از نظر ما حتی در میان شیعه امامیه هم جعل و تحریف احادیث ثابت است. ما نمی‌خواهیم بگوییم فقط آنها بودند. آنها به یک نحوی ما هم به یک نحوی بوده؛ این ابا الذاقر است، شلمغانی و دیگران دروغ گفتند و جعل کردند. به اصحاب خاص ائمه می‌گفتند: کتابت را بده تا ما مطالعه کنیم و بعد به خانه می‌بردند و در حدیث کلمه اضافه می‌کردند، کم می‌کردند، کاغذ کتاب را می‌کنند و احادیث جعلی را به جای آن می‌گذاشتند. این شاگرد امام که همه را حفظ نبود، اصلاً حواسش هم به این دروغ‌پردازی نبود، کتاب را تحویل می‌گرفت و به عنوان کتابی که من خواندم و امام هم تأیید کرده‌اند، تحویل بقیه می‌داد. من نمی‌خواهم که خیلی بترسید. بزرگان ما خیلی زحمت کشیدند و اینها را پالایش کرده‌اند. اما اینگونه بوده است.

۴- طبق آیه ۳۳ سوره مبارکه انفال مشرکان بدلیل وجود مبارک پیامبر عذاب نمی‌شوند: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَلَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَلَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»؛ چون تو در میان مردمی خدا آنها را عذاب نمی‌کند، آیا هم اکنون این قاعده شامل حال ما هم می‌شود، ما هم مشمول این قاعده‌ایم؟ آری بدلیل وجود نازنین امام زمان^(ع)؛ درست است هر منصبی که پیامبر دارد امام هم دارد بجز منصب وحی، بقیه‌ی مناصب مثل علم و عصمت و غیره را دارد. این شأن را هم قطعاً دارند. اگر چنین است پس مسأله زلزله و امثال آن چه می‌شود؟ ببینید مراد عذاب استئصال است که بر امت‌های دیگر آمد

چون نتیجه‌ی تکذیب رسول، عذاب استئصال و ریشه‌کن کننده در بردارد. تکذیب نبی این حالت را ندارد. هیچ عذاب استئصالی بر قوم پیامبر وارد نشد و الان هم علی‌رغم گناهان بسیار بزرگی که در عصر ما صورت می‌گیرد به خاطر وجود امام زمان^(ع) عذاب ریشه‌کن کننده نیست؛ والا این گناهانی که می‌شود خیلی بدتر از گناهان قریش و عاد و ثمود بوده. امام زمان^(ع) ریسمان محکم الهی است و سپری است در برابر بلاها برای همه خصوصاً شیعیانش، همانگونه که در حدیث هم آمده.

۵- چرا پیامبر در پاسخ به سؤالات یهودیان منتظر می‌ماندند، اگر جوابها را قبلاً در نزول دفعی می‌دانستند نیازی به صبر کردن نبود؟ بالاخره پیامبر می‌دانست کجا باید اجازه بگیرند، مثل معجزه، کجا مربوط به حوزه وحی است و کجا باید خودشان جواب دهند. آنجایی که مربوط به حوزه وحی بود اگر هم می‌دانست، باید نازل شود تا بگوید و نگفتن دلیل جهل نبود دلیل این بود که باید اجازه می‌گرفت.

بحث امامت:

گفتیم امامت مکمل نبوت است، مکمل نه به این معنا که نبوت پیامبر نقصی داشته؛ مکمل از نظر زمانی نه از نظر ماهیتی. نبوت پیامبر هیچ نقصی نداشته ولی اگر زمان نبوت تمام شود و امامت نیاید کاری که پیامبر انجام داده به سر انجام نخواهد رسید. کار ناقص خواهد ماند. ما اول یک مجموعه روایات را بررسی می‌کنیم به نام روایات ائمه اثنی‌عشر؛ خوب دقت کنید این روایات خیلی روایات جالبی هستند؛ هم شیعه این روایات را متواتر می‌داند هم اهل سنت. امامیه هر دو گروه معتقدند به اینکه این روایات متواترند و هیچ کس هم انکار نکرده، خاصه اینکه تواتر

بحث امامت:

امامت مکمل نبوت است، مکمل از نظر زمانی نه از نظر ماهیتی.

معنوی است. خلاصه روایت این است که پیامبر فرمودند بعد از من دوازده امام می آید (تعبیر به امام و خلیفه شده). این یک چیزی است که در کل این روایت آمده است. به خاطر همین گفته‌اند روایات ائمه اثنی عشر. نکته دیگری که در همه روایات است این است که اسلام تا روز قیامت با این دوازده امام، عزیز است. لایزال دارد یعنی پیوسته، بدون واافتادگی، بدون قطع شدن، دائماً اسلام به واسطه دوازده امام تا روز قیامت عزیز است و حمایت می‌شود. این هم یکی دیگر از مطالبی است که در این روایات وجود دارد. یک نکته دیگر است که در اکثر آن آمده و من فکر می‌کنم یک مقداری از آن دست کاری شده و آن اینکه همه آنها از قریش هستند. اما برای شیعه معلوم است که این ائمه اثنی عشر، چه کسانی هستند، حتی در روایات ما اسماء آنها هم آمده است. در بسیاری از روایات نبوی، اسامی ائمه یکی یکی آمده است. جالب است که این آقای قندوزی حنفی صاحب کتاب ینابیع الموده، او هم روایاتی آورده از بزرگان اهل سنت که پیامبر اسماء این ائمه را هم گفته‌اند. عین خطبه نماز جمعه، علی بن ابیطالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، تا آخر. یک کتابی مرحوم محدث نوری نوشته‌اند به نام حجة البالغه در این کتاب ده‌ها حدیث آورده است که در بسیاری از این احادیث از قول اهل سنت، پیامبر اکرم (ص) اسماء ائمه را شمرده‌اند، در منابع اهل سنت هم هست. که مرحوم قندوزی که خودش سنی حنفی است همه روایات را آورده است. می‌توانید مراجعه کنید. ما مشکلی نداریم و حتی بعضی از اهل کتاب هم با پرسیدن اوصیاء پیامبر اسلام و اسماء آنها مسلمان شده‌اند. مثل جریان نعل یهودی، که آنجا شعری هم بالبداهه انشاء کرد در مدح پیامبر گرامی اسلام و حضرت را ستایش کرد و اظهار اسلام کرد. موقعی که

سؤال کرد و گفت شما وصی هم دارید؟ حضرت فرمودند: بله. گفت: چند تا؟ فرمود: به تعداد نقبای بنی اسرائیل. قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا...»؛ خدا از بنی اسرائیل پیمان گرفت و از آنها، دوازده نقیب [= سرپرست] برانگیختیم. پیامبر فرمود به تعداد نقیبان و پیشوایان بنی اسرائیل، بعد گفت اسمشان را هم می‌دانید؟ حضرت فرمودند: بله، اسمها را که گفتند؛ او هم فوری شهادتین را گفت و این شعر را خواند:

«علا الا له ذوالعلی علیک یا خیر البشر انت النبی المصطفی و الهاشمی المفتخر بکم هدانا ربنا و فیک نرجوا ما امر و معشراً سمیتهم ائمه اثنی عشر اخرهم یسقی الظمأ و هو الامام المنتظر»

ما در اینجا اصلاً با کسی مشکلی نداریم؛ تطبیق آن هم خیلی راحت معلوم است. به طور روشن پیامبر فرموده که مراد چه کسانی هستند، اما ببینید آنها با این روایت چه برخوردی کردند. در رابطه با قسمت آخرش که گفته همه آنها از قریش هستند در روایت آمده که (تقریباً در تمامش هست) پیامبر فرمود: «لا یزال الاسلام عزیزاً»؛^۱ دائماً اسلام عزیز است با دوازده امام. بعد آهسته (در گوشی) یک چیزی گفت فقط نفرات جلویی فهمیدند؛ نفرات پشت سر که دورتر بودند سر را جلو آوردند و از جلوئها پرسیدند که چه گفت؟ گفتند: چیزی نگفت. فرمود: همه‌شان از قریشند؛ معلوم است که پیامبر می‌ترسید این را بگوید؛ همان ترسی که در جریان غدیر داشت. حالا من می‌گویم چرا می‌ترسید؟ آیا واقعاً حضرت فرمود قریش؟ کلمه قریش هیچ جا از دهان رسول خدا

۱- مائده آیه ۱۲

۲- بحار- ج ۳۶، ص ۲۶۶، باب ۴۱ و ۳۶۲- باب ۴۱ و ۳۶۵ همان باب.

شنیده نشده فقط آقایانی که جلو نشسته بودند گفتند پیامبر فرموده همه‌شان از قریشند. این که ترسی نداشته و آن طایفه عزیزی بود، سیادتش هم در عربستان هیچ معارضی نداشت همه آنهایی هم که مسلمان شده بودند گردن گذاشته بودند که قریش آقاست، پرده‌داری کعبه مال آنها است و بالاخره افتخارات دست آنها بود و رئیس بودند ترس که نداشت، خود پیامبر از قریش بود، مهاجران هم از قریش بودند، انصار هم سیادت مهاجران را پذیرفته بودند کما این که در سقیفه هم بالاخره تسلیم مهاجران شدند، دیدید که، این چه ترسی داشت؛ حضرت فرمود همه از قریشند! هیچ روایتی نگفته که حضرت بلند گفته باشند همه از قریشند؛ من خیال می‌کنم قصه چیز دیگری بوده است. راوی به خیال خودش خیانت نکرده بلکه یک کم آن را عام‌تر کرده است؛ مثلاً کسی بگوید فلانی اهل کجاست؟ آهسته بگوید اردکانی است، می‌گوید: چه گفت؟ بگویند: گفته یزدی است. دروغ نگفته یک کم باز تر کرده است، اردکان هم جزء یزد است. ترس پیامبر این بود که بگوید از ذریه خودم یعنی از بنی‌هاشم هستند. بنی‌هاشم مورد حسادت شدید بودند، در بنی‌هاشم علی‌ابیطالب^(ع) به خاطر کمالاتی که از ایشان بروز کرده بود به شدت مورد حسادت بود. برای عده‌ای علی^(ع) روح و ریحان بود و برای عده‌ای علی^(ع) موجب برافروخته شدن آتش حسادتشان بود. تا رسول خدا کلمه‌ای در مورد علی^(ع) می‌گفتند به جای اینکه بگویند: تو بزرگی و چه مرد بزرگی هستی! حسادت می‌ورزیدند. مثل الان دیدید، یک تشویق‌نامه برای آقای می‌آید به جای اینکه عده‌ای خوشحال شوند، حسودیشان می‌شود که چرا او کار خوب کرده، ای کاش کار خوب نکرده بود و رئیس هم او را تشویق نمی‌کرد. علی^(ع) در جنگ احد، سپاه دشمن را قلع و قمع می‌کرد، عده‌ای می‌سوختند که چرا علی^(ع) اینکار را کرد، چرا علی^(ع) عمروبن‌عبدود را کشت؛

چرا علی^(ع) دَرِ قلعه‌ی خیبر را باز کرد، چرا رسول خدا فرمود: فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او هم خدا و رسول را دوست دارد. می‌سوختند؛ همه که مثل ابوذر نبودند که خوشحال شوند. همینطور که خود ما هم اینگونه هستیم. یک عده‌ای به شما علاقه دارند، فرزندان، برادران، پدران، مادران، اگر موفق شوید خوشحال می‌شوند؛ یک عنود حسود هم دارید که ناراحت می‌شود. یکی از مظلومیت‌های امیرالمؤمنین^(ع) همین بود، که عده‌ای می‌سوختند از اینکه رسول خدا از علی^(ع) حمایت می‌کرد. به شدت عصبانی می‌شدند، حتی وقتی پیامبر در روز غدیر، امیرمؤمنان را به ولایت و رهبری انتخاب کردند؛ شخصی آمد و گفت: یا رسول‌الله! این حرفی که زدی، این انتصاب علی^(ع) به عنوان رئیس ما، نظر خودت است یا نظر خدا؟ فرمود: نظر خداست، گفت پس اگر اینگونه است از خدا بخواه سنگی از آسمان بفرستد که بر سر من بیفتد و مرا بکشد، چون من تحمل زندگی کردن در حکومت علی^(ع) را ندارم. در دم سنگی از آسمان آمد و به سرش خورد و کشته شد. این آیه نازل شد: «وَ إِذِ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَان هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»؛ و (به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: پروردگارا! اگر این حق است و از طرف توست، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر! یا عذاب دردناکی برای ما بفرست؛ فوراً به آرزویش رسید. رسول خدا از چه می‌ترسید؟ از یک طرف کرامت‌های علی^(ع) آتش بغض و حسادت عده‌ای را شعله‌ور کرده بود، نمی‌توانستند سایه علی^(ع) را ببینند، که چرا علی^(ع) این همه قابلیت دارد. از یک طرف خود بنی‌هاشم، (آنطور که تاریخ روایت کرده، من اگر بخواهم

اسناد زیادی است که می‌توانم ارائه کنم) به شدت مورد حسادت، بخصوص قریش بودند. چون حضرت می‌گویند: «نَحْنُ أَفْصَحَ وَ أَنْصَحَ وَ أَصْبَحَ»^۱؛ هم از نظر جمال زیباتر بودند و هم زیباتر از همه صحبت می‌کردند و هم جوانمردتر از همه بودند. به خاطر همین هم مورد حسادت بودند. بنی‌هاشم گل سرسبد عرب بود؛ سایر قبایل عرب حسادت می‌کردند بر بنی‌هاشم؛ دوباره علی^(ع) و خاندان پیامبر گل سرسبد بودند. عده‌ای که نمی‌توانستند به پیامبر ایراد بگیرند، به علی^(ع) ایراد می‌گرفتند. علی^(ع) داماد رسول خدا و پسر عم اوست، هزاران تعریف از او کرده و حالا می‌خواهد بگوید: ای مردم دامادم، علی^(ع) رئیس شماست؛ این برای مردم خیلی مشکل است. حضرت از این واهمه داشت که او را متهم کنند. خدا به او فرمود: «بَلِّغِ»؛ ابلاغ کن، اگر ابلاغ نکنی رسالت بیفایده می‌شود. «...وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...»^۲؛ و اگر ابلاغ نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می‌دارد. این کلمه در آیه نشان می‌دهد، پیامبر از مردم واهمه داشت. نه واهمه جانی، بلکه واهمه حیثیتی. البته آنجا عده‌ای از شدت خشم دندان می‌گزیدند ولی نمی‌توانستند اظهار کنند. معلوم می‌شود این تکه قضیه بنی‌هاشم از قریش هستند، پیامبر به این سه چهار نفر جلویی برای اینکه غائله درست نشود می‌گفت همه‌اشان از بنی‌هاشمند؛ پشت سری‌ها می‌گفتند: چه گفت؟ می‌گفتند: هیچ، حضرت گفتند: از قریشند. همان مثل اردکانی و یزدی. قریش هم بگوییم اشکال ندارد و از نظر معنا غلط

۱- نهج‌البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۹۰،

۲- مائده آیه ۶۷

نگفتیم؛ ولی حرف پیامبر تحریف شده. در یک روایتی که از خلیفه دوم نقل شده، می‌گوید: پدرم جلو نشسته بود، پیامبر که حرفش تمام شد، دیدم آهسته یک چیزی گفت. من هم خم شدم گفتم: چه گفت، من نفهمیدم؟ گفت: پیامبر فرمود همه‌اشان از قریش هستند. این قسمت روایت زیر سؤال است. گفتن اسم قریش که آن روز ترسی نداشته، اتفاقاً پیامبر باید با سینه سپر می‌گفت. آن طایفه‌ای پیامبر ترس داشت که از خودش است و آن هم طایفه بنی‌هاشم است که به شدت مورد غضب و حسادت بود و بعدش هم مورد غضب حکام، که دیدید با این طایفه چه کردند؛ به خاطر کمالاتی که خدا به این طایفه داده بود و آن نورانیت وحی و نبوت و امامت که در سیمای این طایفه بود برای دیگران قابل تحمل نبود. آقای یوسف عزیزی کتابی نوشته است به نام *پس از غروب اگر خواستید مراجعه کنید؛ در آن مدارک این عرائض بنده را به تفصیل ببینید*. ایشان همه مدارک را آورده است اما در مورد روایات اثنی‌عشر.

توجیهات اهل سنت متناقض است، یعنی هیچ کدام از آنها یک نظر ندارند. بالاخره این ائمه اثنی‌عشر چه کسانی هستند؟ کجا هستند؟ کی آمدند؟ کی خواهند آمد؟ آنها را تعیین کنید. روایتش که قطعی است، همه‌اش قطعی‌السند است. ابن‌کثیر مفسر معروف اهل سنت است، نسبت به شیعه عناد عجیبی دارد، خیلی بدبین است. ایشان تواتر روایت را تأیید می‌کند، می‌گوید ما قبول داریم روایت متواتر است؛ بعد می‌گوید این چیزی که شیعه جعفری گفته این خیال است. بعد هم خودش می‌نشیند و می‌شمارد، می‌گوید چهار نفر از آنها خلفای راشدین هستند، معاویه را هم پنجمین آنها می‌گذارد، در بنی‌امیه چند نفر را حذف می‌کند، بعد می‌رسد به عمر بن عبدالعزیز و می‌گوید یکی از آنها اوست؛ از بین خلفای بنی‌عباس هر کدام از آنها را که

بخواهد انتخاب می‌کند، (به اختیار خودش) یکی هارون و یکی مأمون. لیست را تکمیل می‌کند و می‌گوید به نظر ما دوازده امام اینها هستند. ما چند ایراد بزرگ به این نظر سخیف داریم: ۱- می‌گوییم آقای ابن کثیر این لیستی که شما پر کردی چند نفر آنها قاتلان اولاد پیامبر هستند، معاویه قاتل سبط اکبر پیامبر، حسن بن علی^(ع) است، چطور این جزء ائمه اثنی عشریه است که اسلام با این عزیز است. هارون و مأمون قاتلین اولاد پیامبرند؛ اکثر اینهایی که نام برده به جزء عمر بن عبدالعزیز جزء قاتلین اولاد پیامبر و فاطمه^(س) هستند و دستشان به خون اولاد فاطمه^(س) آغشته است. چطور اینها را جزء ائمه اثنی عشر آورده‌اید؟ از یک عالم خطای به این بزرگی، زشت است. دیگر ما ظلم از این بدتر و زشت‌تر سراغ داریم؛ دیگر خجالت کشیده یزید یا ولید بن یزید را بیاورد. ۲- می‌گوییم که چرا تعدادی از قلم افتاده‌اند؟ می‌گوید اینها ظلم کرده‌اند و ما هم آنها را نیاوردیم. گویی که خدا لیست را دست آقا داده و گفته آقای ابن کثیر شما از جانب ما اختیار داری هر کس را دوست داری بنویس ما فوری توسط جبرئیل تأیید می‌کنیم. ایشان هم نوشته و خدا هم تأیید کرده؛ گاهی وقتها آدم نمی‌داند که بخندد یا گریه کند از دست آدمهایی که خودشان را عالم می‌دانستند. این شخص با این عقلش خیلی مطالب را حفظ بوده است، باور کنید از حماری که به فرمایش قرآن بار کتاب بر پشتش بوده، بیشتر، کتاب بارش بوده و حفظ داشته، اما عقلش همین بوده که می‌بینید. ابن بطوطه از علمای اهل سنت است و می‌گوید من او را در مسجد دمشق دیدم. چرت و پرت گفت، مردم ریختند سرش و کتکش زدند و او را از مسجد بیرون انداختند؛ خود سنی‌ها هم او را کتک زدند، آقا با این عقلش آمده لیست ائمه اثنی عشریه درست کرده. می‌گوییم چرا اینها را از قلم انداختی؟ می‌گوید: اینها چون ظلم کردند؛ مثلاً یکی به

قرآن تیر می‌زد، یکی شراب می‌خورد، یکی سگ‌بازی می‌کرد؛ می‌گوییم: پس غاصب بودند، می‌گوید: غاصب بودند. می‌گوییم: مثلاً پدر عمرو بن عبدالعزیز و جانشینش را نیاوردی، چون غاصب بودند اما این امامی که تو ادعا کردی از یک غاصب، پُست را تحویل گرفته و بعد هم تحویل غاصب دیگر داده، این است ائمه اثنی‌عشر؟ واقعاً آدم باید این عقلانیت را تحسین کند. خدا نکند آدم گرفتار توجیهات سخیف شود. قصه قصه تشبث غریق است به حشیش (به علف) به هر ورق پاره‌ای و علفی چنگ می‌زند که غرق نشود. ۳- می‌گوییم پیامبر مدام فرموده است که: «لا یزالُ الاسلامَ عزیزاً»؛ دائماً اسلام با این دوازده تن عزیز است. شما تا زمان معاویه رسیدی بعد ۵۰ سال را تو انداختی، در این مدت تکلیف اسلام چه می‌شود؟ اسلام عزیز نبوده؟ دوباره در زمان خلفای عباسی، یعنی در ۵۳۵ سال، شش امام را آورده است، اگر برای هر کدام ۲۰ سال حساب کنیم می‌شود ۱۲۰ سال پس ۴۰۰ سال بقیه چه می‌شود؟ چه اتفاقی می‌افتاده و تکلیف اسلام چه می‌شده؟ پیامبر فرمودند: دائماً اسلام عزیز است؛ نگفت زمانی عزیز است و بعد ذلیل می‌شود دوباره یک امام می‌آید عزیزش می‌کند؛ آیا اینگونه فرمود؟ ۴- روایت می‌گوید تا قیامت، خدا اسلام را با دوازده امام عزیز می‌کند، ابن‌کثیر این حرف را یادش رفته و دوازده امام را تا زمان خودش تمام می‌کند و فکر بعد خودش را نکرده است. یعنی زمان ابن‌کثیر دوازده امام آمده‌اند و تمام شده‌اند؛ باز هم گلی به گوشه ابن‌حجر عسقلانی وقتی دیده خیلی این آبرو ریزی کرده علم را از دستش گرفته و میدان‌داری کرده و گفته من متأسفانه هیچ توجیه به درد بخور دلچسبی ندیدم، همه توجیهات علمای ما نادرست است. در روز روشن دلیل می‌آورید که خورشید نیست. خدا نکند کسی بخواهد چشمش را ببندد، خورشید را هم نمی‌بیند. روایت به این محکمی و

استحکامی؛ حالا ما فرض می‌کنیم روایاتی که خود اهل سنت در آن اسامی ائمه را آورده‌اند هم نبود، همان کافی بود. راه را پیدا کنید، حقیقت را بشناسید، مسیر را بفهمید این بزرگوارانی که آمده‌اند، بگردید یک خطا در زندگی‌اشان پیدا کنید؛ متوکل عباسی می‌گفت: ای مردم جمع شوید می‌خواهم مهمانان کنم مردم گرسنه بدبخت هم جمع می‌شدند؛ بعد دستور می‌داد درها را ببندند و کوزه‌های پر از مار و عقرب را در میان مردم می‌شکست و می‌گفت هر کس صدا کند کشته خواهد شد، عقرب مردم را می‌گزید و مردم هم به خود می‌پیچیدند و بعضی‌ها هم می‌مردند، او هم می‌خندید. همین آقای هارون بروید نگاه کنید جرجی زیدان (خودش از اهل سنت است خیلی هم در سنی‌گری متعصب است) می‌گوید بذل و بخشش‌های میلیونی می‌کرد برای اینکه یک شاعر در مورد گرگ یک شعری بگوید. بذل و بخشش‌هایی که هارون برای شعرا می‌کرد بسیار سرسام‌آور است. آنوقت اسم او را در لیست ائمه گذاشته‌اند. می‌گویند یک روز هارون سر سفره بسیار با شکوهی نشسته بود، آشپز او ناگهان خنده‌ای کرد. هارون علت خنده را سوال کرد؟ گفت از غذا خوردن شما خوشم آمد. هارون گفت: دروغ نگو. گفت: از ۲۰ روز قبل، من ۲۰ شتر قربانی کردم و این غذاها را پخته‌ام اما شما فقط امشب یک لقمه از آن را خوردید، خنده من به خاطر این بود. هارون گفت این که خنده ندارد ما زیاد از این کارها می‌کنیم. این فرد امام است که مردم از گرسنگی می‌مردند و آقا برای خودش بساط عیش و نوش پهن کرده بود؟! علت آهسته نام بردن پیامبر خوف از اعتراض بود و من فکر می‌کنم پیامبر می‌فرمود: همه از بنی‌هاشمنند و این تکه از حدیث دستکاری شده ضمن اینکه اصل حدیث را هم شیعه و هم اهل

سنت قطعی می‌داند. همان ترسی که پیامبر در غدیر داشت که خدا به او امر کرد که: «...وَاللَّهُ
يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...»!

آیات مطرح شده در جلسه سوم:

- ۱- «إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلُونَ عَلَيَّ أَحَدًا...» (آل عمران آیه ۱۵۳)
- ۲- «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ...» (بقره آیه ۴۳)
- ۳- «فَإِذَا قَرَأْتَ قُرْآنَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» (قیامت آیه ۱۸)
- ۴- «...وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ...» (طه آیه ۱۲۴)
- ۵- «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» (علق آیه ۱)
- ۶- «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...» (بقره آیه ۱۸۵)
- ۷- «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ...» (بقره آیه ۲۸۰)
- ۸- «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَلَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَلَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» (انفال آیه ۳۳)
- ۹- «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا...» (مائده آیه ۱۲)
- ۱۰- «وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بَعَذَابٍ أَلِيمٍ» (انفال آیه ۳۲)
- ۱۱- «...وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...» (مائده آیه ۶۷)

احادیث مطرح شده در جلسه سوم:

۱- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۳، ص ۴۹

هَيْهَاتُ! يَا بَنَ عَبَّاسٍ تِلْكَ شَقِيقَةُ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ

۲- «لا يزال الشيطان يدخل فينا من يكذب علينا»؛ دائماً شیطان کسانی را در ما وارد می‌کند که بر ما دروغ ببندند.

۳- بحار- ج ۳۶، ص ۲۶۶، باب ۴۱ و ۳۶۲- باب ۴۱ و ۳۶۵ همان باب.

پیامبر فرمودند: «لا يزال الاسلام عزيزاً»؛ دائماً اسلام عزیز است با دوازده امام.

۴- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۹۰.

«نَحْنُ أَفْصَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ»؛ هم از نظر جمال زیباتر بودند و هم زیباتر از همه صحبت می‌کردند و هم جوانمردتر از همه بودند.

جلسه چهارم (۱۳۸۶/۱۲/۱۵)

سؤالی که در هفته قبل مطرح شد این است که چرا صریحاً اسم ائمه در قرآن نیامده است؟ اگر در قرآن آمده بود و اسماء ائمه معصومین صریحاً ذکر شده بود دیگر جایی برای اختلاف نمی ماند و این انحرافات بزرگ در تاریخ اسلام پیدا نمی شد. بعضی جواب داده اند که اگر اسم ائمه یا مثلاً حضرت علی^(ع) در قرآن می آمد، قرآن تحریف می شد. یعنی عده ای به خاطر اینکه عناد با اهل بیت داشتند سعی می کردند که قرآن را تحریف کنند، برای اینکه قرآن تحریف نشود خداوند اسم نبرده است. این حرف اشکال دارد. اشکالش هم این است که سؤال کننده دوباره سؤال می کند مگر خدا عاجز است که جلوی تحریف قرآن را بگیرد و مانع شود؟ مگر خودش وعده حفظ قرآن را نداده است؟ مگر یک عده ای بدون اسم علی^(ع) و ائمه در صدد تحریف قرآن برنیامدند و برای محو قرآن قیام نکردند؟! اما کسی نتوانست قرآن را تحریف کند. بنابراین این جواب، جواب قانع کننده ای نیست. خدا می توانست اسم ائمه^(علیهم السلام) را بیاورد بعد خودش با قدرت بی نهایتش ضامن حفظ آن باشد، هیچ مشکلی هم نبود. اگر اسم ائمه می آمد یک مشکل دیگری پیدا می شد. امیرالمؤمنین^(ع) در خطبه قاصعه فلسفه سجده بر آدم و خلقت آدم از گل بدبو را اینگونه بیان می کنند که اگر خدا می خواست آدم را از بهترین مواد بیافریند که خوشترین بوها را داشته باشد و زیباییش عقل را متحیّر کند، خوشبویش مشام را برباید، نورش چشم را بزند

اگر اسم ائمه یا حضرت علی^(ع) در قرآن می آمد، عده ای به خاطر عناد با اهل بیت سعی می کردند که قرآن را تحریف کنند.

و... می توانست. ولی «لِخَفَّتِ الْبَلْوَى عَلَى الْمَلَائِكَةِ»^۱؛ اگر این کار را می کرد امتحان ملائکه خیلی ساده می شد و شیطان لو نمی رفت. اگر قرار بود در قرآن اسم اهل بیت (علیهم السلام) باشد آن منافقینی که در بین اصحاب پیغمبر بودند و ادعای صحابی و محبت پیامبر را داشتند، لو نمی رفتند. قرآن خطاب می کند: ای پیامبر! عده ای از اهل مدینه هستند که اینها مداومت بر نفاق دارند حتی تو هم آنها را نمی شناسی، ما می شناسیم^۲.

این افراد چه کسانی بودند؟ جلاس بن سوید (که او را همه می شناختند) و عبدالله بن ابی که نبودند. خداوند به پیامبر می گوید که تو هم نمی شناسی، اینها منافق هستند. منافق کیست؟ منافق کسی است که اظهار اسلام می کند ولی در باطنش اعتقادی به اسلام ندارد. پس مراد مشرکین و کفار نیستند. پس چه کسانی مراد هستند؟ منافقینی که شمشیر را از رو بسته مثل عبدالله بن ابی و جلاس بن سوید قطعاً مراد نیستند. پس معلوم می شود کسانی مراد هستند که به اسم صحابی و اصحاب، همراه پیغمبر بودند، در جنگها شرکت داشتند، کمک می کردند، انفاق می کردند، اظهار محبت می کردند ولی قرآن این افراد را منافق می داند. چگونه این افراد رسوا شوند؟ اگر اسم ائمه در قرآن می آمد، همین روال ادامه می یافت. در حالیکه فلسفه آفرینش دنیا قبل از هر چیز امتحان است. همانطور که در مورد امتحان گفتیم که اگر خدا می خواست معجزه ای بیاورد که همه مردم ایمان بیاورند، می توانست، ولی «لِخَفَّتِ الْبَلْوَى»؛ دیگر امتحان معنا

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲

۲- توبه، آیه ۱۰۱

نداشت. چند نمونه هم در قرآن داریم که یکی در سوره بقره است. (من قبلاً در بحث اعجاز اشاره کردم.) خداوند بدون این که ملت را در جریان بگذارد و توجیه کند، آنها را در معرض امتحان قرار می‌دهد. معمولاً برای بعضی از کارهای خلاف عادت و سنت، از قبل یک توجیهات و زمینه‌چینی می‌کنند. مثلاً سوخت را که می‌خواهند سهمیه‌بندی کنند از یک سال قبل زمینه‌چینی می‌کنند که مردم آماده باشید، سهمیه این قدر است؛ ذهن مردم که خوب آماده شد، سهمیه‌بندی را اعمال می‌کنند تا مردم عادت کنند. اما اگر یک کار بزرگ، یک سنت‌شکنی، یک تغییر حکم، که زبان دشمن را باز کند، که مردم دلیلش را ندانند که چرا اینگونه شد، جواب اشکالات را هم ندانند و تنها دست‌آویز مردم، تعبد باشد یعنی بگویند ما می‌دانیم که کار خدا درست است ولی دیگر نمی‌دانیم چرا؟ چرا امام این دستور را داد؟ ما نمی‌دانیم ولی به امام اعتماد داریم. در اینجا معلوم می‌شود که چه کسی پیرو خط امام است و چه کسی پیرو خداست و چه کسی دروغ می‌گوید. قرآن هم همین بیان را دارد. می‌فرماید: «...وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ وَ إِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيْمَانَكُمْ إِنْ اللَّهُ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ»؛ همان‌گونه (که قبله شما، یک قبله میانه است) شما را نیز، امت میانه‌ای قرار دادیم (در حد اعتدال، میان افراط و تفریط؛) تا بر مردم گواه باشید؛ و پیامبر هم بر شما گواه است. و ما، آن قبله‌ای را که قبلاً بر آن بودی، تنها برای این قرار دادیم که افرادی که از پیامبر پیروی می‌کنند، از آنها که به جاهلیت بازمی‌گردند، مشخص شوند. و مسلماً این حکم، جز بر کسانی که خداوند

آنها را هدایت کرده، دشوار بود. (این را نیز بدانید که نمازهای شما در برابر قبله سابق، صحیح بوده است؛ و خدا هرگز ایمان [= نماز] شما را ضایع نمی‌گرداند؛ زیرا خداوند، نسبت به مردم، رحیم و مهربان است. قصدمان تخریب ایمان نیست که شما را با یک امر توجیه نشده، روبرو می‌کنیم. اگر قرار بود که اسم ائمه^(ع) و حضرت علی^(ع) در قرآن بیاید دیگر امتحان و بلوی مفهومی نداشت. باز قرآن می‌فرماید: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...»^۱؛ قرار نیست خدا مؤمنین را به همین وضع رها کند. پاک را از خبیث جدا می‌کند. شما به آیه توجه کنید. منظورش از خبیث، کفار نیست. می‌خواهد بگوید مؤمنین را همین طور که هستند رها نمی‌کنیم؛ افراد پاک را از خبیث جدا می‌کنیم. چه کسانی خبیث هستند؟ آنهایی که در ظاهر مدعی ایمانند ولی در باطن ایمان ندارند. همان «...مَرْدُودٌ عَلَىٰ النَّفَاقِ...»^۲ با امتحانهای سخت. امتحانهایی که با آن بتواند بد و خوب را از هم جدا کند. بعد می‌فرماید: «...مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَىٰ الْغَيْبِ...»؛ قرار نیست که خداوند شما را نسبت به مسائل پنهان، مطلع کند. چون اگر مطلع بودید دیگر امتحان معنایی نداشت و مؤمن ظاهری از مؤمن واقعی جدا نخواهد گشت. بنابراین نباید اسم علی^(ع) و ائمه در قرآن بیاید. باید منافقین لو بروند. ببینید خود پیغمبر هم این حرف را به امیرمؤمنان^(ع) فرمود: «لَوْ لَا أَنْتَ يَا عَلِيُّ لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي»^۳؛ علی جان تو اگر نبودی مؤمن و غیر مؤمن بعد از من، تفکیک داده نمی‌شد. تو

اگر قرار بود که اسم ائمه^(ع) و حضرت علی^(ع) در قرآن بیاید دیگر امتحان و بلوی مفهومی نداشت.

۱- آل عمران آیه ۱۷۹

۲- توبه آیه ۱۰۱

۳- امالی شیخ صدوق، ص ۹۶، انتشارات اسلامیه، ۱۳۶۳ ش

امتحان بزرگ خدا هستی. تو باعث می‌شوی که مؤمنین و غیر مؤمنین از هم جدا شوند. این ویژگی را حتی رسول خدا هم ندارند، اگر چه در زمان رسول گرامی اسلام^(ص) عده‌ای خودشان را لو دادند، اما آنهایی که واقعاً خطرناک بودند، در زمان پیغمبر هیچ چیز بروز ندادند ولی وقتی پیغمبر از دنیا رفتند و این افراد میدان را خالی دیدند، چهره باطنیشان را نشان دادند. اگر اسم ائمه^(ع) در قرآن می‌آمد، اهل ولایت از غیر اهل ولایت جدا نمی‌شدند که این را بارها و بارها قرآن بیان کرده است.

ضرورت معصومیت اولی‌الامر:

ضرورت معصومیت
اولی‌الامر:
دلیل اول: آیه ۵۹
سوره نساء.

اولی‌الامر باید معصوم باشند؛ یعنی عصمت داشته باشند همانطور که پیغمبر، معصوم بود. دلیل اول: آیه ۵۹ سوره نساء؛ «*أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...*»^۱ (من قبلاً برایتان توضیح دادم و تفسیر کردم.) خدا در این آیه اطاعت از سه گروه را امر کرده است: ۱- الله ۲- رسول ۳- اولی‌الامر. در این آیه کریمه اگر اولی‌الامر را معصوم ندانیم و آدمهای عادی در نظر بگیریم، یا هر کسی که رئیس یا خلیفه شد، مسلماً اشتباهاتی هم دارد و گاهی هم ممکن است که خلاف دستور خدا حکم بدهد که اینک در زمان خلفا اتفاق افتاده است. اگر اینگونه فرض بگیریم، در این آیه تعارض وجود دارد. حکم اطاعت به اولی‌الامر، مطلق است. آن وقت اگر اولی‌الامر به یک چیز خلاف شرع حکم کرد، گفت: آقا من این حکم شرعی را از امروز ممنوع می‌کنم. او چنین حقی را ندارد. کسی حق تحریم چیزی را که خدا و رسول حلال کردند را ندارد

و همچنین حق حرام کردن چیزی را که خدا و رسول حرام کردند. اگر اولی الامر آمد گفت: نه آقا من دستور می‌دهم که این شرع را زیر پا بگذارید، این قانون خدا را نادیده بگیرید، در اینجا از او اطاعت کنیم یا نکنیم؟! یکبار خدا در این آیه فرموده که اطاعتش کنیم به دلیل «...لَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»^۱، یکبار هم گفته اطاعتش نکنید؛ چون خلاف نظر خدا و رسول حرف می‌زند. این می‌شود تناقض؛ به یکی بگویند آقا این کار را هم بکن هم نکن، در عین حالی که این کار را انجام می‌دهی، این کار را به هیچ وجه انجام نده. این تعارض است. آیا امکان دارد که خدا متناقض، حرف بزند؟ در مورد اولی الامر، در چه صورتی در این آیه تناقض بوجود نمی‌آید؟ در صورتی که اولی الامر معصوم باشد. دانش لدنی داشته باشد. لازمه معصومیت، دانش لدنی است. چون یکی از راههایی که انسان خطا می‌کند جهل به حکم است. وقتی من به حکم، جاهل باشم، حکم خلاف شرع صادر می‌کنم و این خروج از عصمت است؛ پس معصوم باید باشد. وقتی معصوم شدند هیچ وقت تعارضی بین دستور اولی الامر و خدا و رسول واقع نخواهد شد. و این حرف ما می‌شود. ما می‌گوییم اولی الامر باید معصوم باشد. اگر قرار باشد اولی الامر عصمت نداشته باشد، کم‌کم در اسلام انحراف پیدا می‌شود. کم‌اینکه دیدید شده است. همان اول که وقتی معاویه آمد و مردم کار و کردار معاویه را دیدند، بعد معاویه مردم را گول زد، به علی^(ع) بدبین شدند، خوارج پیدا شدند، خوارج یک اعتقادات دیگری پیدا کردند. یک عده‌ای قاسطین شدند، طرفدار معاویه شدند. با اهل بیت دشمنی کردند، شد انحراف. اگر قرار باشد ما هر کسی را

لازمه عصمت علم لدنی است؛ چرا که اگر علم لدنی در کار نبود امکان صدور حکم خلاف شرع و خروج از عصمت پیش می‌آید.

دلیل دوم: آیه ۱۲۴ سوره بقره؛ در این آیه خداوند بیان می‌دارد که ظالمین به مقام امامت نمی‌رسند.

یکی از مسائل مورد اجماع شیعه و سنی این است که امامت به معنای رهبری سیاسی و اعتقادی است.

موارد تحقق ظلم:

۱- شرک: شرک ظلم است و هر مشرکی ظالم و ظالم به مقام امامت نمی‌رسد.

اولی الامر بدانیم این می‌شود چیزی که الان شده است. پس اولی الامر باید معصوم باشد. دلیل دوم: آیه ۱۲۴ سوره بقره که می‌فرماید: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...»؛ وقتی خداوند ابراهیم را امتحاناتی کرد و او را آزمود و او موفق شد، خداوند فرمود: حالا تو را به مقام امامت می‌رسانم. «...قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي...»؛ خدایا ذریه‌ام چطور آنها به مقام امامت می‌رسند؟ «...قَالَ لَأَيُّهَا عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛ فرمود ظالمینشان نه، معنی آیه این است که آنها به امامت می‌رسند ولی هر کس ظالم باشد به مقام امامت نمی‌رسد.

یکی از مسائل مورد اجماع شیعه و سنی این است که امامت به معنای رهبری سیاسی و اعتقادی است و این را همه قبول دارند. و دعوای ما سر همین است که «...إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ...»^۱ به معنای دوست است یا به معنای امام؟ امام به معنای رهبر سیاسی و پیشوای اعتقادی است.

قرآن می‌فرماید: عهد امامت به ظالمین نمی‌رسد.

موارد تحقق ظلم:

۱- شرک: قرآن می‌فرماید: «...إِنَّ الشِّرْكََ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ...»^۲؛ شرک ظلمی بزرگ است. پس معلوم می‌شود که شرک ظلم است و هر مشرکی ظالم است. آنهایی که بت پرستیدند، مشرک هستند و مشرک به نص قرآن ظالم است و ظالم به مقام امامت نمی‌رسد. آنهایی که بعد از پیامبر خلیفه بودند،

۱- مائده آیه ۵۵

۲- لقمان آیه ۱۳

موارد تحقق ظلم:

۲- تعدی از حدود خداوند

کدامیک بت نپرستیدند جز علی؟ چه کسی چنین ادعایی در حقشان کرده است؟

۲- تعدی از حدود خدا: «...وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...»؛ و هر کس از حدود خدا تعدی کند به خودش ظلم کرده است. این حداقل است. گاهی وقتها ممکن است تعدی از حکم خدا، این باشد که من شخصی را که حکمش اعدام نیست، اعدام کنم. مثلاً قاضی باشم و حکم اعدام صادر کنم. این تعدی به حق دیگری هم هست. حداقل ظلمی که در تعدی از حدود الهی محقق می‌شود، ظلم به نفس است. ظلم به مردم جامعه هم، می‌تواند باشد اگر احکام اجتماعی باشد. کدامیک از خلفاء هستند که ادعای عصمت دارند؟ همه‌ی آنها اشتباه کردند. خود ابوبکر در بالای منبر گفت: «أقيلوني فَلَسْتُ بِخَيْرٍ كُمْ»؛^۲ دستم را بگیرید که نلغزم. من از شما بهتر نیستم و با شما از نظر علمی فرقی ندارم. مرحوم علامه امینی صد مورد ذکر می‌کند که خلفاء نظر داده‌اند که برخلاف نص قرآن و روایت است. اگر مسئله اجتهادی بود، یک بحثی بود اما برخلاف نص، برخلاف حکم قطعی نظر داده‌اند و این تعدی از حدود خداست. قرآن می‌فرماید: این ظلم است؛ ظالم امام نمی‌شود. ظالم شایستگی امامت و رهبری ندارد. چه کسی می‌تواند ظالم نباشد؟ آن کسی که معصوم باشد. کسی که نه شرک به خدا ورزیده باشد و نه از حدود خدا تعدی کرده باشد؛ یعنی یک دانش عمیقی داشته باشد که احکام الهی را در همه‌ی زمینه‌ها بداند و یک لحظه هم به خدا شرک نورزیده باشد. کما اینکه در ویژگی‌های علی بن ابیطالب^(ع) است و رسول خدا فرمود که

۱- طلاق آیه ۱

۲- بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۶

صدیقین سه نفر هستند، گواهی همین مطلب است که حضرت در تمام عمرشان به اندازه زمان یک پلک زدن به خدا شرک نورزید. این شخص مستحق امامت است. پس معلوم شد که قرآن می‌فرماید: ظالم به امامت نمی‌رسد، شایسته امامت نیست و آنانی که بت پرستیدند و از حدود الهی تعدی کردند، خواسته یا ناخواسته، این افراد ظالم هستند. پس برای اینها مقام امامت ثابت نیست. مقام امامت برای کسی است که هیچگاه شرک نورزیده باشد و هیچ تعدی از حدود الهی نکرده باشد و این دو مورد در مورد خلفاء اتفاق افتاده که البته خود اهل سنت هم این را قبول دارند و اینگونه نیست که آنها مدعی باشند که خلفاء در زمان جاهلیت، بت پرستیدند. آن کسی که لحظه‌ای بت پرستید و شرک نورزید، رسول خدا^(ص) بود و اجداد مطهرش، ابوطالب و عبدالمطلب و هاشم و امیرالمؤمنین^(ع). حنفائی که در قرآن گفته است این افراد بودند. حنفاء یعنی حق گرایان، یک طایفه‌ای در مکه بودند به نام حنفاء، این افراد نه مسیحی بودند، نه یهودی و نه بت پرست، خداپرست و موحد بودند که قرآن به تجلیل از این افراد یاد کرده است.

اشکال: می‌گویند: وقتی شخص توبه کرد شرک بخشیده می‌شود، (اتفاقاً ما با یکی از اهل سنت بحث می‌کردیم ایشان همین را گفت: «الاسلام يُطَهِّرُ كُلَّ شَيْءٍ»؛ اسلام همه چیز را پاک می‌کند. وقتی شخص اسلام آورد، شما دیگر حرف شرک نزن، این هم یک حرفی هست که به ما گفته‌اند)

جواب اول: ما می‌گوییم که ممکن است مجازات بخشیده شود. آثارش چه؟ یک آقای دو تا پسر دارد؛ یک پسرش دنبال کار خلاف رفت و وقت و عمر و جوانیش را تباه کرد. پدر هم مرتب او را تهدید کرد که مجازاتت می‌کنم. او هم توجهی به حرفهای پدر نکرد، پسر دیگرش دنبال کار و

مقام امامت برای کسی است که هیچگاه شرک نورزیده باشد و هیچ تعدی از حدود الهی نکرده باشد و این دو مورد در مورد خلفاء اتفاق افتاده که البته خود اهل سنت هم این را قبول دارند.

با توبه از شرک، گناه انسان بخشیده می‌شود اما آثار گناه برجای می‌ماند.

علم رفت و به کمالات و درجات عالی رسید. یک روزی آن یکی پسر مثلاً در سن سی سالگی پشیمان شد و از پدر عذرخواهی کرد و پدر هم گفت که من تو را بخشیدم. حالا که او را بخشید، در واقع مجازاتش را بخشید ولی آیا این عمری که رفته برمی‌گردد؟ ننگی که برایش درست شده، از بین می‌رود، کمالاتی را که از دست داده برمی‌گردد؟ اگر یک فردی پنجاه سال گناه کرد و توبه کرد و خدا هم او را بخشید، پنجاه سال عمرش را که هدر داده، چه می‌کند؟ این ننگی را که از گناه آمده است، چه می‌کند؟ شما هم این را بدانید توبه بعضی از خسارت‌های گناه را به هیچ وجه نمی‌تواند جبران کند. یکی از آثار خروج انسان از عصمت است.

توبه بعضی از خسارت‌های گناه را به هیچ وجه نمی‌تواند جبران کند. یکی از آثار خروج انسان از عصمت است.

هیچ وجه نمی‌تواند جبران کند. یکی از آنها این است که انسان با اولین گناه، از عصمت خارج می‌شود؛ چون معصوم کسی است که هیچ وقت گناه نمی‌کند. با اولین گناه از درجه عصمت ساقط می‌شود. و هیچ وقت به این درجه بر نمی‌گردد چون وقتی معصوم را تعریف می‌کنند، می‌گویند: معصوم کسی است که در عمرش هیچ وقت، هیچ گناهی مرتکب نشده است. حالا توبه کرد دیگر عصمت تمام شد. «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ»، اصلاً ویژگی گناه این است. این که گفته‌اند خدا تواب است، بعضی از افراد فکر می‌کنند آن کسی که گناه کرد و برگشت، از تمام جهات مثل آن کسی است که هیچ گناهی نکرده است. نه! اینگونه نیست. مجازاتشان برداشته می‌شود. البته ویژگی‌های دیگری هم دارد. خدا توابین را دوست دارد و تا حدی جبران می‌کند. اما ننگ گناه را نمی‌شود پاک کرد. ننگ را چه کسی می‌تواند برطرف کند؟ این که می‌گویند: «الاسْلَامُ يُطَهِّرُ كُلَّ شَيْءٍ»، کل آثار را نمی‌برد. کجا قرآن این حرف را زده است؟! در جامعه بشری،

در همه‌ی نظام‌های حقوقی بعضی از جرم‌هاست که اگر طرف مرتکب شود، حتی اگر صد هزار بار دیگر هم ثابت شود که او دیگر این گناه را مرتکب نمی‌شود، برای بعضی از مناصب، حاضر نیستند او را نامزد کنند. مثلاً در کشور اندونزی، انگلستان و یا فرانسه شخصی که دزد بوده، عضو باند قاچاق بین‌المللی بوده است و معروف بوده به ابردزد؛ روزی پشیمان می‌شود، می‌گوید: این چه کاری است که ما می‌کنیم؟! به جای اینکه فرمان را در جهت خلاف به کار بیاوریم، برویم در جهت خوب فعالیت کنیم. به محکمه آمد و گفت: شما که ما را نگرفتید من خودم آدمم و پشیمان شدم. می‌خواهم از امروز کمکم کنید که انسان خوبی باشم. قاضی هم آدم خوش سلیقه‌ای بود، به او مهلت داد. گفت: یک سال به تو مهلت می‌دهیم. او در این یک سال درخشید و ابتکار کرد، اختراع کرد، اصلاح کرد، کارهای خوب کرد و شهرت جهانی پیدا کرد. دو سال بعد نامزد ریاست جمهوری شد آیا صلاحیتش را تأیید می‌کنند؟ در کجای دنیا این را تأیید می‌کنند؟ می‌گویند: آقا گناهت را که بخشیدیم سر جایش، ولی دیگر نمی‌توانی در این منصب قرار بگیری. اینجا نمی‌توانی بنشینی. «الاسلام یطهر کل شیء» ما این را قبول داریم. ولی تا کجا؟ مرزش تا کجا است؟ مجازات بخشیده و عفو می‌شود، ولی آثاری در پی دارد؛ از جمله خروج از عصمت، ننگ‌آوری شرک و از دست دادن عمر اینها قابل عفو و جبران نیست. پس سؤال این بود که آنها گفتند: قبول داریم که این افراد مشرک بودند، ولی اسلام آوردند، دیگر حرف از شرک نزنید، می‌توانند به امامت برسند. در جواب اول گفتیم که توبه و اسلام همه‌ی آثار شرک را پاک نمی‌کند. وقتی خون روی لباس می‌ریزد، شما با آب داغ و مایع لباسشویی آن را می‌شوید. بعد

از این که خوب شستید، خورش می‌رود. اما رنگش هنوز مانده است. فقها می‌گویند: رنگش نجس نیست. شما می‌گویید: زشت است لباس سفید است. می‌گویند: ما فقط حکم می‌دهیم که رنگ خون نجس نیست. پاک است آب بکش و در آفتاب بگذار تا خشک شود. چطور انسانی که در عمرش یک لحظه بت پرستیده با آن انسانی که پنجاه سال بت پرستیده و بعد توبه کرده یکی باشند؟ شما این را قبول دارید؟! یک نظام حقوقی جهانی را نشان دهید که این را بپذیرد! اصلاً عقل از این ابا دارد. آقای که یک مسلمان کشته است، با توبه هم ننگ را دارد. خالد بن ولید دستش به خون شهدا و مؤمنین آلوده است و حالا آمده مسلمان شده آیا این آقا مثل حضرت علی^(ع) است که به خاطر اسلام شمشیر زده و کفار را کشته است؟ «فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»! این چه حکمی است که می‌کنید. این چه نوع قضاوتی است؟

جواب دوم: این که این آیه مطلق است. آیه نفرمود آن ظالمینی که قبلاً ظلم کردند و حالا هم ظلم می‌کنند و توبه کردند. این آیه مطلق است: «...قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۲، منظور ظالم است، می‌خواهد توبه کرده باشد یا توبه نکرده باشد؛ این آیه مطلق است. شما چرا مقیدش می‌کنید و می‌گویید: نه! آنهایی که ظلم کرده‌اند و توبه کرده‌اند، استثناء شده‌اند؟! در کجای آیه استثناء کرده است؟ آیه به صورت مطلق حکم کرده است. ما از اطلاق آیه می‌توانیم این حقیقت را استفاده کنیم. جدای از این که روایات فراوانی از اهل بیت عصمت و طهارت، آیه را اینگونه تفسیر

۱- یونس آیه ۳۵

۲- بقره آیه ۱۲۴

با توجه به اطلاق در آیه «قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» در می‌یابیم که هر کس ظلم کرده است، چه توبه کرده و چه توبه نکرده باشد، دیگر شایسته امامت نیست.

کرده است؛ یعنی موافق با ظاهر و موافق با اطلاق آیه. قرآن استثناء نکرده و خدا یادش بوده است که استثناء کند. می‌توانست بفرماید: «قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا». در سوره نور فرمود: «وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا...! در اینجا هم، می‌توانست بگوید پس چرا نفرمود؟ شما چطور آن را استثناء می‌کنید؟! تخصیص بدون دلیل که نداریم. تخصیص دلیل می‌خواهد. آیه مطلق است. آیه می‌فرماید: هر کس ظلم کرده؛ (چه توبه کرده باشد چه توبه نکرده باشد). این دیگر شایسته‌ی امامت نیست. توبه، مجازات را پاک می‌کند ولی نمی‌تواند امامت کند.

شخصی دزدی می‌کرد، خلاف می‌کرد، در سر گذر باج می‌گرفت و هزار تا خلاف می‌کرد. بعد پشیمان شد و به حوزه آمد، صبح هم گفت آقا من می‌خواهم عمامه بگذارم. کدام مرجعی حاضر است عمامه بر سر او بگذارد؟ می‌گویند: قبول داریم که تو خوب شدی، قبولت هم داریم ولی این کار را نکن. چه کسی حاضر است پشت سر این آقا نماز بخواند؟ یک حساب کتابی در کار است. آن کسی که می‌خواهد امام‌المتقین باشد، در جاهلیت همه خلافا می‌کرده است. همین خلیفه دوم بود که آمد در خانه پیامبر، مردم فکر کردند که آمده است که پیامبر را بکشد. پس معلوم می‌شود که قبل از آن، در دوران جاهلیت آدم قلدری بوده است. بعد هم اسلام آورد و کمک کرد و همراه پیغمبر شد. ولی دیگر مقام امامت را به کسی نمی‌دهند که قبلاً در انحراف بوده است. منحصرأً به او نبوده است. شما از اهل بیت^(ع) که بیرون بروید، همه این مشکل را داشته‌اند. ابوذر

هم داشته، دیگران هم داشتند. ما نمی‌خواهیم به شخص خاصی حمله کنیم. ولی می‌خواهیم بگوییم امامت برای ذریه‌ای است که در عمرشان یک لحظه به خدا کافر نشدند. «الاسلام یطهر کُلَّ شَیْءٍ»، آن کسی که توبه واقعی کرد و از شرک خارج شد و وارد اسلام شد و کلمه «لا اله الا الله» گفت، مجازات از او برداشته می‌شود. این قبول است، ولی قرار نیست مناصب عالی، آن هم مناصبی که «... یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...»^۱ است، منصبی که هدایت مطلق به سوی خدا است این را که دیگر نمی‌توانند به او بدهند. □

اشکال: شما گفتید که هر کس از احکام خدا تعدی کند، ظالم است. ما قبول داریم که خلفا در بعضی از جاهها حکم اشتباه دادند ولی عمدی نبوده است.

جواب: وقتی شما بدانید که یک پزشک از روی سهو انسانی را به کشتن داده است، آیا حاضرید که مریض دستش بدهید؟ آیا به صرف این که عمدی نیست، شایسته رهبری می‌شود؟ بالاخره آدم می‌کشد، حالا می‌خواهد عمدی باشد، می‌خواهد سهوی باشد. شخصی که نمی‌تواند جامعه بشری را دقیق و آنگونه که خدا می‌خواهد هدایت کند و تخلف از احکام خداوند دارد (چه عمدی باشد، چه سهوی) نباید کار به دستش بدهی. این آقا رانندگی بلد نیست ممکن است که دوتا آدم بکشد ولی عمدی نیست، این سهوی است. ماشین به دستش ندهید. این حکم عقل است، اصلاً نوبت به شریعت نمی‌رسد که بخواهد در این مورد نظر دهد. در همان قدم اول، عقل یک خط قرمز در آن می‌کشد. عمدی نباشد ما که نیامدیم اثبات کنیم که تعدی بوده است با این که در

امامت برای ذریه‌ای است که در عمرشان یک لحظه به خدا کافر نشدند.

انسانی که مرتکب خطا می‌شود، چه عمدی باشد، چه سهوی، صلاحیت هدایت جامعه بشری را از دست خواهد داد.

بعضی از موارد عمدی بوده است. تحریم متعه، تحریم حج تمتع آیا اینها عمدی نبوده است؟ آیا خلیفه دوم نگفت: من حرامشان می‌کنم. «متعان کانا فی زمن رسول الله» «انا محرمهما و معاقب علیهما» این چه توجیهی دارد؟ این که عمدی بوده است. الغاء «حَيَّ عَلٰی خَيْرِ الْعَمَلِ» که در زمان پیغمبر بود این عمدی نبوده است؟ وضع صلوه تراویح (نماز جماعت مستحبی)، آیا این عمدی نبوده است؟ إن شاء الله که همه‌ی این موارد سهوی بوده است، فرقی نمی‌کند. «...وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...»؛ هر کس از حدود خدا تعدی کند به خودش ظلم کرده است. قرآن می‌فرماید ظالم نمی‌تواند در منصب رهبری قرار بگیرد. که من در اینجا جواب را گفتم؛ آیه «...وَمَنْ يَتَعَدَّ...» مطلق است؛ یعنی تعدی از روی ظلم یا جهل باشد. اصل اطلاق در اینجا حاکم است، منتها ظلم متعمد (از رو عمد) مجازات بیشتری دارد، ظلم سهوی مجازات کمتری دارد. در هر صورت هر دو ظلم است. تعدی از حدود الهی ظلم است. اگر طرف بداند که نمی‌تواند و پشت فرمان بنشیند و آدم بکشد، خیلی از افراد به این می‌گویند: قتل شبه عمد؛ نمی‌گویند: قتل خطا، چرا؟ چون می‌گویند که تو می‌دانستی که نمی‌توانی کارد جراحی را در دست بگیری چه کسی گفت که کارد را در دست بگیری؟ چه کسی گفت که پشت فرمان بنشینی؟ خیلی از حقوق‌دانها معتقدند که این قتل، شبه عمد است. پزشکی اگر بداند که در جراحی ضعف دارد و تیغ به دست بگیرد و مریض را جراحی کند و بمیرد در حالی که می‌شد درمانش کنند، می‌گویند: قتل شبه عمد، اگر قتل عمد نگیرند می‌گویند: شبه عمد. قطعاً هر کسی و یا هر جاهلی به جهل خود علم دارد. بنده مثلاً علم به دانش مواد ندارم، اما به این جهل خودم که علم دارم. می‌دانم که جاهل هستم.

تعدی از حدود الهی، چه از روی ظلم و چه از روی جهل، ظلم است و ظالم نمی‌تواند در منصب رهبری قرار بگیرد.

بنابراین من نباید متکلف کاری شوم که می‌دانم بلد نیستم. این مسئله را توضیح دادیم که این یک حکم عقلی است، نه یک حکم شرعی، و جزء بنای عقلا است و همه عقلای عالم این را قبول دارند، دین هم براساس حکم عقلی حکم کرده است.

خلاصه بحث عصمت معصومین:

اولی الامر اگر معصوم نباشند، حکم خلاف خدا و رسول می‌دهند و در آن آیه‌ی اول تعارض پیدا می‌شود. آیه دوم می‌فرماید: عهد امامت به ظالمین نمی‌رسد. گفتیم ظلم دو گونه محقق خواهد شد: یکی با شرک و دیگری با تعدی از حدود خدا. چه شرکی که توبه کرده باشد و چه شرکی که توبه نکرده باشد. آثار ظلم خواهد ماند حتی با توبه. یکی از آثار ظلم، محرومیت از مقام امامت است و با توبه هم پاک نمی‌شود. دوم این که آیه مطلق است و تعدی از حدود الهی (خواه تعدی عمدی باشد، خواه سهوی و از روی جهل)، باعث تحقق ظلم است و متعدی از حدود خدا شایسته رهبری نیست. دلیلش هم این است که رهبر الهی موظف است بر اساس حدود الهی مردم را رهبری کند. اگر قرار باشد خودش احکام شرعی را نداند و یکی از پیروانش بخواهد به او یاد دهد، به درد رهبری نمی‌خورد کما اینکه در مورد خلفا دیده شده است. زیاد اتفاق افتاده است که خلیفه یک حکمی می‌داد و آن وقت شخصی ندا می‌داد: ای خلیفه! این خلاف نص قرآن است، عذرخواهی می‌کرد. این شخص چطور می‌تواند امام باشد؟ بنابراین امام باید کسی باشد که بالاتر باشد. اگر یک استادی به سر کلاس بیاید، دانشجوها احساس کنند که هیچ چیز بیشتر از آنها بلد نیست، حتی در بعضی از جاهها به او یاد دهند، این چه استادی است؟ نیامدنش بهتر است. خانمی نزد خلیفه آمد گفت: جناب خلیفه! همسر من مهریه‌ام را پرداخت کرده، حالا که طلاق

می‌خواهم، می‌گوید: باید مهریه را پس دهی. خلیفه گفت: حرف درستی می‌زند. خانم گفت: مگر این آیه قرآن را نخواندی که می‌گوید: «وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا»؛^۱ و اگر تصمیم گرفتید که همسر دیگری به جای همسر خود انتخاب کنید، و مال فراوانی (بعنوان مهر) به او پرداخته‌اید، چیزی از آن را پس نگیرید! آیا برای بازپس گرفتن مهر آنان، به تهمت و گناه آشکار متوسل می‌شوید؟! گفت: ببخشید حواسم به این آیه نبود. حکم را پس گرفت. کسی که می‌خواهد امامت کند باید بر تمام قرآن و بر تمام احکام الهی مسلط باشد.

سؤالات:

۱- چرا در قرآن کریم در مورد کسانی که از حدود الهی تعدی کردند و مسلماً به جامعه ظلم می‌کردند آمده است که «...فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...» و فرموده به خود و دیگران ظلم کرد؟

من جوابش را دادم. چون تعدی از حدود الهی دو جنبه دارد، یک جنبه‌اش که قطعی است و در همه موارد صادق است، این است که به خودش ظلم کرده است. یک جنبه‌اش که در بعضی موارد صادق است و در بعضی موارد صادق نیست این است که به مردم ظلم کرده است. قرآن اشاره به آن جنبه همگانی‌اش کرده است؛ ولی نفی آن جنبه، ظلم به دیگران نیست. اثبات شیء نفی ماعدا نمی‌کند.

پدری تخته‌ای به فرزندش داد و به او گفت: هر گناهی کردی یک میخ به این تخته بزن! چند روزی کارش همین بود. بعد آمد گفت: حالا این میخ‌ها را از تخته بیرون بیاور! میخ‌ها را بیرون آورد. گفت: تو میخ‌ها را بیرون آوردی، میخی در تخته نیست، اما آثارش در تخته باقی است. گفت: حالا منظورتان چیست؟ گفت: می‌خواهم بگویم، که اگر گناه کردی و بعد توبه کردی گناهی برایت نیست؛ اما آثار گناه است. این حرف زیبایی است! بزرگان ما گفتند که متوجه شویم صرف اینکه توبه کردیم قرار نیست همه‌ی مشکلات حل شود.

۲- در زمان غیبت آیه «...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...»^۱ چگونه اجرا می‌شود؟

با روشی که ائمه ما فرمودند. (ما در بحث‌های اول اگر یادتان باشد همین را توضیح دادیم) اطاعت کسی که امام عصر^(عج) از طریق نیابت عامه تأییدش کرده است با آن روایت امام عصر^(عج) که فرمودند: در حوادثی که اتفاق می‌افتد به فقهای ما مراجعه کنید و می‌فرماید: «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ»^۲؛ آنها حجت من بر شما هستند. در آخر روایت آمده است که رد آنها رد ماست و رد ما رد خداست.

۳- آیا حضرت پیغمبر در زمان حیات خودشان اشخاص غیر معصوم را به مدیریت و حکومت به استان‌ها نمی‌فرستاد؟

۱- نساء آیه ۵۹

۲- غیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۱، نشر مؤسسه معارف اسلامی قم، ۱۴۱۱ ق

چرا! ما مدیریت، حکومت، استانداری و ... را نگفتیم؛ امامت را گفتیم. امام به کسی می‌گویند که دیگر بالاتر از او نیست و مشروعیت همه ارگان‌های نظام اسلامی به امضاء اوست. به این می‌گویند امام. استاندار که اینگونه نیست. این شأن را ندارد؛ می‌تواند غیرمعصوم باشد؛ اگر کار بلد باشد، حالا اگر یک دروغی هم گفت قرار نیست از استانداری خلع شود. ولی اگر ولی فقیه دروغ گفت، فوراً از ولایت می‌افتد. دقت داشته باشید! ما داریم ولایت را می‌گوییم، نه حکومت کردن.

۴- مگر خداوند ستارالعیوب نیست؟! چرا اصرار داشته که منافقین را رسوا کند؟

ستارالعیوبی خداوند حساب و کتاب دارد. کسی که به دروغ، با اظهار اسلام، به قصد ضربه زدن و نابود کردن اساس مسلمین، وارد اسلام می‌شود اگر خداوند بخواهد سترش کند، این ظلم به مردم است؛ ظلم به مؤمنین است. دیگر خداوند به قیمت ظلم که ستارالعیوب نیست! خدا عادل هم است. خدا صاحب فضل است ولی آیا این صاحب فضل حق مردم را می‌بخشد؟! به حق مردم که رسید عدالت است. دیگر می‌شود صاحب عدل. حق الناس دیگر فضل ندارد؛ بگوییم: خدایا! این را از فضلت ندید بگیر. می‌فرماید: فضل من در حق خودم است؛ در حق مردم که نیست. اتفاقاً قرآن این را تأیید کرده است. «يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُّوْا إِنِّ اللّٰهَ مُخْرِجٌ مَّا تَحْذَرُونَ»؛ منافقین دائماً نگران هستند که خداوند سوره‌ای بفرستد که باطنشان را رو کند. به آنها بگو حالا مسخره کنید خدا همان چیزی که می‌ترسید را انجام خواهد داد؛ یعنی رسوایتان خواهد کرد. در تاریخ اسلام هم مواردی اتفاق افتاده است.

۵- آیا گفته‌های امروز شما نسبت به امور گذشته فایده عملی دارد؟

امور گذشته عبرتند برای آینده. شما اینجا نشستهاید، به فرزندتان می‌گویید: فرزندم! این کار را نکن! فرزندتان می‌گوید: باباجان! مگر شما علم غیب دارید؟! می‌گویید: من از گذشته عبرت گرفته‌ام؛ می‌دانم این نوع کار تو این اثر را دارد. چند بار هم در گذشته برایم تکرار شده است. امروز مشکل جهان اسلام چیست؟ مشکل نداشتن رهبر واحد، مشکل تشتت در رهبری، مشکل تنازع رهبران. ما یک و نیم میلیارد مسلمان هستیم با غنی‌ترین منابع جهان، الان اگر استعدادها و مغزهای متفکر ما از جهان غرب برگردند به کشور خودشان، تمدن غرب دچار فروپاشی خواهد شد. اگر منابع ما از غربی‌ها گرفته شود، یک سال دوام نمی‌آورند. اگر ما روزی در دنیا بگوییم: آقا! نه شما و نه ما، شما برای خودتان باشید. ما همه چیز داریم. چه چیزی ما نداریم؟! جهان اسلام، خودش همه چیز دارد؛ می‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم؛ آنها نابود می‌شوند. با این وضع آنها دارند روی سر ما حکومت می‌کنند. چون رهبر واحد نداریم. دردی که امروز این بحث از ما دوا می‌کند این است که ما بتوانیم بالاخره این بحث‌ها را عاقلانه، دور از توهین، دور از حرفهای ناسزا در جو دوستانه مطرح کنیم؛ بالاخره امت اسلام متوجه شوند که طواغیت دارند بر سرشان حکومت می‌کنند که این بلاها بر سرشان آمده است. وقتی حاکم یک کشور اسلامی، مملکتش را به یک اجنبی ابرقدرت می‌فروشد، دیگر این را چه می‌شود کرد؟! مشکل ما الان این است. بحث امامت بالاترین بحث است. به خاطر همین است که این همه روایت تهدید کرده است، کسی که به امام عادل، به امام منصوب از نزد خدا، اقتدا نکند، تمام اعمالش باطل است. یکی دو تا روایت هم

دلیل ارائه بحث امامت
عبرت‌آموزی است،
چرا که مشکل جهان
اسلام نداشتن رهبری
واحد و تنازع رهبران
می‌باشد.

نیست؛ حتی در روایات اهل سنت هم هست؛ به خاطر این است که اساس خراب می‌شود. بنیان فرو می‌ریزد؛ کفار حاکم می‌شوند.

علم و دانش ائمه معصومین (علیهم‌السلام)

علم و دانش
معصومین (علیهم‌السلام)

بحث ما در مورد علم و دانش امامانی است که خداوند به آنها حق حاکمیت داده است. ما روایات فراوانی داریم، (من دیگر گزارش نمی‌کنم، خود شما بزرگواران از اصول کافی بیابید، حتماً کتاب‌الحجه را ورق بزنید، با همین ذهنیتی که اینجا دارید، ببینید آنجا روایت چه می‌گوید. خیلی فراوان است. تقریباً از اواسط جلد دوم، کتاب‌الحجه شروع می‌شود تا جلد سوم ادامه دارد. آنجا ویژگی‌های ائمه را گفته است. یکی از بحث‌هایی که آمده، روایات فراوانی است درباره علم ائمه؛ آنجا مطالعه کنید منتها با این پیش زمینه). روایات فراوان می‌گویند: ائمه همه علوم را دارند. به چه دلیل؟ استدلالشان چیست؟ از امام سؤال می‌کنند: آیا شما همه علوم آسمان‌ها و زمین را دارید؟ می‌گویند: آری! می‌گویند: به چه دلیل؟ امام می‌فرمایند: چطور کسی که همه علوم را ندارد، خدا اطاعتش را بر همه واجب کرده است؟^۱ وقتی اطاعتش را واجب کرد، معنایش این است که مردم! شما دنبال او که بروید، اگر دنبال او بروید هدایت می‌شوید. لازمه‌اش چیست؟ لازمه‌اش این است که به چیزی جاهل نباشد؛ یعنی همه چیز را بداند. آیا ممکن است خداوند اطاعت یک جاهلی را بر مردم واجب کند؟ آیا این عقلانی است؟! اصلاً ما خدا را نمی‌گوییم، یک آدم عاقل این کار را می‌کند؟! بگوید: آقا! در امور بهداشتی هر چه ایشان گفت پیروی کن!

می‌گوییم: چه کاره است؟ بگوید: نجارا! خدا این کار را می‌کند؟! عقل این کار را می‌کند؟! این استدلال در حدیث است. امام همین را استدلال می‌کنند. می‌گویند: اگر ما عالم به همه چیز نبودیم، خدا اطاعت ما را واجب نمی‌کرد. از جمله چیزهایی که در روایت آمده، ابعاد علم ائمه است. در چه ابعادی؟ روایات بسیاری داریم که در آنها ائمه فرمودند: ما زبان حیوانات را می‌دانیم.^۱ در قرآن هست که حضرت سلیمان^(ع) می‌فرماید: «... يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ...»^۲؛ ما سخن پرندگان را می‌دانیم. «...قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سَلِيمَانَ وَجُنُودَهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا...»^۳؛ سلیمان گفتار مورچه را فهمید، تبسمی کرد و خندید. یک دسته از روایات که فراوان هم هستند (من قبلاً هم در بحثهای دیگر اشاره کردم، اعاده نمی‌کنم) اشاره دارند به علم امام به زبان همه‌ی مردمان دنیا. مثلاً اصحاب امام صادق^(ع) می‌گویند: ما در خانه امام رفتیم، دیدیم، امام دارند به زبانی که ما نمی‌فهمیم مناجات می‌کنند، منتها امام آنقدر گریه کردند در زمان سجده، که ما همه گریه کردیم. بعد که امام دعایشان تمام شد، گفتیم: یا بن‌رسول‌الله! این چه بود می‌خواندید؟ گفتند: دعای برادرم حضرت الیاس^(ع) بود که به زبان سریانی است. یعنی امام داشت به زبان سریانی دعا می‌کرد. یا روایت دیگر می‌گوید: شخصی از امام کاظم^(ع) پرسید: شما زبان ملل دیگر را هم می‌دانید؟ امام فرمودند: بنشین! الان می‌بینی.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۶

۲- نمل آیه ۱۶

۳- نمل آیات ۱۸ و ۱۹

دیدند چند هندی آمدند، امام با آنها به زبان هندی صحبت کردند و حرفهایشان را جواب داد. یکی دو تا روایت هم نداریم. این هم از جمله دانش‌های ائمه است.

از جمله چیزهای دیگر که در روایات آمده این است که ائمه اطراف عالم را می‌بینند، حتی در زیر زمین. شخصی سؤال می‌کند که چرا سلیمان از نیامدن هدهد و غیبتش اینقدر عصبانی شد، غیبت که کار خلافی نیست؛ سلیمان گفت: یا او را می‌کشم، یا شکنجه‌اش می‌کنم، یا باید حجت و دلیل بیاورد. امام فرمودند: به خاطر اینکه کار مهمی دستش بود، چون هدهد آنها را در زیر زمین می‌دید؛ همانطور که شما در شیشه می‌بینید. امروز از نظر علمی هم ثابت شده است. (من در بحث‌های اعجاز علمی قرآن گفتم، اگر یادتان باشد) سلیمان نمی‌توانست این کار را انجام دهد. بعد فرمودند: والله ما هم می‌بینیم^۱؛ سلیمان این قدرت را نداشت اما ما داریم. این هم از جمله چیزهایی است که روایات متعدد آمده است؛ مراجعه بفرمایید. باز از امام باقر^(ع) است که می‌فرماید: ما وقتی چهره شیعیانمان را می‌بینیم، می‌فهمیم که این شیعه است یا دشمن ماست. اگر حرف زدندان را از پشت دیوار بشنویم، از لحن گفتارشان می‌فهمیم که این شیعه ماست یا دشمن ما^۲. قرآن به پیامبر گرامی^(ص) می‌فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَتَعَرَّفْنَاهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ»^۳؛ و اگر ما بخواهیم آنها را به تو نشان می‌دهیم تا آنان را با قیافه‌هایشان بشناسی،

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۶

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۷

۱- محمد آیه ۳۰

هر چند می‌توانی آنها را از طرز سخنانشان بشناسی؛ و خداوند اعمال شما را می‌داند! یعنی خداوند این مقام را برای پیامبر ثابت دانسته است که ای پیامبر! وقتی مردم حرف بزنند یا سیمایشان را ببینی، می‌فهمی این مؤمن است یا کافر. هر شأنی پیامبر دارد به جز شأن نبوت، ائمه هم دارند. که این مطلب در روایت ما منصوص و قطعی است.

هر شأنی پیامبر دارد
به جز شأن نبوت، ائمه
هم دارند.

باز یکسری روایات از نهج‌البلاغه است که در آنجا امیرالمؤمنین^(ع) به این حقیقت اشاره کرده است: «بل اندمجتُ علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطوی البعیده»؛^۱ بلکه من بر چنان دانشی پیچیده شده‌ام، یا بر چنان دانشی غوطه‌ورم که اگر بر شما آن دانش را آشکار کنم، مانند طنابی که در چاه عمیق به لرزه می‌آید، به لرزه می‌افتید. یا حضرت فرمودند: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّْي بِطُرُقِ الْأَرْضِ»^۲؛ از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید؛ که من به راه‌های آسمان داناترم از راه‌های زمین. آیا این‌ها علم عادی است؟! آیا اینها اکتسابی است؟! باز به کمیل فرمودند: «ها ان هاهنا لعلماء جمعا»^۳؛ دست گذاشت روی سینه‌اش فرمود: تمام دانش اینجاست. هر چه دانش بخواهی این جا است. اخبار غیبی در نهج‌البلاغه فراوان است. خبر آمدن حجاج بن یوسف، خبر نابود شدن بنی‌امیه، خبر آمدن سفیانی، خبر آمدن بنی‌عباس، اخبار غیبی در مورد کوفه و.... فراوان در نهج‌البلاغه اخبار غیبی آمده است. همه‌ی اینها ناشی از علومی است که ائمه

۲- نهج‌البلاغه دشتی، خطبه پنجم، ص ۵۰

۳- همان، کلام ۱۸۹

۴- همان، کلام ۱۴۷

داشتند. باز در غیر نهج البلاغه از قول امیرالمؤمنین (ع) آمده است که فرمود: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَلْفَ بابِ فَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بابِ أَلْفَ بابٍ»؛ رسول خدا به من هزار باب دانش آموخت که از هر بابی هزار باب دانش دیگر بر من گشوده شد. مجموعه روایاتی که امیرالمؤمنین (ع) و ائمه دیگر نقل کرده‌اند که پیامبر هر چه از دانش روزیش می‌شد و خدا به او عطا می‌کرد، اولین مأموریتش این بود که به علی (ع) نیز بیاموزد. که آن روایت انار را من گفتم. آن روایات انار، پنج شش مورد است که من فکر می‌کنم به حد تواتر است. که امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: دو انار از آسمان نازل شد. یکی از آن را رسول خدا تناول فرمودند و تعارف من هم نکردند. دومی را نصف کردند، نصف از آن را به من دادند و نصف دیگر را خودشان تناول کردند. بعد از آن فرمودند: یا علی! فهمیدی آن چه بود؟ گفتم: خدا و رسول داناترند. فرمودند: یا علی! انار اول وحی بود، که تو در آن شریک نیستی، انار دوم دانش بود که تو در آن شریک هستی؛ هر دانشی من یاد بگیرم، تو هم می‌دانی^۲. خود اهل سنت نقل کرده‌اند که در جریان جمع قرآن امیرمؤمنان (ع) فرمودند: هر آیه‌ای که نازل می‌شد، رسول خدا تأویل و تفسیرش را به من می‌آموخت. هیچ آیتی از قرآن نیست که من شأن، تفسیر و تأویلش را ندانم. می‌دانم در کجا نازل شده، در چه حال و فضایی نازل شده، معنایش چیست، مفهومیست، تفسیرش چه بود، همه را من می‌دانم. خود آنها هم این را نقل کرده‌اند.

۱- الارشاد، ج ۱، ص ۳۳، نشر کنگره مفید قم، ۱۴۱۳ ق

۲- کافی، ج ۱، ص ۲۶۴

در رابطه با علم غیب ائمه: (از شما بزرگواران می‌خواهم که یک بار دیگر مراجعه کنید به بحث علم غیب ائمه که من آنجا کاملاً گفته‌ام فقط از باب یادآوری خیلی خلاصه عرض می‌کنم) فرق علم غیب خدا با علم غیب ائمه این است که علم غیب ائمه آن چیزی است که در لوح محفوظ است و لوح محفوظ هم امکان تغییر دارد. لذا یک روایتی است در بحث غیبت قائم، در مورد زمان ظهور و تعیین زمان ظهور که امام می‌گویند: دروغ می‌گویند کسانی که وقت تعیین می‌کنند. «کذب الوقّاتون»^۱؛ وقت تعیین کنندگان، دروغ‌گو هستند. هر که آمد گفت: من زمان ظهور را می‌دانم دروغ می‌گوید. بعد امام به این استناد کردند فرمودند: خداوند با حضرت موسی^(ع) سی روز وعده گذاشت ولی چهل روز شد؛ یعنی خبر داده شده، درست در نیامد. «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ...»^۲؛ ده روز به آن اضافه کردیم، «فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...»؛ وعده خدا شد چهل شب. امام به همین آیه استناد کردند. می‌فرمایند: آن اخباری هم که ما به شما می‌دهیم، ممکن است براساس مصالحی فرق کند. اگر همان طوری ماند و شما منتظر بودید و واقع شد، اجر بزرگی دارید. اما اگر همان طوری نماند، تغییر کرد و شما ایمانتان را از دست ندادید «تُؤَجِرُوا مَرَّتَيْنِ»^۳؛ دو تا اجر به شما می‌دهند. معلوم می‌شود که اخبار غیبی که در مورد ظهور دادند، به نص روایات، امکان تغییر دارد.

فرق علم غیب خدا با علم غیب ائمه:
علم غیب ائمه آن چیزی است که در لوح محفوظ است و لوح محفوظ هم امکان تغییر دارد.

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶۸

۲- اعراف آیه ۱۴۲

۳- کافی، ج ۱، ص ۳۶۸

اصلاً فلسفه‌ی دعا، همین است. دعا یعنی خدایا! آنچه مقدر شده تغییر بده. و الا اگر قرار نبود تغییر کند، چه دعا برای فرج باشد چه نباشد، چه فرقی می‌کرد؟ هیچ فرقی نداشت.

در رابطه با علم ائمه:

در رابطه با علم ائمه: آیاتی در قرآن وجود دارد که به این حقیقت اشاره دارد. در سوره عنکبوت می‌فرماید: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيْنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»^۱، (این اشاره به قرآن است) دو واژه در این آیه است که باید در آن دقت کرد. ۱- کلمه‌ی «بینات»: آیا آیات قرآن همه بینه هستند؟ بینه یعنی آیه و نشانه‌ای که نیاز به توضیح و تفسیر نداشته باشد. من حالا مثال می‌زنم. یک وقت یک برهان عقلی فلسفی است، این بینه نیست، این نظری است. یک وقت است که امام معصوم کوری را شفا می‌دهند، این بینه است؛ دیگر نیازی به توضیح و تفسیر ندارد. مرده‌ای را زنده می‌کنند، این بینه است. آیا همه‌ی آیات قرآن بینه است؟ بسیاری از آیات قرآن محل اختلاف است. این همه اختلاف دارند، بعضی از مفسرین مانده‌اند چه کنند، این آیه چه می‌گوید. آیات متشابهات که همه بینه نیستند. پس چه کسانی هستند آن طایفه‌ای که خدا می‌فرماید آیات قرآن در سینه‌ی این‌ها بینه است؟ چه کسی می‌تواند همه قرآن نزد او بینه باشد؟ کسی که علم به تمام کتاب داشته باشد، برای او بینه است. شما وقتی حقیقت آیه‌ای را فهمیدید، برای شما بینه است. اما برای آن کسی که نمی‌داند، بینه نیست. پس این طایفه‌ای که خداوند اینجا تعریفشان کرده، طایفه‌ای هستند که دانشی عمیق دارند. ۲- در این آیه می‌گوید: «أُوتُوا الْعِلْمَ»؛ به آنها علم داده شد. نمی‌گوید: «كَسَبُوا الْعِلْمَ»؛ علم بدست آوردند. علمشان اکتسابی نیست، علمشان اعطایی است. یعنی

بینه: آیه و نشانه‌ای که نیاز به توضیح و تفسیر نداشته باشد.

علم لدنی است. چون با علوم بشری و با پای بشر نمی توان به این وادی وارد شد. بنابراین همیشه یک انسان هایی هستند که دارای علم بیکران الهی و دانش همه ی کتاب هستند. آیه می فرماید: «...قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^۱؛ (کافران می گویند: تو پیامبر نیستی) بگو! برای من شهادت خدا و آن کسی که دانش کتاب نزد اوست کافی است. چه کسی جز علی بن ابیطالب^(ع) می تواند مدعی شود که همه دانش کتاب را دارد؟ هیچ کس نمی تواند چنین ادعایی کند. قطعاً برای هیچ کس از امت بعد از پیغمبر، جز علی این مقام محقق نیست. بنابراین اگر کسی همه دانش کتاب را داشته باشد، علمش، علم بیکرانه است. چون کتاب قرآن به نص خود قرآن از علم بیکران الهی ناشی شده است: «...أَنْزَلَ بَعْلَمِ اللَّهِ...»^۲. اگر کسی این علم را داشت، علم او هم بیکران می شود. به دریای علوم الهی متصل می شود. باز در آیه ای می فرماید: «...فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَّا تَعْلَمُونَ»^۳؛ هر چه نمی دانید، بروید از اهل ذکر پرسید. اهل ذکر چه کسانی هستند؟ اگر بگوییم این اهل ذکر کسانی هستند که علوم محدود دارند، بعضی چیزها را می دانند، بعضی چیزها را نمی دانند، ارجاع دادن به اینها، آن هم از طرف خدا، اگر نگوییم قبیح است، شایسته هم نیست. خدا ما را ارجاع دهد به عده ای که علم محدود دارند، دو تا مسأله مان را بلد باشند، دو تا بلد نباشند. یکی را غلط جواب بدهند، یکی را درست. خدا چنین کاری می کند؟! خدا امر

کسی که همه دانش کتاب را داشته باشد، علمش بیکران است. آن مقام بعد از پیامبر برای هیچکس جز حضرت علی^(ع) محقق نیست.

۱- رعد آیه ۴۳

۲- هود آیه ۱۴

۳- نحل آیه ۴۳

اهل ذکر کسانی هستند که تمام علوم و آنچه که مورد نیاز بشر است را دارند.

اهل ذکر باید در هر زمانی حاضر باشند تا بتوانند به هر سؤالی پاسخ دهند.

می‌کند که اگر نمی‌دانید برای دانستن، بروید از اهل ذکر پرسید. معنایش چیست؟ یعنی آنها می‌توانند هر سؤال و هر جهل شما را به علم تبدیل کنند. این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها مردانی هستند که تمام علوم و آنچه که مورد نیاز بشر است را دارند. آنچه از علم مورد احتیاج جامعه بشری است، نزد آنهاست. چند نکته در این آیه وجود دارد: *اولاً*، خطاب به همه است. اینکه «فَاسْأَلُوا»؛ پرسید! چه کسانی را می‌گوید؟ ما و شما هم هستیم. همه ما مصداق این آیه هستیم. پس اختصاص به طایفه‌ی خاصی ندارد. *دوماً*، سؤال، مطلق است. یعنی هر سؤالی که نمی‌دانید؛ نگفته است سؤال شرعی. گفته است پرس اما نگفته است چه چیزی پرس؟ براساس اطلاق آیات؛ پس سؤال هم مطلق است. اطلاق آیه گواهی می‌دهد که هر فردی حق سؤال دارد، اصلاً آیه خطاب به همه انسان‌هاست؛ اهل ذکر باید همیشه باشند، اگر نباشند، پرسیدن از آنها امکان ندارد. ممکن است شما پرسید که الان که امام زمان (عج) هستند ما نمی‌توانیم پرسیم. می‌گوییم: مانع از خودمان است؛ خدا مانع نگذاشته است ما خودمان مانع درست کرده‌ایم. تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز!

خیلی‌ها هستند که سؤالشان را از امام زمان (عج) می‌پرسند. یکی از دوستان که خیلی اهل معرفت است، گفت: ما جوان بودیم، گفتند پسر مرحوم آقای فقیه خراسانی، (آشیخ غلامرضا) می‌خواهد از این مسیر برود، خوفناک است، بیابانی است همراهش برو! گفت: ما هم یک مسافت طولانی همراهش رفتیم؛ آخر کار گفتیم، مزد ما چه می‌شود؟ یک نگاهی به ما کرد و گفت: از من مزد می‌خواهی؟! گفتیم: بله! گفت: چه می‌خواهی؟ گفتیم: یکی از کرامت‌های پدرتان را که خودتان

شاهد بودید، بگویید. گفت: امشب حق پیدا کردی باید به تو بگویم. گفت: همراهش بودم، بر مرکبش نشسته بود و داشت حرف می‌زد، همانطور که نشسته بود و داشتیم می‌رفتیم، یک وقت دیدم حرفش قطع شد، نگاه کردم دیدم نیست. ساعتی همینطور با حیوان رفتم؛ برای من خیلی هم غیرعادی نبود! یک وقت دیدم شروع کرد دنباله حرف را بزند دیدم روی مرکبش نشسته. وقتی حرفش را زد و توصیه‌اش را کرد؛ گفتم: تا حالا کجا بودید؟ گفت: رفتم خدمت صاحب‌الزمان (عج) یک مسأله‌ای داشتم، سؤال کنم و برگردم. «...فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ...» شما هم اگر اهلش هستید، پرسید. اگر نمی‌توانید تقصیر خودتان است، خدا که مانع ایجاد نکرده است. من خودم مانع درست کردم. «وُجُودُهُ لُطْفٌ وَ غَيْبَتُهُ مِئْتٌ»؛ وجود او لطف است و غیبت او از ماست. پس اولاً «...فَاسْأَلُوا...» همگانی است؛ خطاب همگانی است. محصور به عصر خاص و افراد خاصی نیست. لازمه‌اش این است که باید همیشه یک حجتی باشد که همگان بتوانند از او بپرسند. اگر این خطاب مخصوص الان هم باشد، الان هم باید امام معصوم باشد؛ اگر این خطاب مربوط به قرن دوم هجری هم بوده، قرن دوم هجری هم باید امام معصوم باشد؛ اگر این خطاب مربوط به قرن سوم هجری بوده، قرن سوم هجری هم باید امام معصوم باشد. پس از این اطلاق «...فَاسْأَلُوا...» می‌فهمیم که امام معصوم باید باشد (این‌ها ظرافت‌های تفسیری است که باید دقت کنید در عین اینکه ظریف است راحت می‌شود فهمید.) نکته دوم گفته است که سؤال کنید. نگفته است که چه پرسید. مطلق آورده است. نگفته فقط سؤال شرعی پرسید. اگر بخواهیم از این یک فرعی

انتزاع کنیم، فرع این حرف این است که اهل ذکر باید بتوانند به هر سؤالی جواب دهند؛ یعنی عالم به همه چیز باشند. دو مطلب از آن دریافت می‌شود: ۱- اهل ذکر باید همیشه باشند؛ چون همیشه مردم، حق سؤال دارند. ۲- هر سؤالی می‌شود از آنها پرسید و خدا گفته است برسید. پس باید همه چیز بدانند. پس ائمه و امام معصوم، همیشه باید عالم به جمیع امور، باشد؛ همیشه هم راه برای آن وجود دارد.

قرآن می‌فرماید: «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^۱؛ همه حقایق عالم را در امامی آشکار جمع کردیم. اولاً امام مبین است؛ یعنی پیدا است. ثانیاً امام است؛ انسان است؛ غیر انسان نیست. ثالثاً این برای پیغمبر اسلام نیست. این چیست؟ امیرالمؤمنین^(ع) در عصر خودشان فرمودند: مراد من هستم. آن امام مبین که همه‌ی اسرار عالم را می‌داند من هستم. محصور به زمان خاصی هم نیست. باز آیه مطلق است. نگفته در کی و کجا. ببینید! از این اطلاق چقدر می‌توانید استفاده کنید. (یادتان است چقدر ما روی بحث اطلاق تأکید می‌کردیم) آن کسی که می‌خواهد ادعا کند، این محصور به زمان خاصی است؛ او موظف است دلیل بیاورد؛ ما که موظف نیستیم. ما می‌گوییم، آیه مطلق است؛ مربوط به همه زمان‌هاست. «...وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا»^۲؛ خدا فراموشکار نیست. اگر مربوط به زمان خاصی بود، حداقل یا اینجا می‌گفت، یا جای دیگری می‌گفت. «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^۳

۱- یس آیه ۱۲

۲- مریم آیه ۶۴

این امام مبین کیست؟ در هر عصری یک انسانی است که قطب عالم است و خلقت، دائره مدار وجود اوست. همه حقایق آسمان‌ها و زمین هم در وجود اوست.

قدرت ائمه معصومین (علیهم‌السلام)

قدرت، زاییده‌ی علم است. من مثال می‌زنم. این انرژی برق از کجا آمده؟ بشر دانشی داشته، توانسته این قدرت را ایجاد کند. این ماشینی که دارد در خیابان می‌رود و قدرت دارد از کجا آمده؟ این از راه دانش ایجاد شده است. طی الارض چیست؟ این قدرت از کجا آمده؟ یک دانشی است. اعجاز چیست؟ یک قدرت است. این قدرت از کجا آمده؟ از دانش است. (در بحث اعجاز گفتیم: اعجاز، زاییده‌ی دانش است. فرق بین اولیا و حجت‌ها را گفتیم همین است که ائمه از روی دانش معجزه می‌کنند؛ ولی کرامت اولیاء از راه دعا است). پس خود قدرت، مولود دانش است. اگر ائمه عالم به همه چیز هستند، پس قدرتشان متناسب با علمشان است. به این نکته دقت کنید! یعنی اگر ما ثابت کردیم که ائمه همه علوم را می‌دانند، روی قدرتشان دیگر تشکیکی و تردیدی نخواهد ماند. (من چند جریان را عرض می‌کنم) شخصی به نام ابن‌هبیره نماینده مروان بن محمد در عراق بود؛ از خلفای اواخر عمر بنی‌امیه. غلامی داشت به نام رفید. این رفید یک خلافی کرد؛ ابن‌هبیره گفت: تو را خواهیم کشت! او هم فرار کرد. آمد مدینه خدمت امام صادق (ع) و گفت: آقا! شما به دادم برسید من واقعاً راه به جایی نمی‌برم، شما یک راهی جلوی پای من بگذارید. امام گفتند: برو به ابن‌هبیره بگو که جعفر بن محمد سلامت می‌رساند و می‌گوید با من کاری نداشته باشی! من در پناه او هستم. گفت: آقا! او اصلاً دشمن شماست. من بروم آنجا، سر و کلاه پیدا شود فوراً اعدام می‌کند. امام گفتند: نترس! تو همین حرفی که من زدم بدون کم و زیاد بگو

امام مبین در هر عصری، یک انسانی است که قطب عالم است و خلقت، دائره مدار وجود اوست.

قدرت ائمه معصومین (علیهم‌السلام):

قدرت، زاییده‌ی علم است: قدرت ائمه مناسب علم ائمه است.

مشکل حل می‌شود. او هم آدم مؤمنی بود؛ گفت: چشم آقا! راه افتاد داشت در بیابان می‌آمد؛ یک عرب باطن‌شناسی بود که یک سری علوم مرموز داشت. به او برخورد کرد یک نگاهی به او کرد و گفت: چهره‌ات چهره‌ی مقتول است، کجا می‌روی؟ گفت: من فلانیم دارم می‌روم پیش اربابم. گفت: چهره‌ات، چهره‌ی انسان‌هایی است که دارند می‌روند کشته شوند؛ دستت را ببینم. کف دستش را دید. گفت: دستت هم دست مقتول است. گفت: پایت را بالا کن! پایش را بلند کرد. گفت: پایت هم پای مقتول است. اگر بروی کشته می‌شوی. این بنده خدا هم که قبلاً اربابش گفته بود، می‌کشمت. دلش لرزید. گفت: زبانت را بیرون بیاور ببینم! تا زبانش را درآورد گفت: تبارک‌الله! یک پیامی روی زبانت است که اگر بر کوه‌ها بخوانی مطیعت می‌شوند؛ برو و نترس! او آمد و همین که اذن ورود گرفت و آمد داخل قصر، تا ابن‌هبیره او را دید گفت: ای خائن! خودت با پای خودت آمدی؛ وسایل اعدام را آماده کنید! رفتند وسایل اعدام را آورند. گفت: دست و پایش را ببندید و جلاد هم بیاید بالای سرش. این کارها را کردند. رفید گفت: ابن‌هبیره! تو که با زور من را نگرفتی؛ من با پای خودم آمدم. یک پیامی هم دارم. گفت: خوب، پیامت را بگو! گفت: همه باید بروند بیرون، به خودت بگویم. گفت: همه بروند بیرون! همه رفتند بیرون. گفت: جعفر بن محمد سلامت رسانده گفته من در پناه او هستم به من کاری نداشته باش. گفت: جعفر بن محمد به من سلام رساند؟! گفت: آری. گفت: به خدا سوگند؟! گفت: به خدا سوگند. سه بار قسمش داد گفت: به خدا سوگند. فوراً دست و پایش را باز کرد و بغلش کرد و بوسیدش و گفت: من چه طوری جبران کنم؟ ابن‌هبیره نشست و گفت: همین بلایی که سرت آوردم و بی‌ادبی که به تو کردم باید روی خود من اجرا کنی. گفت: دستم نمی‌آید. گفت: به خدا سوگند! بلند نمی‌شوم

تا این کار را انجام بدهی. هر چه اصرار کردم، قبول نکرد گفت: باید دست و سر من را ببندی. بستم و عذرخواهی کردم و دوباره بازش کردم. بلند شد انگشترش را در آورد و گفت: این مهر من است، دست تو؛ هر کار دوست داری در ملک من بکن، آزاد هستی^۱. ائمه چنین قدرتی دارند؛ یک گوشه‌هایی از آن را به ما نشان داده‌اند. امام در کلامش چه گفت؟ یک بزرگواری بود، خیلی مرحوم آقای ابوترابی از این روحانی سید بزرگوار به بزرگی یاد می‌کرد. در محضر علمای نجف کسب فیض کرده بود. خیلی اهل معرفت و اهل ارتباط قوی با اهل بیت^۲ بود حتی یکی از بیماریهایش را شفا دادند (بنده خودم شاهد بودم). دولت عراق هم یک میلیون دینار (آن زمان خیلی می‌شد) تعیین کرده بود برای هر کس که او را تحویل بدهد، رژیمن بعث خیلی دنبالش بود، خودش نقل می‌کرد می‌گفت: من را بردند در استخبارات عراق، دستگاه شوک برقی آوردند، من از شوک خیلی می‌ترسیدم؛ یک آیه‌الکرسی خواندم دستگاه سوخت. این‌ها نفهمیدند، رفتند یک دستگاه دیگر آوردند، دوباره یک آیه‌الکرسی خواندم، آن دستگاه هم سوخت. باز نفهمیدند رفتند یک دستگاه دیگر آوردند. برای سومین بار که خواندم این بازجو نگاهی به من کرد دید دارم می‌خوانم، فهمید. آمدند و یک کابلی آوردند و تا آنجا که می‌خوردم من را زدند. شب که شد من متوسل شدم به امیرالمؤمنین^۳ و گریه کردم و از آقا خواستم که نجاتم دهند. شب به خوابم آمدند و گفتند: فردا به بازجو این جمله را بگو! (این جمله را به هیچ کس نمی‌گفت، می‌گفت این

از اسرار من است) فردا بازجوی خشن با آن ابزار شکنجه آمد، تا جمله را گفتم؛ گفت: چرا زودتر نگفتی؟ گفت: پس فردا آزادم کرد. بعد هم پشیمان شده بودند.

قدرت ائمه را هیچ کس نمی‌داند. خداوند چه کرامت‌ها که به آنها کرده است!! جریان مسخ شدن آن خارجی (که من جلسات قبل گفتم) امیرالمؤمنین^(ع) او را مسخ کردند و بعد دوباره به اشاره‌ای او را برگرداندند. یکی گفت: یا علی! تو که این همه قدرت داری، چرا اینقدر منت سپاه و لشگر می‌کشی؛ یک اشاره‌ای کن و معاویه را نابود کن. حضرت فرمود: به خدا سوگند! اگر می‌خواستم کمتر از طرفه‌العینی پای بر فراش معاویه می‌گذاشتم و با صورت به زمینش می‌زدم و نابودش می‌کردم اما حال ما، همانطور که قرآن فرموده است؛ «...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ يَعْمَلُونَ»؛ ما بندگان گرامی داشته خداوندیم که بر خدا سبقت نگیریم؛ هر چه خدا گفت عمل می‌کنیم. اگر گفت با این همه قدرت سیلی بخورید، سیلی هم می‌خوریم. «...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ...» این حال ماست.

سؤال این است که چرا ائمه از قدرت خود علیه ظلمه استفاده نکردند؟ یک سؤال دیگر اینکه چرا ائمه علم خود را به مردم ندادند؟ اگر شما می‌گویید که این همه علم داشتند و قدرت، چرا در این علوم را باز نکردند؟ خوب بود امام صادق^(ع) یک کلاسی می‌گذاشت، انرژی هسته‌ای، نیروی برق، علوم دیگر و... همه را حراج می‌کرد و دنیا را گلستان می‌شد. چرا این علوم را نگه داشتند؟ اصلاً چرا با این قدرشان ستمگران را نابود نکردند؟ من امروز فقط به یک جواب مختصر اکتفا می‌کنم. با یک

سؤال جوابتان را می‌دهم. چرا خود خدا این کار را نکرد؟ اگر ایراد به ائمه وارد باشد، به خود خدا واردتر است؛ چون خدا به آنها قدرت این را داده است.

آیات مطرح شده در جلسه چهارم:

- ۱- «...وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَيَّ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ» (بقره آیه ۱۴۳)
- ۲- «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...» (آل عمران آیه ۱۷۹)
- ۳- «...لَا طِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...» (نساء آیه ۵۹)
- ۴- «...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يُسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» (انبیاء آیات ۲۶ و ۲۷)
- ۵- «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» (بقره آیه ۱۲۴)
- ۶- «...إِنَّ الشُّرَكَاءَ لظُلْمٌ عَظِيمٌ...» (لقمان آیه ۱۳)
- ۷- «...وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...» (طلاق آیه ۱)
- ۸- «...قَالَ لَا يِنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره آیه ۱۲۴)
- ۹- «وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ * إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا...» (نور آیات ۴ و ۵)
- ۱۰- «وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا» (نساء آیه ۲۰)
- ۱۱- «...يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ...» (نمل آیه ۱۶)

- ۱۲- «...قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا...» (نمل آیات ۱۸ و ۱۹)
- ۱۳- «وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ» (محمد آیه ۳۰)
- ۱۴- «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» (اعراف آیه ۴۹)
- ۱۵- «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...» (اعراف آیه ۱۴۲)
- ۱۶- «...قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (رعد آیه ۴۳)
- ۱۷- «...أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...» (هود آیه ۱۴)
- ۱۸- «...فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (نحل آیه ۴۳)
- ۱۹- «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (يس آیه ۱۲)
- ۲۰- «...وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» (مریم آیه ۶۴)

احادیث مطرح ده در جلسه چهارم:**۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲**

«لَخَفَّتِ الْبَلْوَى عَلَى الْمَلَائِكَةِ»؛ اگر این کار را می‌کرد امتحان ملائکه خیلی ساده می‌شد.

۲- امالی شیخ صدوق، ص ۹۶، انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳ ش

پیامبر به امیرمؤمنان^(ع) فرمودند: «لَوْ لَا أَنْتَ يَا عَلِيَّ لَمْ يُعْرَفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي»؛ علی جان تو اگر نبودی مؤمن و غیرمؤمن بعد از من، تفکیک داده نمی‌شد.

۳- فرازی از دعای کمیل

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ»

۴- غیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۱، نشر مؤسسه معارف اسلامی قم، ۱۴۱۱ ق

امام عصر^(عج) فرمودند: در حوادثی که اتفاق می‌افتد به فقهای ما مراجعه کنید، «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ»؛ آنها حجت من بر شما هستند.

۵- نهج البلاغه دشتی، خطبه پنجم، ص ۵۰

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «بَلْ اَنْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بَحْتُ بِهِ لِاضْطِرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْارْشِيهِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدِهِ»؛ بلکه من بر چنان دانشی غوطه‌ورم که اگر بر شما آن دانش را آشکار کنم، مانند طنابی که در چاه عمیق به لرزه می‌آید، به لرزه می‌افتد.

۶- نهج البلاغه دشتی، کلام ۱۸۹

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ»؛ از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید؛ که من به راه‌های آسمان داناترم از راه‌های زمین.

۷- الارشاد، ج ۱، ص ۳۳، نشر کنگره مفید قم، ۱۴۱۳ ق

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ (ص) آفَ بَابِ فَتْحِ لِي مِنْ كُلِّ بَابِ آفٍ بَابٍ»؛ رسول خدا به من هزار باب دانش آموخت که از هر بابی هزار باب دانش دیگر بر من گشوده شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پنجم (۱۳۸۶/۱۲/۲۲)

در ابتدا اشاره‌ای به بحث‌های جلسه‌ی قبل خواهیم داشت. گفتیم آیات قرآن گواهی می‌دهند که همیشه و همه‌جا، یک انسان کامل برای اداره‌ی خلق احسن و نظام احسن وجود دارد. عقیده‌ی ما این است که این نظام، نظام احسن است، علت آن هم این است که خالق و آفریدگار آن دارای علم و قدرت بی‌انتهاست، آثارش نیز، زیباترین آثار است. بر این اساس خداوند، مدیر و راهنمایی را هم که برای این نظام احسن انتخاب خواهد کرد، باید انسان کامل باشد. مثالی هم ذکر کردیم که قرار نیست کسی سفره‌ای بسیار گران‌قیمت و دارای ظرفها و وسایل بسیار گران‌بگسترد ولی از نظر محتوایی و غذایی، یک غذای خیلی ساده و کم‌ارزش در آن سفره قرار دهد. یا از قصر بسیار باشکوهی که همه‌ی امکانات را دارد و مانند و نظیری در دنیا ندارد، یک آدم ژنده‌پوش و بی‌سر و ریخت بیرون آید که صاحب این قصر است. اگر خداوند نظام احسن آفرید، انسانی هم برای مدیریت این نظام باید انتخاب کند که احسن باشد. انسانی کامل که دیگر کاملتر از او وجود ندارد. انسانی که مایحتاج نظام هستی را می‌داند و آگاه است. این انسان باید بیاید و اداره نماید. ما اگر در آیات قرآن دقت کنیم، می‌بینیم که خداوند ما را ارجاع داده است. یکی از آن آیات که خواندیم «...فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱؛ اگر نمی‌دانید از اهل ذکر سؤال کنید. این آیه از چند جهت مورد توجه است. یکی اینکه مقید نکرده است که چه سؤالی بپرسیم، پس معلوم است که

هر سؤالی را می‌توانیم پرسسیم. چه مربوط به آفاق و چه مربوط به انفس. چه مربوط به شریعت و چه مربوط به جهان و طبیعت. ما اصل اطلاق و تقیید را برای همین موارد خواندیم. از طرف دیگر محصور نکرده است که چه کسانی می‌توانند پرسند. خطاب همگانی است، یعنی همه می‌توانند و حق دارند که سؤال پرسند. پس معلوم است که در هر عصری و در هر زمانی، انسانها باید یک انسان کامل و جامعی داشته باشند که مظهر عدالت، علم و تقوا و مظهر فضایل و کمالات و مبدأ ظهور همه‌ی کمالات انسانی باشد و اوست که عالم به همه چیز و جوابگوی همه چیز است. سؤال، مطلق است چه نسبت به زمان و چه نسبت به سؤال کننده. اگر قرار باشد خداوند ما را ارجاع بدهد به اهل ذکر که هر سؤالی که می‌خواهیم پرسیم در هر زمانی، اولاً در هر زمانی باید این حجت و واسطه‌ی الهی وجود داشته باشد و ثانیاً جواب همه سؤالات را بلد باشد. اگر قرار باشد که بعضی از سؤالات را بداند و جواب برخی را نداند، ارجاع دادن کار درستی نخواهد بود. آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی یس می‌فرماید: «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»؛ ما هر چیزی را شماره کردیم (قرار دادیم) در یک امامی آشکار. طبیعتاً، امام به یک انسان گفته می‌شود، البته به غیر انسان هم به یک اعتباری، ممکن است امام گفته شود، کما اینکه قرآن می‌فرماید: «...وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً...»؛ قبل از آن، کتاب موسی امام و رحمت بود. ولی با قرینه یعنی اگر به صورت مطلق بیاید، یعنی مشخص نشود که موصوفش چیست کتاب است یا انسان، در این صورت کلمه‌ی امام برای انسان به کار می‌رود. اینجا می‌فرماید که ما هر چیزی را در امام آشکاری قرار دادیم. بنابراین این

«إِمَامٌ مُّبِينٌ» اولاً انسان است و دوم اینکه ظاهر آیه این است که غیر از پیغمبر، مراد است. اگر چه پیغمبر نیز، مصداقی از این می تواند باشد. سومین نکته این است که از جهت زمان، مطلق است و محصور به زمان خاصی نمی باشد. یعنی شما نمی توانید بگویید مربوط به چه زمانی است، مربوط به الان است یا گذشته یا همیشه. «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»، بنابراین در هر عصری یک انسان کاملی وجود دارد که خداوند همه‌ی علوم عالم را در او به ودیعت نهاده است. خیلی دقت کنید که اگر آیه مطلق بود، نباید مقیدش کنید مگر اینکه دلیلی بر تقییدش داشته باشید. یا قید در خود آیه باید وجود داشته باشد یا قید از جای دیگری باید باشد، ولو سیاق آیه. ممکن است کسی قید را از سیاق استخراج کند. مثلاً بگوید شهادت سیاق این است که این آیه مقید است و مطلق منظور نیست؛ یعنی سبک و جهت گفتار، یک حالت مقید را می‌رساند. بنابراین اولاً که این آیه شهادت می‌دهد که خداوند هر چیزی را در یک انسانی محصور کرده است و تمام دانشها و علوم را در یک انسانی گذاشته است. دوم اینکه، محصور به زمان خاصی نیست. یعنی در این آیه نگفته است کی و کجا. از این مقدمات می‌فهمیم که در هر عصری حضور یک انسان کامل که محیط بر همه‌ی دانشها باشد، ضروری است و خداوند این کار را کرده است. اگر یادتان باشد بحثی را مطرح کردیم (البته من ندیدم کسی از مفسرین این مطلب را بگوید) که قرآن از «لوح محفوظ» به «کتاب مبین» یاد کرده است. آنجا هم می‌فرماید: «...وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ

مُبِين»^۱، عین این است که گفته باشد: «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ». فقط در یک کلمه‌ی کتاب، با آن فرق دارد. اگر بگوییم مراد از این کتاب، لوح محفوظ است آن لوح محفوظ نزد خداست. پس این که مبین نیست و پنهان است! این کتاب مبین چیست که همه چیز در وجود اوست؟ قرآن هم در وجود اوست. «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ»^۲؛ این قرآن در ام‌الکتاب خیلی گرامی است. به نظر می‌رسد می‌توانیم به یک تعبیر و تفسیر، (البته خدا بهتر می‌داند و در اینجا باید عصای احتمال را در دست گرفت و نگوییم که قطعاً اینگونه است، ولی می‌توانیم) بگوییم شاید این کتاب مبین، همان امام مبین باشد. همان امام معصومی که خداوند از آن به کتاب تعبیر کرده است. شاید بگویید کتاب که آدم نیست؟ می‌گوییم خداوند از حضرت عیسی^(ع) به «کلمه» تعبیر کرد: عیسی کلمه‌ی خداست. آصف برخیا به فرموده‌ی امیرالمؤمنین^(ع) یک قطره از دریای علم کتاب را داشت. عیسی^(ع) دو قطره از آن دریا را داشت. حضرت می‌فرماید: تمام دانش کتاب، نزد من است^۳. پس اگر او را کتاب مبین یا امام مبین بنامند، جا دارد. البته در اینجا جاده خیلی باریک می‌شود و حرکت باید با احتیاط کامل باشد. این عصای احتمال را هم به دست بگیریم و زنجیر چرخ هم داشته باشیم تا در گودال تفسیر به رأی سقوط نکنیم. ولی خوب به این آیات دقت کنید و از خداوند کمک بخواهید ببینید که این آیات چه می‌گویند. اگر مراد از کتاب مبین

مراد از کتاب مبین لوح محفوظ نیست، چرا که لوح محفوظ نزد خدا و پنهان است.

۱- انعام آیه ۵۹

۲- زخرف آیه ۴

۳- بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۳۷

یک لوح محفوظی است که کسی نمی‌بیند و نمی‌داند کجاست، پس مبین نیست!! مبین یعنی آشکار، واضح، روشن، مانند این قرآن. این قرآن کتاب مبین است، باید در دسترس باشد. کیست؟ آن امامی است که علی‌القاعده باید انسانها با او ارتباط داشته باشند. الان غیبت امام خلاف قاعده است. علی‌القاعده نباید اینگونه باشد. قرآن بر اساس قاعده صحبت می‌کند. بنابراین کتاب مبین و امام مبین در واقع یک حقیقت است. حالا اینکه قرآن می‌فرماید: قرآن هم در این لوح محفوظ و کتاب مبین است، همان قرآنی است که در سینه‌ی امام معصوم و حجت خداوند است و در ضمن وجود وی، خلاصه شده است. او با آن تکلم می‌کند و ترجمان آن است. این دون همتی است که انسان در این نظام شگفت و عجیب، تن به رهبری آدم‌های عادی بدهد. خداوند می‌گوید: من نظام احسن آفریدم. انسان کامل هم متناسب با نظام احسن است. این عادی و مناسب است. اما شما تصور کنید که بگوییم خداوند نظامش، نظام احسن است و خودش هم فرموده است و یک آقای که چوپان بوده است مثلاً، هیچ علم و دانشی هم ندارد به عنوان رهبر باشد. آیا عقل این حرف را قبول می‌کند؟ این هم یک نکته است.

متأسفانه خود ما شیعه‌ها غفلت کرده‌ایم. گاهی اوقات خیال می‌کنیم که این حرفها غلو است، نه! غلو نیست. خلاف این، دون همتی و پایینی همت است. این است که مردم در شب تاریک حکومت ظلم متولد شده‌اند و به ظلمت عادت دارند، نور شمع را که می‌بینند خیال می‌کنند این نهایت نور است. خورشید ندیده‌اند، مقصر نیستند. اگر خورشید می‌دیدند، آنگاه شبها مرتب به ستارگان نگاه می‌کردند و منتظر طلوع خورشید بودند.

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور زخورشید خواه تا که برآید^۱

چون ما در شب متولد شده‌ایم و فقط ظلمت دیده‌ایم و خورشید را ندیده‌ایم، نور شمع هم برایمان خیلی زیاد است. اما وجود امام، خورشید است، مگر می‌شود جهان، بدون خورشید باشد؟! مگر می‌شود این بساط عجیب و شگفت و پر از آیات و بینات انسان ناقصی بخواهد تا آن را رهبری کند؟! این حرف شیعه است. وقتی آقای بورک هارت آلمانی شیفتگی بسیار زیادش نسبت به شیعه را تشریح می‌کند، می‌گوید هیچ مکتبی مانند تشیع، رهبری جهان را اینگونه زیبا تشبیه نکرده است. امام در نظر تشیع، قطب عالم امکان است. امام مدار عالم امکان و واسطه‌ی اتصال انسان با خداست. کاش بعضی‌ها به اندازه‌ی یک مسیحی بفهمند. سپس می‌گوید: من شورانگیزترین، شیرین‌ترین و دلنشین‌ترین تعبیر از رهبری عالم را در شیعه دیدم. ما که غلو نمی‌کنیم. غلو این است که بگوییم خداست، بگوییم این شریک تدبیر است، شریک خلق است. ائمه‌ی ما هم مخلوق خدایند. مربوب و بنده‌ی خدا هستند و افتخارشان هم این است. علی‌بن‌ابیطالب^(ع) از میان همه‌ی افتخاراتی که دارد همه را کنار گذاشته و فرموده است من یک عزت برایم کافی است و آن این است که بنده‌ی خدا هستم. یک افتخار برایم کافیست که خدا، پروردگار من است. غلو این است که بگوییم ائمه^(ع)، نعوذبالله شریک در ربوبیت هستند. کسی چنین حرفی نزده است، چرا که آنان سراپای وجودشان بندگی است. اما اینکه بگوییم از نظر علمی، علم آسمانها و زمین را دارند، همه‌ی زبانها را می‌دانند، پرده‌ها از جلوی چشمشان کنار

رفته است، با عالم غیب و فرشتگان ارتباط دارند، محدث و مفهم و دارای علم لدنی هستند، قدرت نفوذ در عالم دارند و حکمشان ساری و جاری است و... این مسائل چیزهای طبیعی است که لوازم مدیریت جهان می‌باشد. اینها لوازمی است که خداوند برای مدیریت این نظام احسن در نظر گرفته است. آقایی که می‌خواهد دختر خود را به خانه‌ی بخت بفرستد، زمانی که می‌خواهد جهیزیه دختر را تهیه کند، جهیزیه را متناسب با وضعیت خودش خریداری می‌کند. خدا یک ملکی آفریده است و در این ملک می‌خواهد حاکمی را بگمارد که این نظام احسن را اداره نماید. چه کسی مناسب است؟ باید این ویژگی‌ها را داشته باشد چرا که اینها، لوازم کار اوست. اگر علم لدنی و قدرت نفوذ نداشته باشد، اگر دستورش بر جن و انس نافذ و جاری نباشد، اگر اطاعتش بر همه واجب نباشد، این چه امامی است؟! اینها حرفهای منطقی است. منتها ما چون در دفاع از حرفهایمان مقداری ترسو بوده‌ایم، به محض اینکه برچسب غلو زده‌اند، ما هم عقب‌نشینی کرده‌ایم، آنها جرأتشان بیشتر شده است. نه! اینها غلو نیست. ما محکم می‌ایستیم و می‌گوییم که این حرفها درست است. چرا وقتی که اصول کافی نوشته می‌شود، هنوز مرحوم کلینی در زمان غیبت کبری نبوده است، از طریق نواب اربعه با امام زمان تماس داشته است؛ یعنی نامه را به نواب خاص می‌داده است تا به دست امام برسانند و جوابش را برای وی می‌آوردند. اصول کافی در چنین عصری نوشته شده است. چهارصد کتاب معروف به اصول اربعه مائه که این چهارصد کتاب را شاگردان امام صادق^(ع) و بقیه‌ی ائمه^(ع) سر جلسه‌های درس امام نوشته بودند، امام کلمه کلمه و با تأنی می‌گفتند، یعنی املاء می‌کردند، (املاء همان دیکته است، املاء عربی و دیکته انگلیسی است، یعنی مهلت دادن برای نوشتن) که شاگردانشان بتوانند بنویسند، چهارصد نفر

کارشان کتابت بوده است. سپس به خدمت امام می‌رسیدند، یکی می‌خوانده، و از امام می‌خواستند که ببینند درست نوشته‌اند یا نه، پس از قرائت کردن برای امام، ایشان می‌فرمودند که کدام صحیح و کدام غلط است. بعد چهارصد کتاب تا زمان مرحوم کلینی وجود داشته است، مرحوم کلینی از طرفی این اصول را در دست داشته است، معروف بوده است به اصول اربعه مائه؛ یعنی اصول چهارصدگانه. از طرفی هم با امام زمان^(ع) ارتباط داشته است. بعد این احادیث شریف کافی را نوشته است. بعدش هم توقیع از ناحیه مقدسه آمده است، (مثلاً دیده‌اید که اگر مقام معظم رهبری بالای کتاب کسی دو کلمه بنویسند که مورد تأیید ماست، آن کتاب خیلی ارزش دارد.) امام زمان^(ع) در مورد کتاب شیخ کلینی نوشته‌اند: این کتاب مورد تأیید ماست. «الکافی، کافی لِشِيعَتِنَا»؛ کتاب کافی، برای شیعیان ما کافیست. آن وقت ما می‌گوییم اینها غلو است. حرفهاییکه ما مطرح کردیم، همه‌اش در اصول کافی است. از خود اهل بیت^(ع) هم رسیده است. دلیلش هم این است که ما متأسفانه به این وضع عادت کرده‌ایم. به این حالت خو گرفته‌ایم. باورمان نیست که می‌شود یک انسان کاملی با علم شبه بی‌نهایت باشد که مردم هر چه می‌خواهند از وی بپرسند. ببینید این حق انسانهاست که از رهبرشان هر وقت بخواهند سؤال بپرسند. واسطه هم نداشته باشد. لازمه‌ی این چیست؟ یادتان هست بحثی داشتیم به نام کالبد مثالی. و گفتیم که امام قدرتی دارد که می‌تواند در یک لحظه در چند جا حاضر باشد. یعنی امام قدرت فوق‌العاده‌ای دارد در اینکه اطلاع داشته باشد از وضع همه. اسم همه‌ی پیروانش را بداند. در چند روز هزاران نفر خدمت امام جواد^(ع) آمدند، همین که وارد می‌شدند، امام اسم خودشان و پدرشان را می‌گفتند مشکلاتشان و جوابش را هم می‌گفتند. امام باید اینگونه باشد. آیاتی هم از قرآن داریم. این آیه

شریفه که می‌فرماید: «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...»؛ بگو عمل کنید خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را می‌بینند. این مؤمنان همه‌ی مؤمنان نیستند، کسانی هستند که در طول و هم شأن خدا و رسول قرار داده شده‌اند. شأن خدا، دیدن عمل است؛ یعنی خداوند شاهد اعمال شماست، رسول هم شاهد اعمال شماست، این مؤمنانی که مانند خدا و رسول شاهد اعمال هستند، چه کسانی می‌باشند؟ اینها که همه‌ی مؤمنان نیستند. امام می‌فرماید: مراد ماییم که اعمال شما را می‌بینیم.^۲ ماییم که اعمال شما بر ما عرضه می‌شود. سوره قدر را بخوانید. امام فرمود: ای جماعت شیعه، با مخالفینتان با سوره قدر احتجاج کنید که حتماً پیروز خواهید شد.^۳ در سوره قدر می‌فرماید: «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ...»^۴ به صورت فعل استمراری و مضارع به کار رفته است. در شب قدر فرشتگان نازل می‌شوند و امر خدا را به چه کسی نازل می‌کنند؟ محل فرودشان کجاست؟ شما از مخالفین سؤال کنید که این محل نزول کجاست و چه شخصی است؟ نمی‌توانند بگویند که این مراد پیغمبر است. چون این آیه زمانش حالت استمرار و حال دارد. نمی‌توانند بگویند که نازل می‌شوند ولی به هیچ چیز نازل نمی‌شوند، مجبورند که بپذیرند انسان کاملی وجود دارد که اعمال بندگان به وی نازل می‌شود. جای تأسف است که عده‌ای از خود شیعه‌ها گویندگان این

۱- توبه آیه ۱۰۵

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۹

۳- اصول کافی (پیشین)، ج ۱، ص ۲۴۹

۴- قدر آیه ۴

حرفها را متهم به غلو کرده‌اند!! اینها غلو نیست. امروز دنیا یک مقدار باز شده است. شاید قدیم‌ها مردم از نظر علمی عقب‌مانده بودند و نمی‌توانستند اینها را هضم نمایند و فوراً مهر غلو را به پیشانی گویندگان این حرفها می‌زدند، ولی امروز چه؟ امروز که عجایب عالم یکی یکی آشکار می‌شود، آیا باز هم می‌خواهیم بگوییم که اینها غلو است؟!

قدرت ائمه:

قدرت ائمه:

قدرت ائمه زاییده‌ی علم ایشان است.

قدرت ائمه زاییده‌ی علم ایشان است. ببینید، قدرت اتمی از کجا آمده است؟ از دانش اتمی آمده است. قدرت برق از کجا آمده است؟ از دانش برق. یعنی تا دانش نباشد که نمی‌توان این نور را تولید کرد. قدرت این ماشین از دانش بوجود آمده است، بطوریکه این دانش منجر به تولید این وسیله شده است. شما هر قدرتی را که تصور کنید، حاصل یک دانش است. پس هر چه دانش برتر شد، قدرت هم بیشتر است. اگر ما بگوییم ائمه، عالم بودند به آنچه بوده و هست و خواهد بود و اسرار آسمانها و زمین را می‌دانند، پس قدرت ایشان هم همین است. الان می‌گویند: روزی علم به نقطه‌ای می‌رسد که شما می‌توانید خارج از ظرف زمان مسافت ۱۰۰۰۰۰۰ کیلومتری یا بیشتر را در کمتر از یک ثانیه طی کنید. مسلماً این قدرتی است که در نتیجه‌ی علم بوجود آمده است. به تناسب علم قدرت بالا می‌رود. اگر شما بخواهید نگاه کنید، علم و قدرت دو روی یک سکه‌اند. هرچه این روی سکه گسترش پیدا کند، روی دیگر هم گسترش پیدا خواهد نمود. بچه‌ای که قدرت به راه رفتن پیدا کرده است، در واقع علم به راه رفتن را پیدا کرده است. پزشکی که قادر است بیمار را شفا دهد، علم دارد. اگر ائمه را ما عالم به ماکان و مایکون دانستیم، پس قدرت ایشان هم مانند علمشان گسترده است. اگر علم لدنی داشتند؛ یعنی قدرت

قدرت ائمه متناسب
علم ائمه است.

چرا ائمه، از قدرتشان
علیه دشمنان اسلام
استفاده نمی‌کردند؟

لدنی داشته‌اند. بنابراین قدرت ائمه متناسب علم آنهاست. قضیه‌ی رفید را خدمت شما عرض کردم. رفید که فرار کرده بود و مولایش گفته بود تو را اعدام می‌کنم. آمد خدمت امام صادق^(ع) و امام فرمودند: برو و به مولایت بگو من در پناه جعفر بن محمد هستم ایشان تو را سلام می‌رساند. جریانش را تکرار نمی‌کنم. رفت و آثار اعجاب انگیزش را دید و نجات پیدا کرد. قدرت‌نمایی حضرت علی^(ع) را در مسخ یکی از خوارج گفتیم. چند صورت در روایات ما آمده است.

چرا ائمه‌ی ما، از قدرتشان علیه دشمنان اسلام استفاده نمی‌کردند؟

به هر حال یک دلیلی دارد. اول جوابی که دادیم این بود که اگر این اشکال به ائمه وارد باشد، به طریق اولی به خداوند وارد است. اگر ائمه می‌توانند مسلماً خدا هم می‌تواند. اصلاً چه نیازی به ائمه است؟! خدا خودش می‌تواند نابودشان کند. چرا خدا نابودشان نمی‌کند؟ در کربلا اگر هیچ کس نبود، خدا که بود. خدا می‌توانست یزیدیان را مثلاً با یک صاعقه نابود کند. چرا این کار را نکرد؟ معلوم است که یک حکمتی در کار است که نباید این اتفاق بیفتد. جواب اول برای اتفاق نیفتادن این امر، تحقق امتحان الهی است. به همان دلیل است که خود خداوند هم این کار را نمی‌کند. باید میدان باز شود چون فلسفه‌ی وجودی دنیا، امتحان است. در این دنیا خداوند میدان و شرایط را تا حد لزوم باز می‌گذارد تا همه امتحان خود را پس بدهند و هر کسی سطح استحقاق خویش را نشان دهد. هر کس میزان عبودیتش را به منصفی ظهور برساند. میدان قدرت را باز می‌کند. مثلاً همین انتخابات. باور کنید همین چند روز ما آدمهایی را شناختیم که در

طول چند سال نشناخته بودیم. در چند روز، بلکه در یک سخنرانی متوجه شدیم که اینها چه کسانی هستند!! باطن و ماهیت خود را نشان دادند که سالها از آن بی خبر بودیم. بنابراین اولین جواب این است که خداوند باید همه را امتحان نماید. وقتی یاران امیرالمؤمنین^(ع) از ایشان سؤال کردند که یا علی! شما که اینقدر قدرت داری که این خارجی را مسخ کنی و دوباره به حالت اول برگرداندی، چرا معاویه را نابود نمی کنی؟ حضرت فرمودند: به خدا سوگند، اگر می خواستم می توانستم در کمتر از پلک زدنی به شام بروم و پای بر سریر معاویه بگذارم و او را نابود کنم. من این قدرت را دارم ولی ما حالمان همان است که قرآن فرموده است، «...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ»؛ اینها بندگان گرامی داشته شده ای هستند. «لَا يَسْتَبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ»^۱؛ بر خداوند سبقت نمی گیرند. چیزی که خداوند اراده نکرده انجام نمی دهند، «وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»؛ فقط به امر خدا عمل می کنند. امر خداوند این است که ما از طریق عادی عمل کنیم. ما به دانش عادی اکتفا می کنیم و این وظیفه ی ماست. همچنین وقتی فرمانروای جن در روز عاشورا از حضرت سیدالشهداء^(ع) اجازه می خواهد که لشکر جن بیایند و لشکر ابن سعد را نابود کنند و می گوید شما فقط اجازه بدهید تا من در یک آنی همه ی لشکر ابن سعد را نابود کنم، امام در جوابش فرمودند: والله من از شما قویترم. اما اگر این کار را انجام دهید، دیگر امتحان الهی تحقق ندارد. منظور امام این است که اراده ی خداوند تعلق گرفته است که مردم امتحان شوند. اراده ی خداوند تعلق گرفته است که همه چیز آشکار شود و همه

اگر ائمه بخواهند از قدرتی که در اختیار دارند علیه دشمنان اسلام استفاده کنند، دیگر امتحان معنا ندارد.

۱- انبیاء آیه ۲۶

۲- انبیاء آیه ۲۷

خود را نشان دهند. همین شمر بن ذی الجوشن جزء رزمندگان صفین بوده است!!! مگر نبودند کسانی که در زمان جنگ تحمیلی رزمنده بودند، زخم برداشتند، مجروح شدند بعد هم آمدند و در سخنرانی شان ائمه^(ع) را مسخره کردند! که نزدیک بود اعدامشان کنند؟

اگر زمینه مهیا نشود که امتحانی صورت نمی گیرد. شمر بن ذی الجوشن از کسانی بود که در جنگ صفین در خدمت علی^(ع) بود. اگر صحنه‌ی امتحان پیدا نمی شد، اگر علی بن ابیطالب^(ع) هم مثل سلیمان^(ع) از قدرتش استفاده می کرد و شیاطین را غل و زنجیر می کرد که اینها لو نمی رفتند. قانون دنیا این است. این شمر از کسانی بود که در صلح امام حسن^(ع) با معاویه انقلابی بازی در می آورد و می گفت: نباید صلح شود و ما باید بجنگیم و از اینگونه حرفها. ببینید کارشان به کجا رسید!! خدا که همه را می شناسد. یکی از عزیزان می گفتند آیت الله بهاء الدینی که از عجایب و ابدال بودند و مقام والایی داشتند، مجلس روضه‌ای در منزلشان بوده است. یکی از دوستان قمی و از افراد موثق نقل می کرد. ایشان روی صندلی نشسته بودند و خوش آمد می گفتند، مردم هم می آمدند و می رفتند. یک وقت ایشان بلند می شود و به اتاق می رود و در را هم می بندد. تا مدت طولانی هم بیرون نمی آیند. بعد هم بیرون می آید. اطرافیان نزدیک می گویند آقا چه مسئله‌ای بود؟ ظاهراً به چند نفر از اطرافیان مورد اعتماد می گویند ده تا از فرشتگان خدا، به دیدار من آمده بودند. (در روایت هم داریم که امام باقر^(ع) فرمودند: اگر شیعیان ما کارشان را درست کنند، فرشتگان با آنها مصافحه خواهند کرد. اینها دروغ و خرافه نیست). اینها از من خواستند و به من گفتند که خداوند به ما امر کرده است که اختیار را به دست شما بدهیم. هر کدام از ما به اندازه‌ی صدهزار انسان قدرت داریم. اگر شما دوست داشته باشید ما لشکر عراق را نابود خواهیم کرد. و کار تمام می شود. حالا

شما چه می‌خواهید؟ آیت‌الله بهاء‌الدینی فرموده بودند: اجازه دهید کار طبق روال خود و همان‌طور که خداوند ترسیم کرده است پیش برود. یا روایاتی داریم که به پیغمبر^(ص) عرضه شد که شما می‌خواهید حاکم بلامنازع جهان باشید و رسول او یا می‌خواهید عبد باشید و رسول؟ یکی را انتخاب کنید. پیغمبر^(ص) فرمودند: من می‌خواهم عبد باشم و رسول. شاید ما به علت نفوس ضعیف‌مان باورمان نمی‌شود. چندین روایت داریم که روز عاشورا به سیدالشهداء^(ع) گفته شد که شما یا پیروزی را انتخاب کنید و یا لقاءالله را؟ امام حسین^(ع) فرمودند: من لقاءالله را می‌خواهم. یعنی خود سیدالشهداء انتخاب کردند. امتحانات آنها نیز به اندازه خودشان بزرگ است. امتحانات ما سر نمایندگی مجلس و شورای شهر و این مسائل مسخره است!! آبروی هم را می‌ریزیم و همه چیز را خراب می‌کنیم و در این امتحانات کوچک می‌بازیم! بعضی‌ها از این هم کمتر است. آنها امتحانشان هم به اندازه‌ی خودشان بزرگ است. آن وقت سلیمان پادشاهی را خواست. در روایت داریم که ۵۰۰ سال دم در بهشت معطل خواهد شد. البته منظور سالهای دنیایی نیست. خیلی زجرآور است که بهشت را به انسان نشان دهند ولی اجازه‌ی ورود به وی ندهند. این مجازات اینکه گفتی «...هَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ...»^۱. چرا روال را به هم زدی و شیاطین را در غل و زنجیر کردی؟ چرا نگذاشتی اوضاع طبق روال عادی ادامه یابد؟ چرا صحنه‌ی امتحان را برای همه آسان کردی؟ اینجا معطل باش. حساب در کار است. چرا ائمه از قدرتشان استفاده نکردند؟ به همین دلیل است که صحنه‌ی امتحان خراب نشود. فردی پيله کرده بود به این آقای عارف کامل و بزرگ

که این اسم اعظم را به جدهی سادات به من یاد دهید، من آدم خوبی هستم، نماز خوان و همیشه در صف اول جماعت هستم! به او جواب داد تو ظرفیت آن را نداری. بالاخره از وی امتحانی گرفت و معلوم شد آن پیرمرد کتک خوری که همه به او توهین می کنند و مزدش را نمی دهند و اذیتش می کنند و حرف سبک به او می زنند، استاد این مرد عارف بوده است.

بندهی پیر خراباتم که درویشان او
گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند^۱
غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی، کیمیاگری داند^۲

اگر این واقعیت هم ندارد، حقیقت دارد. یکی از ابدال به کفاشی رفته بود، پینه دوز بدبخت تهی دست کفشش را درست کرده بود، گفته بود چقدر می شود؟ گفته بود یک درهم. (البته من نمی دانم که این موضوع واقعیت دارد یا نه. من به عنوان واقعیت عرض نمی کنم ولی اگر واقعیت هم ندارد، حاکی از یک حقیقت است و آن حقیقت این است که مردانی در عالم هستند که قدرتهای ماورایی دارند اما در حد اجازهی خداوند از آن استفاده می نمایند. به عنوان مثال اگر یکی از این رزمی کاران درجه یک در خیابان با یک آدم عادی درگیر شود و او را کتک بزند، استادش کمر بند را از وی می گیرد و به او می گوید: قرار نبود از قدرتت اینگونه استفاده نکنی و یک آدم عادی را کتک زنی؟! تو باید کتک را می خوردی و چیزی نمی گفتی. آنها هم به این نکتهی اخلاقی رسیده اند که این زشت است و دون شأن می باشد. شما باید آن قدر قوی باشی که

۱- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۹۲

۲- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۷۱

قدرت تحمل چند مشت و لگد یک آدم عادی را داشته باشی. کما اینکه یکی از دوستان تعریف می‌کرد در کرج هفت هشت نفر از آدم‌های بی‌سر و پا یکی از این رزمی‌کاران بین‌المللی را کتک زده بودند، این هم کتکها را خورده بود و عکس‌عملی نشان نداده بود، بعد از جا بلند شده بود، لباسش را تمیز کرده بود و گفته بود اگر باز می‌خواهید بزنید من کتک خور خوبی هستم، تحمل دارم، اگر ناراحتی شما با این رفع می‌شود من حاضریم. اینها خیلی خوششان آمده بود و گفته بودند این قدر که ما این را کنک زدیم، هر کس دیگر بود مرده بود. با این شخص دوست شده بودند. بعد بالاخره رفت و آمدشان ادامه پیدا کرده بود و بعد در یکی از مسابقات بین‌المللی، این آقا به میدان آمده بود و آن مبارز ژاپنی را مغلوب کرده بود. بعد آن افراد به دست و پایش افتاده بودند و او هم گفته بود نه الان هم اگر می‌خواهید بزنید ما کتک خور خوبی داریم. حاضریم کتک بخوریم، ولی مشتمان را به روی ضعیف دراز نمی‌کنیم. اولیاء خدا این را خوب فهمیدند که قدرتشان را باید کجا خرج کنند. کجا مایه بگذارند. بعد این آقا دستی به این سندان که این کفاش با آن کار می‌کند کشیده بود و آن طلا شده بود. کفاش گفته بود این چیست؟ گفته بود: طلاست. کفاش هم پاسخ داد آن را به حالت اول برگردان. عارف گفته بود: عجب پیرمردی هستی این را بردار و خرج زندگی‌ات را بده من برایت این همه طلا آورده‌ام، نمی‌خواهی!! کفاش هم گفته بود: چرا سندان مرا از آن حالت خارج کردی. من سندان آهنی می‌خواهم. گفته بود من دیگر قدرت ندارم که آن را به حالت اول برگردانم. پیرمرد یک نگاهی کرده بود و سندان آهن شده بود. به عارف گفته بود برو نظرت را کیمیا کن! بلند شو و برو که من به طلاهای تو نیازی ندارم. من خودم از این کارها بلد هستم. من نمی‌گویم که این داستان واقعیت دارد یا نه ولی حقیقت

دارد. یعنی یک حقیقت را می‌رساند و آن حقیقت این است که انسانهای بزرگی هستند و قدرتهای عجیبی هم دارند اما به اندازه‌ای که «آنچه استاد ازل گفت، بگو» می‌گویند و بیشتر نمی‌گویند. «...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ»؛ اینها بندگان گرامی‌داشته‌ای هستند که خداوند اکرامشان کرده است. چطور اکرامشان نموده است؟ با دانش و قدرت. اما «لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ»^۲ خداوند دیده است که اینها ظرفیت دارند. در گفتار و عمل پیشی نمی‌گیرند، «وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^۳؛ و به امر خداوند عمل می‌کنند. روایتی است در اصول کافی که حضرت زهرا^(س) به خلیفه‌ی دوم گفتند: خیال نکنی که تو میدان‌دار شده‌ای. (مضمون حدیث این است) خیال نکنی که ما ضعیف و ناتوان شده‌ایم. اگر یک لحظه اراده کنم و سری به سوی آسمان بلند کنم، خدا را اجابت‌کننده‌ی دعای خود خواهم یافت. یعنی یک لحظه می‌توانم نابودتان کنم. این ضعف ظاهری است و ما موظفیم به این شکل عمل کنیم. حضرت علی^(ع) کسی بودند که کسی در قدرتشان شکی ندارد. ولی جلوی چشمشان آن برخورد را با خانواده‌ی پیامبر و همسرشان کردند و حضرت چیزی نگفتند. آیا نمی‌توانستند؟! آیا قدرت نداشتند؟! اینجا یک نمونه بارز بود. بنابراین ائمه‌ی ما همانطور که علمشان، علم شبه بی‌نهایت است قدرتشان هم مساوی و متناسب با علمشان است. وقتی سائل سؤال می‌کند که آقا مگر دهد چه گناهی کرده بود که این چنین سلیمان با او خشن برخورد کرد؟ برای غیبت که کسی

۱- انبیاء آیه ۲۶

۲- همان

۳- همان

اعدام نمی کند!! «كُلَّ عَذْبَةٍ عَذَابًا شَدِيدًا...»! امام گفتند: چون مأموریت بزرگی داشت. هدهد آب را در زیر زمین می بیند همان طور که شما در شیشه می بینید. بعد فرمودند: سلیمان نمی توانست این کار را انجام دهد. خودش این قدرت را نداشت. قدرت تکلم با پرندگان را داشت. دانش سخن پرندگان را داشت. می توانست ارتباط باطنی با مورچه برقرار نماید که مقاصد مورچه را بفهمد، چطور این کار را می کرد خدا می داند. اما مثل هدهد قدرت دیدن زیر زمین را نداشت. بعد امام ادامه می دهند که ما زیر زمین را هم می بینیم.

آیات مطرح شده در جلسه پنجم:

- ۱- «...فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (نحل آیه ۴۳)
- ۲- «...وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (یس آیه ۱۲)
- ۳- «...وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَ رَحْمَةً...» (هود آیه ۱۷)
- ۴- «...وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» (انعام آیه ۵۹)
- ۵- «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» (زخرف آیه ۴)
- ۶- «وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ...» (توبه آیه ۱۰۵)
- ۷- «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ...» (قدر آیه ۴)
- ۸- «...هَبْ لِي مَلَكًا لَّا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ...» (ص آیه ۳۵)
- ۹- «لَّا عَذَابَ لَهُ شَدِيدًا...» (نمل آیه ۲۱)

بِسْمِ اَلِهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه ششم (۱۳۸۶/۱۲/۲۴)

مشیت الهی:

مشیت در لغت به معنای «خواست» و مصدر میمی می‌باشد. مشیت الهی یعنی خواست خدا. آیاتی در قرآن می‌خوانیم که خواست خداوند به معانی متفاوت در آن آمده است. باید دسته‌بندی و مشخص شود که خواست خداوند در این آیات به چه معناست. قرآن می‌فرماید: «...وَكُلُّ شَاءِ رَبِّكَ مَا فَعَلُوهُ...»^۱؛ (در مورد بت پرستان که برای بت قربانی می‌کردند و برای خود احکام و مناسک جعلی داشتند)، اگر خداوند می‌خواست اینان این کار را نمی‌کردند. این مشیت یک معنای خاصی دارد. «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا...»^۲؛ مشرکان خواهند گفت که اگر خداوند می‌خواست ما و پدرانمان بت نمی‌پرستیدیم. قرآن هم نگفته است که اینها دروغ می‌گویند. قرآن، منطق مشرکان را نقل کرده است اما تکذیب نکرده است. «...مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ...»^۳؛ اینها نسبت به این دانشی ندارند. باز می‌فرماید: «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»^۴؛ بگو اگر خداوند می‌خواست همه را هدایت می‌کرد (تا هیچ انسان کافری در روی زمین نباشد). «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا

مشیت الهی:
مشیت در لغت یعنی
خواستن.
مشیت الهی یعنی
خواست خدا.

۱- انعام آیه ۱۱۲

۲- انعام آیه ۱۴۸

۳- نساء آیه ۱۵۹

۴- انعام آیه ۱۴۹

تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ...»^۱؛ بگو اگر خداوند می‌خواست من این قرآن را بر شما تلاوت نمی‌کردم و نمی‌توانستم به شما تفهیم کنم. «وَلَوْ شَاءَ رَبِّي لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً...»^۲؛ اگر خداوند می‌خواست همه‌ی انسانها را یک امت قرار می‌داد. «...سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»^۳؛ اگر خداوند بخواهد من را از صالحان خواهی یافت. باز این بیانی از مشیت خداوند است. «...لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ...»^۴؛ شما مسلمانان (خطاب به اصحاب پیغمبر) به زودی وارد مسجدالحرام می‌شوید در حالیکه ایمن هستید اگر خداوند بخواهد. حضرت موسی^(ع) به خضر^(ع) فرمود: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا...»^۵؛ اگر خداوند بخواهد تو مرا صابر خواهی یافت. «...تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ...»^۶؛ حکومت را به هرکس بخواهی عطا می‌کنی و از هرکس بخواهی می‌گیری. «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ

۱- یونس آیه ۱۶

۲- هود آیه ۱۱۸

۳- قصص آیه ۲۷- صافات آیه ۱۰۲

۴- فتح آیه ۲۱

۵- کهف آیه ۶۹

۶- آل عمران آیه ۲۶

اللَّهُ...»^۱؛ شما نمی‌توانید چیزی را بخواهید مگر اینکه خداوند بخواهد. اینها یک نوع تشابه و ابهام دارند.

این مشیت چه نوع مشیتی است؟ مشیت جبری است؟ غیر جبری است؟ چه معنایی دارد؟

اقسام مشیت:

اقسام مشیت الهی:

۱- مشیت حتم.

۲- مشیت عزم.

(با توجه به تقسیم‌بندی روایات) خداوند دو نوع مشیت دارد: ۱- مشیت حتم ۲- مشیت عزم.

زمانی خداوند به کاری امر می‌کند، مشیتش هم به انجام آن کار است. مشیت به چه معنایی؟ مشیت به این معنا که خداوند الزاماً و قهراً می‌خواهد آن کار انجام شود و یا با اختیار؟ به عنوان مثال خداوند به انفاق امر می‌کند. مشیتش هم این است که انفاق صورت بگیرد یا از دروغ و ظلم نهی می‌کند، مشیتش هم این است که دروغ و ظلم صورت نگیرد. باز بر عکس هم صادق است. خداوند به نماز یا راستگویی امر می‌کند. اما مشیتش هم این است که راستگویی صورت نگیرد. در روایات داریم، از دروغ و ظلم نهی می‌کند ولی مشیتش هم این است که ظلم و گناه صورت بگیرد.

در بحث روایات اگر به خاطر داشته باشید، روایتی خواندیم با این مضمون: «انَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَعَصَبٌ»^۲؛ فهم و دریافت حدیث ما خیلی سنگین است. راوی از امام سؤال می‌کند که خداوند اراده می‌کند و حکم می‌کند؟ امام فرمودند: بله. پرسید حکمی که می‌کند دوست دارد؟ فرمودند: نه. همه حکمش را دوست ندارد. سؤال کرد یعنی چه؟ چطور ممکن است؟ امام که دیدند شخص

۱- انسان آیه ۳۰

۲- کافی، ج ۱، ص ۴۰۱

سؤال کننده قدرت درک آن را ندارد، فرمودند: اینگونه به ما رسیده است، توضیح ندارد. خیلی دشوار است ولی ما سعی می‌کنیم با مثال آن را روشن و آسان خدمت شما عرض کنیم.

مشیت حتم؛ یعنی خواستی که باید الزاماً و قهراً صورت بگیرد یا خواستی، بر اینکه یک شیء واقع نشود. هیچ کس در اینجا نمی‌تواند مداخله کند. مشیت عزم در این است که مانعی ندارد واقع شود. خواست خداوند به هر دو طرف است. امر به نماز کرده است. شما خواستی نماز بخوان خواست خدا است، (نه اینکه خداوند راضی به این کار باشد، ولی اجازه می‌دهد که اختیار از شما سلب نشود). شما به اختیار خودت عمل کنی. اگر بخواهی نماز بخوانی باز هم مشیت است. از کاری نهی می‌کند. به این مشیت عزم می‌گویند. مشیت عزم گاهی مشیت وقوع است، یعنی مانعی ندارد که واقع شود، نه اینکه باید واقع شود. می‌گوییم مشیت خداوند این است که گناهکار گناه کند. یعنی خدا می‌خواهد؟! امام می‌فرمایند: مشیت هست ولی رضا نیست. مشیت است به این معنا که خداوند اختیار داده است؛ یعنی تو اگر خواستی گناه کنی، من قهراً جلوی تو را نمی‌گیرم. مشیت عدم وقوع. مثلاً خداوند به خواندن نماز و پرداخت زکات امر کرده است. آیا برای نماز نخواندن و زکات ندادن هم مشیت خداوند وجود دارد؟ پاسخ می‌دهیم بله. معنایش چیست؟ معنایش این است که اگر شما نخواستی نماز بخوانی و زکات بدهی، خداوند قرار نیست مانعی برایت ایجاد کند. قرار نیست کسی به زور شما را وادار به زکات دادن کند. به همان معنای اذن که قبلاً هم مطرح کرده بودیم. یعنی هر دو طرف راه باز است. مشیت: ۱- حتم است ۲- عزم است. مشیت حتم، گاهی وقوع و گاهی اوقات هم عدم وقوع است. مشیت حتمی خداوند برای یک کاری صورت بگیرد. تولد حضرت موسی^(ع) یک مشیت حتم بود که فرعون هر کاری کرد

مشیت حتم؛ یعنی خواستی که باید الزاماً و قهراً صورت بگیرد یا خواستی، بر اینکه یک شیء واقع نشود.

مشیت حتم:

الف) گاهی مشیت وقوع: حتماً واقع شود.

ب) گاهی مشیت عدم وقوع: حتماً واقع

نتوانست جلوی آن را بگیرد. مشیت حتمی که آمد، دیگر کاری نمی‌شود انجام داد و اختیار دیگر به دست ما نیست. حتماً آن کار انجام خواهد شد. مشیت حتمی برای عدم وقوع. مثلاً ذبح نشدن اسماعیل^(ع). مشیت حتمی خداوند این بود که اسماعیل کشته نشود. هر چه ابراهیم چاقو کشید، نبرید. اینجا مشیت حتمی بود. مشیت حتمی خداوند این بود که حضرت موسی^(ع) در کاخ فرعون شناخته نشود. هر چه آن نجار می‌خواست بگوید، زبانش بند آمد و نتوانست بگوید. اینجا مشیت حتمی بود بر اینکه اتفاق نیفتد. پس مشیت حتمی گاهی بر وقوع است و باید حتماً واقع شود و گاهی بر عدم وقوع است و نباید اتفاق بیفتد. در مشیت حتمی اگر مردم همه با هم هم‌دست شوند، نمی‌توانند کاری کنند. کسانی در اعجاز قرآن معتقد به نظریه‌ی صرف شدند، یعنی اینکه اعجاز قرآن به این است که نه اینکه بشر نتواند مثل آن را بیاورد، ولی خداوند نمی‌گذارد بیاورند. یعنی به محض اینکه می‌خواهند چیزی شبیه قرآن بیاورند، ذهنشان را می‌گرداند و قاطی می‌کنند. و الا اگر این نبود (بعضی‌ها اینطور گفته‌اند) بشر قادر بود چیزی شبیه قرآن بیاورد، ولی خداوند نمی‌گذارد، البته همانطور که گفتیم این حرف باطلی است، فردی این حرف را زده و قاطبه‌ی علمای اسلامی این حرف را رد کرده‌اند. اگر این حرف درست هم بود، این مشیت حتم بود. مشیت حتم الهی بر این تعلق گرفته است که کسی نتواند مثل قرآن را بیاورد یا مثل سوره‌ای از قرآن را بگوید. در جهان شما بعضی کارها را مشاهده می‌کنید که اینگونه است. بعضی از رخدادها مانند سلامت امام مهدی^(عج) که جزء مشیت حتم الهی است. دشمنان هر کار کردند نتوانستند ایشان را پیدا کنند، می‌خواستند این کار را بکنند و خیلی هم تلاش کردند ولی

نتوانستند. پیروزی نهایی مستضعفین و غلبه‌ی دین خدا بر زمین هم یک امر حتمی است که کسی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. این از اختیار بندگان بیرون است.

مشیت عزم: مشیت عزم، گاهی اوقات مشیت وقوع است. مشیت وقوع یعنی اینکه مانعی در انجام آن وجود ندارد. خواستی انجام بده و نخواستی انجام نده. خواستی انجام دهی، مشیت خداوند است که انجام شود. خواستی هم انجام ندهی، مشیت خداوند است که انجام نشود. هر دو طرف اجازه هست و اختیار با شماست. درست مانند اینکه بگوییم دوست داری از این میوه‌ها تناول کن نخواستی هم نکن. اگر تناول کنی، ما راضی هستیم و در غیر این صورت هم مانعی ندارد. این به معنای دادن اختیار است. وقتی می‌گوییم خداوند می‌خواهد به معنای اینکه اجازه‌ی خدا هم باشد تا کار صورت بگیرد و بنده کار را صورت بدهد یا باید اجازه‌ی خداوند هم باشد تا بنده بتواند کار را ترک کند. گاهی اوقات خداوند در اختیار بندگان دخل و تصرف می‌کند. در روایت داریم که برخی از بندگان وجود دارند که وقتی چند بار نماز شب خواندند و عبادت کردند، کمی مغرور می‌شوند. در روایت و حدیث قدسی است که خداوند می‌فرماید: من گاهی اوقات خواب را بر بنده‌ی خود مسلط می‌کنم و نمازش از دستش می‌رود که مغرور نشود و خیال نکند که به جایی رسیده است. این بوی مشیت حتمی می‌دهد. بنده قصد داشته که برای نماز بلند شود، ولی خداوند نخواست است. یا در روایت داریم که خداوند بر پیغمبر^(ص) خواب را مسلط کرد و ایشان

مشیت عزم:

الف) گاهی مشیت وقوع: مانعی ندارد که واقع شود.

ب) گاهی مشیت عدم وقوع: مانع ندارد که واقع نشود.

بیدار نشد و نمازش قضا شد. بعد خداوند به ایشان وحی کرد که می‌خواستم امتت ببینند که اگر نمازشان قضا شد، قضایش را به جا بیاورند.^۱ این جزء مشیت حتم خداوند است.

نمونه‌هایی از مشیت عزم خداوند: فلانی این گناه را انجام دهد؟ می‌گویند: بله. می‌گوییم یعنی خداوند می‌خواست که این شخص گناه کند؟! نه، مشیت حتم نبود. مشیت عزم بود یعنی اجازه. به معنای عدم مانع و به معنای همان اذن که در قرآن داریم. در مورد ساحرین، قرآن چه می‌فرماید؟ «...وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۲؛ این ساحرین نمی‌توانستند به کسی ضرر برسانند، مگر به اذن خداوند (زمان حضرت سلیمان). یعنی خداوند به این ساحرین اجازه داده که به ناحق زن و شوهرها را از هم جدا کنند؟! چنین اجازه‌ای را که نداده است و این کار در شریعت حرام است. ولی اذن در اینجا یعنی اینکه خداوند مانع انجام این کار نمی‌شود، اگر تو می‌خواهی گناه کنی، خداوند دستت را نمی‌بندد. اگر هم بخواهی کار خوب انجام دهی، خداوند مانع نمی‌شود. زمینه و شرایط را برای هر دو فراهم می‌کند. حالا هر کدام که می‌خواهی انجام بده.

مشیت عزم برای عدم وقوع، مانند ترک واجب توسط مکلف. اگر کسی عمداً نمازش را ترک کرد و یا روزه را نگرفت و این تکلیف انجام نشد، می‌گوییم این مشیت خداوند بوده است؟ بله، بوده است که اگر نبود این فرد نمی‌توانست این کار را انجام دهد. قهراً باید انجام می‌داد. مشیت

نمونه‌هایی از مشیت عزم خداوند:
(۱) فعل گناه توسط گناهکار.

(۲) ترک واجب توسط مکلف. (برای مشیت عدم وقوع)

۱- بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۱۰۴

۲- بقره آیه ۱۰۲

مشیت عزم به معنای اجازه و اذن الهی است.

مشیت حتم به معنای خواست الزامی است.

نمونه‌هایی از موارد مشیت حتم در قرآن:

خداوند بوده است و برای هر دو طرف بوده است. پس مشیت عزم، به معنای اجازه و اذن خداوند است (توجه کنید چقدر استعمال این کلمه در قرآن فرق دارد). چه برای انجام و چه برای ترک فعل. انجام فعل گناه یا ترک آن و همین‌طور انجام فعل واجب و یا ترک آن. انجام کار ثواب و یا ترک آن. اما در مشیت حتم، به معنای خواست الزامی است. یعنی خداوند می‌خواهد و باید هم بشود، هیچ راهی هم ندارد. خداوند نمی‌خواهد و باید هم نشود و اتفاق نیفتد.

نمونه‌هایی از موارد مشیت حتم در قرآن:

- «...وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ...»^۱؛ اگر خداوند می‌خواست اینان این کار را نمی‌کردند.

- «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا...»^۲؛ مشرکان خواهند گفت که اگر خداوند می‌خواست ما و پدرانمان بت نمی‌پرستیدیم. خدا می‌خواست که اینگونه شود. این جواب را به پیامبر (ص) دادند. (چون اینها منکر وجود خدا نبودند، منکر توحید در عبادت بودند). آیا این حرف دروغ است؟ یزید بن معاویه زمانی که با امام سجاد(ع)^۳ مواجه می‌کند می‌گوید: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»^۴؛ هر مصیبتی به شما رسد بخاطر اعمالی است که انجام داده‌اید و بسیاری را نیز عفو می‌کند، امام می‌فرماید: اشتباه می‌کنی، این آیه مربوط به مصیبت ما نیست. آیه‌ای که

۱- انعام آیه ۱۱۲

۲- انعام آیه ۱۴۸

۳- وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۲۹۹

۴- شوری آیه ۳۰

برای ماست، این آیه است. «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...»^۱؛ هیچ مصیبتی (ناخواسته) در زمین و نه در وجود شما روی نمی‌دهد مگر اینکه همه آنها قبل از آنکه زمین را بیافرینیم در لوح محفوظ ثبت است. مشرکان در جواب پیامبر^(ص) این را می‌گفتند. اما ببینید خداوند خودش هم در جای دیگر همین را گفته است. در آنجا حرفشان را تأیید نکرده است، تکذیب هم نکرده است. آیه اول چه می‌گوید؟ آیه اول هم همین را می‌گوید، منتها خود خداوند فرموده: «...وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ...»؛ اگر خداوند می‌خواست، اینها این کار را نمی‌کردند. پس این درست شد. توجه کنید که منطق، منطق درستی است. اما نتیجه‌ای که می‌خواهند از آن بگیرند، نتیجه‌ی غلطی است. خوارج می‌گفتند: «لا حکم الا لله»، این غلط است؟ نه، درست است. «لا حکم الا لله»؛ هیچ قانونی در دنیا وجود ندارد، جز قانون خداوند. هیچ قانونی مشروع نیست، مگر قانون خداوند (وجه دیگر لا اله الا الله). اگر به آنان می‌گفتیم منظورتان چیست؟ می‌گفتند خدا باید حاکم باشد. می‌گفتیم شما که نگفتی لا حاکم الا الله، گفتید لا حکم الا الله! حکم غیر از حاکم است. حضرت فرمودند: این سخن فی نفسه، سخن درستی است. اما اراده‌ی باطل از آن کردند^۲ (و نتیجه‌ی غلط گرفتند). قرآن می‌گوید: قانون جز قانون خدا نیست. اینان می‌گویند: مجری جز خدا نیست! قانون غیر از مجری است. حاکم مجری و حکم، قانون است. منطق ثنویین، بت پرستان این بود که می‌گفتند اگر خدا می‌خواست، ما این کار را نمی‌کردیم. ما قبول داریم،

۱- حدید آیه ۲۲

۲- نهج البلاغه، خطبه ۴۰

اگر خداوند دست و پای شما را می‌بست و به قهر و زور و بدون اختیار هدایتتان می‌کرد، شما قهراً بت‌پرست نبودید. بعد نتیجه می‌گیرند که پس ما گناهی نداریم!! می‌گوییم نه، نشد. شما دارید غلط نتیجه‌گیری می‌کنید. ببینید اینها، نمونه‌هایی از مشیت حتم است. نمونه‌ها را بررسی می‌کنیم. کلمه‌ی «شاء» که در این آیه به کار رفته و به معنای خواست و مشیت خداوند است، مراد مشیت حتمی است. قرآن می‌فرماید: «...وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ...»؛ اگر خداوند می‌خواست، اینها این کار را نمی‌کردند. این خواست به چه معنایی است؟ یعنی اینکه اگر خداوند اراده‌ی قهری می‌کرد، عاجز نبود که جلوی بت‌پرستی را بگیرد. اگر می‌بینید عده‌ای بت می‌پرستند و گوش به حرف پیامبر^(ص) نمی‌دهند، نه اینکه خداوند ناتوان است که جلوی کارشان را بگیرد، خداوند اگر بخواهد به قهر جلویشان را می‌گیرد، ولی چون به اختیار خودشان گذاشته است و اراده‌اش بر این بوده است که مختارانه عمل کنند، عده‌ای بت‌پرست و عده‌ای دیگر موحد شده‌اند. بت‌پرستی بت‌پرستان از روی عجز نیست. قرآن این را می‌خواهد بگوید. پدری بگوید این فرزند من که می‌بینید نمره‌های پایین می‌گیرد، اگر می‌خواستم می‌توانستم بلایی بر سرش آورم که همه‌ی نمره‌هایش را بالا بگیرد. ولی من نمی‌خواهم با زور و قلدری درس بخواند، می‌خواهم با اختیار خودش بخواند. من عاجز نیستم از اینکه وادارش کنم، منتها من خواستم با اختیار خودش درس بخواند. خداوند می‌فرماید: اگر می‌بینید بت‌پرستان بت می‌پرستند، در ذهنتان اینگونه خطور نکند که خداوند هم در مقابل اینان عاجز شده است و زورش به اینها نمی‌رسد و نمی‌تواند اینها را موحد کند، نه، اگر می‌خواستیم این کار را می‌کردیم، منتها قهری، نه اختیاری. منظور آیه این

است. «...وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ...»؛ اگر خداوند می‌خواست، اینها این کار را نمی‌کردند، یعنی خداوند عاجز نیست. مشرکان این حرف را می‌زدند و می‌گفتند که اگر خدا می‌خواست ما بت نمی‌پرستیدیم، شاید هم این حرفها را از خود قرآن گرفته بودند. تو مگر خودت نگفتی که خداوند خواسته است؟ خیلی خوب. اینها کلمه‌ی مشیت را بد فهمیده بودند. دقت کردید. این «شاء» همان مشیت حتمی است، یعنی اگر خداوند به قهر می‌خواست که بت نپرستند، به قهر وادارشان می‌کرد و بلا اختیار که موحد باشند. ولی در آن صورت که فایده‌ای نداشت و امتحان الهی معنا پیدا نمی‌کرد. ایمان اجباری بود و همه مؤمن می‌شدند.

«سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا...»؛ مشرکان خواهند گفت که اگر خداوند می‌خواست ما و پدرانمان بت نمی‌پرستیدیم. این هم به معنای همان مشیت حتم است.

«قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»^۲؛ بگو اگر خداوند می‌خواست همه را هدایت می‌کرد. این هم قطعی و قهری است. یعنی اگر خداوند می‌خواست با زور همه را موحد کند، عاجز نبود. کاری می‌کرد که هیچ کس چاره‌ای جز تسلیم نداشته باشد. کاری می‌کرد که همه ایمان بیاورند، برای خداوند هیچ زحمتی ندارد. ولی در این صورت امتحان و ابتلاء و... هیچ معنایی نداشت و منتفی می‌شد.

اگر خداوند می‌خواست با زور همه را موحد کند، عاجز نبود. ولی در این صورت امتحان و ابتلاء و... هیچ معنایی نداشت و منتفی می‌شد.

۱- انعام آیه ۱۴۸

۲- انعام آیه ۱۴۹

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا...!»؛ و اگر پروردگار تو می‌خواست، تمام کسانی که روی زمین هستند، همگی به (اجبار) ایمان می‌آوردند؛ اگر خداوند می‌خواست، می‌توانست که با زور و با قهر، خارج از اختیار، همه را در حوزه‌ی ایمان داخل کند، اما نمی‌خواهد این کار را بکند. اگر یادتان باشد در بحثهایی که قبلاً گفتیم بنای خدا بر این است که میدان را باز کند. یک مثال برای شما می‌زنم. می‌گوییم اگر دولت جمهوری اسلامی می‌خواست اجازه نمی‌داد هیچ یک از امکاناتی که مردم با آن ممکن است اتصال فاسد برقرار کنند (مثلاً موبایل و ماهواره و ...)، وارد کشور شود و به راحتی جلوی آن را می‌گرفت. مثلاً برای تلفن همراه، فقط امکان تکلم را باقی می‌گذاشت. اگر دولت می‌خواست این کار را می‌کرد (البته مثال ما ناقص است)، در حالیکه اینگونه نیست، امکانات را در اختیار مردم گذاشته است تا هر کس خواست ماهواره ببیند، هر کس خواست شبکه‌ی قرآن را ببیند، هر کس خواست آیه‌ی قرآن را SMS کند، هر کس خواست جُک بفرستد، هر کس خواست حرف مستهجن بفرستد. هر کس خواست عکس حرم امام رضا^(ع) را بلوتوث کند، هر کس خواست عکس مستهجن. میدان را برای هر دو طرف باز کرده است. حالا یک نفر آمد و یک عکس مستهجن را برای فرد دیگری بلوتوث کرد. گفتیم چرا این کار را کردی؟ گفت: اگر دولت جمهوری اسلامی می‌خواست، ما این کار را نمی‌کردیم. دولت نباید این امکانات را وارد می‌کرد! شما این حرف را از او می‌پذیرید؟! آیا این حرف صحیح است؟ به مشرکان می‌گفتند چرا بت می‌پرستید؟ می‌گفتند اگر خدا می‌خواست جلوی بت‌پرستی را می‌گرفت. این حرف نادرست

است. «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا...»؛ و اگر پروردگار تو می خواست، تمام کسانی که روی زمین هستند، همگی به (اجبار) ایمان می آوردند. بعد می فرماید: آیا تو می خواهی با اکراه و زور و قهر، مردم ایمان بیاورند؟ این ایمان چه ارزشی دارد؟! فلسفه‌ی آفرینش دنیا این نیست. قرار ما بر این نیست که ایمانها زوری باشد. در نهج البلاغه امیرالمؤمنین^(ع) می فرماید: ^۱ اگر خدا می خواست همه‌ی گنجهای زمین را به پیامبران می داد، قدرت حکومت جهان و ثروتها را هم به پیامبران می داد، همه‌ی مردم دنیا در مقابل پیغمبران مطیع می شدند، ولی ایمانها تقسیم می شد و اخلاصها مخدوش بود. چون عده‌ای از مردم به طمع زر و عده‌ای دیگر از ترس زور ایمان می آوردند. ایمان از روی اخلاص نبود. اما برای اینکه طمع زر منتفی شود، خداوند پیغمبران را فقیر قرار داد که موسی کلیم الله و پیغمبر اولوالعزم، آن قدر باید فقیر باشد که از خوردن علف بیابان، پوست شکمش سبز شده باشد!! بعد بگویند که خدایا من یک تکه نان می خواهم! «...فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لَمَّا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ»^۲؛ پس گفت: پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی، به آن نیازمندم. خدایا من به این تکه نانی که بفرستی محتاجم. حضرت می فرماید: از خداوند یک لقمه نان می خواست! گرسنه اش بود. چرا؟ برای اینکه کسی که به او ایمان می آورد به طمع زر نباشد و اینقدر هم از نظر ظاهری ناتوان که از دست جباری فراری است و هیچ هم ندارد. این هم از نظر زور. حالا کسی که به موسی^(ع) ایمان بیاورد، معلوم است که ایمانش مال خداست.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲

۲- قصص آیه ۲۴

قرآن در ابتدای سوره‌ی براءت می‌فرماید: «...وَعَلَّمُوا أَنْكُمْ غَيْرِ مُعْجِزِي اللَّهِ...!»؛ (به مشرکین می‌گوید) و بدانید شما نمی‌توانید خدا را عاجز کنید! فکر نکنید شما مشرکان خدا را ناتوان کرده‌اید از اینکه خدا شما را متقاعد کند که ایمان بیاورید. اینگونه نیست. ما خودمان خواستیم به شما اجازه بدهیم و شما دارای اختیار باشید. «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنْكُمْ غَيْرِ مُعْجِزِي اللَّهِ...»؛ با این حال، چهار ماه (مهلت دارید که آزادانه) در زمین سیر کنید (و هر جا می‌خواهید بروید، و ببینید) و بدانید شما نمی‌توانید خدا را عاجز کنید. اگر شما همچنان در کفر و شرک مانده‌اید، این دلیل این نیست که خداوند نمی‌تواند شما را با قهر هدایت نماید. می‌تواند، منتها در آن صورت هدایت قهری خواهد شد که فایده‌ای ندارد. این می‌شود هنر ما، می‌خواهیم ببینیم که هنر شما چیست. یک وقت پدر به پسر می‌گوید این وزنه را بلند کن. خودش پنج برابر فرزندش زور دارد، بچه تلاش می‌کند و نمی‌تواند. پدر می‌گوید خیال نکن که من محتاج تو هستم، من می‌خواهم ببینم که تو چند مرده حلاجی!! این مثال خیلی ساده. سلیمان گفت: کیست که تخت بلقیس را اینجا بیاورد؟ عفريت گفت: من می‌توانم در فاصله‌ی بلند شدن (مثلاً در فاصله‌ی نیم ثانیه) بیاورم اینجا. آصف برخیا گفت: قبل از اینکه پلکت را برگردانی، در نصف زمان پلک زدن من این کار را انجام خواهم داد. یکی از امام جواد(ع) سؤال کرد: ^۲ آیا سلیمان این علم را نداشت؟ فرمودند: چرا داشت. سؤال کرد: پس چرا خودش این کار را نکرد؟! حضرت فرمودند: می‌خواست قدرت آصف را

۱- توبه آیه ۲

۲- بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۳۸۷ - نشر مؤسسه وفا، بیروت ۱۴۰۴ ق

نشان دهد تا مردم را متقاعد نماید در اینکه این حجت خدا بعد از خودش است. کسی در امامت وی تشکیک نکند (که متأسفانه این هم اتفاق نیفتاد و آصف بعد از سلیمان خانه نشین شد. عجیب است!! همه‌ی امتهای این مشکل را داشته‌اند. مردم در رأی دادنشان تاکنون در طول تاریخ خیلی اشتباه کرده‌اند). امام جواد^(ع) فرمودند: سلیمان خودش می‌توانست این کار را انجام دهد، محتاج کسی نبود، منتها خواست که به اطرافیان قدرت آصف بر خیا را نشان دهد. آصف مادون و وصی سلیمان بود. دقت کنید. خدا به مشرکین می‌گوید: خیال نکنید ما نمی‌توانیم شما را به زور وادار به ایمان کنیم. ما می‌خواهیم ایمان از روی اختیار باشد. اگر به شما مهلت دادیم به خاطر اختیار دادن است. تا اختیار نباشد که شما خودتان را نشان نمی‌دهید! فردا بیایند و بگویند هرکس بی‌حجاب یا بدحجاب به خیابان بیاید، شش ماه زندان می‌شود. همه چادر مشکی می‌پوشند و خیلی متین و سنگین!! آیا در این صورت شما می‌توانید تشخیص دهید چه کسی متدین و چه کسی هرزه است؟! ولی وقتی بگویند که شائبه‌ای از آزادی وجود دارد. آن وقت مشخص می‌شود که هر کس چه کاره است. البته اسلام یک حدی قائل شده است. من نمی‌خواهم بعضی از تساهل‌هایی که بعضی از مسئولین انجام می‌دهند، توجیه کنم، چون اسلام برخی از اینها را قبول ندارد. برای اینکه منافع مردم، حریم دین و احکام الهی خدشه‌دار نشود، اسلام یک حد و مرزهایی قائل شده است. اینگونه هم نیست که هر کس، هر کار خواست انجام دهد. ولی در یک حدی هم خداوند این امکان را داده است. آیا خدا نمی‌توانست آمریکا را در یک طرفه‌العینی نابود کند؟ اگر خدا می‌خواست یک شب حضرت مسیح^(ع) به خواب همه‌ی مسیحیان جهان می‌رفت و می‌گفت دین حق، دین پیامبر اسلام است؛ اگر هم امروز ایمان نیاورید، فرزندان می‌میرد، فردا

ایمان نیاورید، به فلان بیماری دچار می‌شوید، و... قصه‌ی آن مردی است که نزد سلمان آمد و گفت: سلمان، من رفتم نزد فلان قصاب گوشت خریدم، گوشت بدی به من داده است. حالا هم که رفتم به او پس دهم، پس نمی‌گیرد. سلمان گفت: به آن قصاب بگو بیاید. رفت و قصاب گفت: برو دنبال کارت، حالا این پیرمرد مرا خواسته، با من چه کار دارد؟! آن مرد برگشت و به سلمان گفت: قصاب حرفهای بیهوده می‌زند. سلمان گفت: برو و به سنگ ترازو بگو قصاب را بیاورد. (اینطور که نقل می‌کنند این از کرامات سلمان است) رفت نزد قصاب و گفت: ای سنگ ترازو، سلمان گفته است که این قصاب را پیش او ببری. سنگ بلند شد و محکم بر سر قصاب خورد. به هر طرف که فرار می‌کرد، این سنگ بر سرش می‌خورد! وقتی در راه بود کاری با او نداشت، فقط همراهش می‌آمد. قصاب تا خانه سلمان آمد. سلمان به او گفت: چرا این خلاف را کردی؟ قصاب عذرخواهی کرد و سلمان از او خواست که پول مرد را پس دهد و جنسش را بگیرد. قصاب هم اطاعت کرد. خدا نمی‌تواند این کار را بکند؟! خداوند که همه‌ی حیات ما در دست اوست. اما نباید اینگونه شود. آن کسی که جاهل به فلسفه‌ی آفرینش است، می‌گوید اگر خدا می‌خواست، همه‌ی ما را هدایت می‌کرد. یک طرف سکه را دیده و طرف دیگر آن را ندیده است. آن طرفی که دیده، درست می‌گوید، ولی آن طرفش را ندیده است. اگر جمهوری اسلامی می‌خواست، اینها را وارد نمی‌کرد، پس حالا که وارد کرده، ما هر نوع استفاده‌ای که خواستیم از آن می‌توانیم بکنیم. این حرف برای شما قابل قبول نیست. باز قرآن از زبان پیامبر (ص) می‌فرماید: «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ

عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَأَكُمْ...»؛ بگو اگر خداوند می‌خواست من این قرآن را بر شما تلاوت نمی‌کردم و نمی‌توانستم هم بر شما تفهیم کنم. (به ایشان بگو اگر خدا می‌خواست، من نمی‌توانستم اینها را برای شما بخوانم. قدرت اینکه تفهیم هم بکنم، نداشتم). این هم از مشیت‌های حتمی است.

نمونه‌هایی از مشیت عزم در قرآن:

نمونه‌هایی از مشیت
عزم در قرآن:

«...سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»^۱؛ (حضرت شعیب^(ع) به موسی^(ع) گفت: اگر خداوند بخواهد من را از صالحان خواهی یافت. یعنی چه؟ یعنی آیا اگر خدا بخواهد من صالح باشم، صالحم و اگر نخواهد هم صالح نیستم و دست من هم چیزی نیست. این منظورش است؟! نه. من باید بخواهم صالح باشم، ولی به شرط اینکه خدا توفیق آن را بدهد و خواست من هست، خواست خدا هم باید باشد. به صرف خواست من نیست. همه‌اش دست من نیست. دقت کنید، یک چیزی در فلسفه می‌گویند به نام علت تامه و علت ناقصه. اگر در جایی بنزین آتش بگیرد به نظر شما، بنزین علت تامه آتش سوزی است؟ یا جرقه هم جزء علت است؟ تنها بنزین و بدون جرقه می‌سوزاند؟ نه. حالا اگر بنزین نباشد و جرقه باشد. جرقه آتش می‌زند. نه. پس یک سر علت بنزین است و سر دیگرش جرقه است. به جرقه می‌گویند علت ناقصه و به بنزین هم می‌گویند علت ناقصه. با هم که شد می‌شود علت تامه. علت تامه هم منجر به تولید آتش می‌شود. اگر خواست ما باشد و مشیت خداوند نباشد، فعلی صورت نمی‌گیرد، اگر مشیت خداوند باشد (به معنای اذن و مشیت عزم نه

۱- یونس آیه ۱۶

۲- قصص آیه ۲۷- صافات آیه ۱۰۲

مشیت حتم) باید خواست ما هم باشد. اگر مشیت حتم باشد که در این صورت علت تامه است. آیا مشیت خداوند است که ما نماز بخوانیم؟ بله. ولی آیا نماز خوانده می‌شود؟ تا ما نخواهیم، خوانده نمی‌شود. پس فرق مشیت عزم و مشیت حتم این است. مشیت عزم علت ناقصه است و مشیت حتم، علت تامه. یعنی به محض اینکه مشیت حتمی شد، حتماً واقعه اتفاق می‌افتد. معلول حتماً ایجاد می‌شود. ولی در مشیت عزم، معلول حتماً ایجاد نخواهد شد. به این مسئله دقت کنید.

باز قرآن می‌فرماید: «...لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ...»^۱؛ شما مسلمانان (خطاب به اصحاب پیغمبر است) به زودی وارد مسجدالحرام می‌شوید در حالیکه ایمن هستید اگر خداوند بخواهد. که آن هم مشیت عزم است و شما هم باید بخواهید. شما هم باید تلاش کنید و زحمت بکشید، جهاد کنید، با مشرکین نبرد کنید و تسلیمشان نشوید بعد هم خداوند بخواهد.

حضرت موسی^(ع) به خضر^(ع) فرمود: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا...»^۲؛ اگر خداوند بخواهد تو مرا صابر خواهی یافت. موسی^(ع) نمی‌خواست بگوید که قهری است، بلکه خدا هم باید اجازه بدهد و صرف خواست من نیست. من می‌خواهم، خدا هم باید بخواهد. اجازه‌ی خداوند نباشد، فایده‌ای ندارد. این مشیت عزم است.

۱- فتح آیه ۲۱

۲- کهف آیه ۶۹

تفاوت مشیت عزم و مشیت حتم:
مشیت حتم، علت تامه است؛ یعنی حتماً واقع می‌شود.
مشیت عزم علت ناقصه است؛ علاوه بر خواست خدا، خواست خود انسان هم لازم است.

«...تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ...»^۱؛ حکومت را به هر کس بخواهی عطا می‌کنی و از هر کس بخواهی می‌گیری. اگر ما بخواهیم این را مشیت حتم بگیریم، می‌شود همان حرف یزید بن معاویه که خداوند ملک را به هر کس بخواهد می‌دهد، پس حالا که ملک را به ما داده است، پس حق ماست! پس دیگر غصب معنا نداشت. همه دزدان می‌آمدند و می‌گفتند این مالی که داریم، می‌خوریم و از فلانی دزدیدیم، رزقمان بوده است!! اگر رزقمان نبود، نمی‌توانستیم بخوریم. شما فی‌البداهه این را باطل می‌دانید؟ درست است که خدا در قرآن می‌فرماید: «وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ...»^۲، اما آیا دزد می‌تواند این آیه را بخواند؟! بگوید مگر در قرآن نیامده است: «وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ...»؛ خداوند به هر کس بخواهد، رزق می‌دهد. پس چون من خورده‌ام، رزق من بوده است!! حالا به هر صورتی که به دست من رسیده است. می‌گویید این مشیت، مشیت حتم نیست. مشیت عزم است. این بحث خیلی فایده دارد، چون خیلی چیزها از هم تفکیک خواهد شد.

«وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...»^۳؛ شما نمی‌توانید چیزی را بخواهید مگر اینکه خداوند بخواهد. این هم ظاهراً مشیت عزم است. مشیت الهی در مرحله‌ی فرصت عمل عزم است. بعد از انقضای فرصت عمل به حتم تبدیل خواهد شد. من مثال می‌زنم. فرصت عمل کجاست؟ خداوند می‌گوید: دروغ نگو. من دروغ می‌گویم. فرصت عمل تمام شد؟ نه. توبه کن. توبه نمی‌کنم. استغفار کن. استغفار

مشیت الهی در مرحله‌ی فرصت عمل عزم است. بعد از انقضای فرصت عمل به حتم تبدیل خواهد شد.

فرصت عمل توبه، استغفار و دعاست.

۱- آل عمران آیه ۲۶

۲- بقره آیه ۲۱۲

۳- انسان آیه ۳۰

نمی‌کنم. خداوند به خواری و رسوایی محکوم می‌کند. تا یک زمانی فرصت عمل وجود دارد. خداوند اگر حکمی صادر کند، زمانی برای اجرائش وجود دارد. مثلاً در دادگستری حکم صادر می‌کند، می‌گویند شما بیست روز مهلت اعتراض دارید. زمانش مشخص است که حکم این آقای مجرم، چه زمانی باید اجرا شود. حتی در حکم‌های اعدام ذکر می‌کنند که ساعت ۶ صبح در فلان مکان. خداوند هم در مورد اجرای حکم‌ش زمان تعیین می‌کند. فرصت توبه و دعا و استغفار تمام شد و اگر به زمان اجرا برسد، دیگر تمام است و به مشیت حتم تبدیل می‌شود. دیگر نمی‌شود کاری کرد. دنیا اگر جمع شوند تا این فرد را از ذلت نجات دهند، نمی‌توانند. این مشیت حتم است. مشیت عزم در فرصت عمل و مشیت حتم آنجایی است که فرصت عمل تمام می‌شود. فرصت عمل، توبه و استغفار و دعاست، چون اینها همه عمل است. اصلاً سخن هم یک نوع عمل است. هر وقت فرصت عمل منقضی شد، آن وقت نوبت به مشیت حتم می‌رسد که کاری نمی‌شود انجام داد و مشیت حتم اتفاق خواهد افتاد.

سؤال:

۱- چرا این مطلب (مطلب جلسه قبل) را در بحث جبر و اختیار نگفته‌اید؟ آیا با بحث جبر و اختیار فرق دارد؟ درست است که مصداقاً همان بحث است ولی مفهوماً بحث دیگری است اما از نظر مصداق و واقع یکی است.

۲- شما گفته‌اید که اگر مشیت خداوند واقع شود افراد از خواب برای نماز شب بیدار نمی‌شوند، در حالیکه در حواشی مفاتیح‌الجنان نوشته‌اند شیطان افراد را به خواب فرا می‌خواند (یعنی نمی‌گذارد بیدار شوند) آیا ممکن است خداوند برای وقوع مشیتش از شیطان استفاده کند؟ کار خداوند از روی اسباب است؛ اگر

انسان گناهی کرد؛ مثلاً غرور، غرور هم گناه است؛ اگر من یک کار خوبی کردم نقصی در کارم بوده است که عجب مرا گرفته است. خدا برای اینکه عجب مرا درمان کند، یک کم من را رها می‌کند، جلوی شیطان را نمی‌گیرد. شیطان هم می‌آید سراغم. سند آن در قرآن وجود دارد که می‌فرماید: «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تَقِيضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»؛ و هر کس از یاد خدا روی‌گردان شود شیطان را به سراغ او می‌فرستیم پس همواره قرین (همراه) اوست. اگر به این اعتبار بگوییم، خداوند گاهی وقتها شیطان را هم وسیله یک کار قرار می‌دهد. (واسطه قرار می‌دهد) «وَقِيضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ...»؛ ما برای آنها همنشینانی (زشت‌سیرت) قرار دادیم که زشتیها را از پیش‌رو و پشت سر آنها در نظرشان جلوه دادند. پس شیطان هم می‌تواند واسطه شود، گاهی وقتها مشیت الهی این است که این آقا گناه کرده، نباید برای نماز شب بیدار شود، چون روایت هم داریم که گناه مانع نماز می‌شود؛ گناه کرده نباید برای نماز شب بیدار شود؛ خداوند شیطان را رها می‌کند، مثل سگ زنجیری رهایش می‌کند می‌افتد به جانش و او را اذیت می‌کند، نمی‌گذارد بیدار شود.

۳- آیا می‌توان اینگونه بیان کرد که مشیت حتم الهی روح حاکم بر مشیت عزم می‌باشد زیرا این خواست حتمی الهی بوده که انسان کجا اختیار داشته باشد و کجا اختیار نداشته باشد؟ (سؤال عالمانه‌ای است! درست است.) یعنی مشیت عزم هم روح حاکمش مشیت حتم است. منظور ایشان این بوده که این مشیت عزم هم در واقع زیرمجموعه‌ی مشیت حتم است. خدا می‌خواست و اراده قهری خدا

روح حاکم بر مشیت عزم، مشیت حتم الهی می‌باشد؛ یعنی اراده‌ی قهری اوست که انسانها مختار باشند.

بود که شما مختار باشید. (ایشان این را می‌خواستند بگویند) بله این طوری بوده است. یعنی اختیار هم اختیاری نیست.

روایات اصول کافی: الان شما ذهنیت کاملاً آماده‌ای دارید، متوجه می‌شوید که وقتی می‌گوییم مشیت حتم یعنی چه. در قرآن کلمه «شاء»، «نشاء»، «یشاء» بسیار زیاد است. شاید بیش از صد یا صد و پنجاه مورد به کار رفته است. برای اینکه بتوانید تفکیک کنید، بعضی از آیات را خواندم، توضیح هم دادم. حالا شما هر وقت به قرآن رسیدید یک توفقی بفرمایید تدبیر کنید ببینید که این مشیت عزم است یا معنایش معنای مشیت حتم است.

«انّ ابی بصیر: قُلْتُ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَاءَ وَ أَرَادَ وَ قَدَّرَ وَ قَضَى قَالَ نَعَمْ»؛ گفتم: خدا اراده خاص دارد، تقدیر و قضا دارد. گفت: آری، «قُلْتُ وَ أَحَبَّ»؛ گفتم: هر چه هم حکم می‌کند، دوست می‌دارد؟ گفتند: «قال لا»؛ دوست ندارد. گفت: یعنی چه؟ «قُلْتُ وَ كَيْفَ شَاءَ وَ أَرَادَ وَ قَدَّرَ وَ قَضَى وَ لَمْ يُحِبُّ»؛ چگونه تقدیر کرده، دوست نمی‌دارد؟! امام دیدند این نمی‌تواند هضم کند، «قال هَكَذَا خَرَجَ إِلَيْنَا»؛ گفتند: اینگونه به ما رسیده است.^۱ (حالا من برای این که مطلب روشن شود یک مثال ساده می‌زنم.) شما می‌گویید قاضی، یک قاضی عادل و خیرخواه پسرش خلافی کرده، دزدی کرده، باید دستش را قطع کنند، به چه چیز حکم می‌کند؟ به قطع دست سارق. سارق چه کسی است؟ پسرش. آیا خواست او است که دست او قطع شود؟ بله! مشیتش این است. آیا راضی است؟ نه! با آن معنایی که ما در مورد مشیت گفتیم، گفتیم: مشیت خداوند است که بنده دروغ بگوید؟ گفتیم: بله!

مشیت عزم است؛ یعنی اجازه است؛ بخواهد دروغ بگوید می تواند. به امام حسین^(ع) چه گفته شد؟ پیغمبر^(ص) فرمودند: «انّ الله شاء ان يراک قتيلًا!». در مورد اهل بیت^(ع) ایشان فرمودند: «شاء ان يراهن سبايا»؛ خداوند می خواهد که تو را کشته ببیند و آنها را اسیر. می خواست؟! آیا دوست می داشت؟ نه! پس معنایش این است که هر چه مشیت شد و حکم قضا شد، محبوب خدا نیست. قضای خدا این بود که قوم لوط منهدم شوند، آیا به این راضی بود؟ نه! دوست نمی داشت اینگونه شود. قضای الهی این است که هر کس آیات خدا را استهزاء کند قلبش کور شود و ذلیل و خوار دنیا و آخرت شود. آیا خدا به این راضی است؟ نه! پس تفکیک کنید! خیلی مهم است! اینها نکات ریزی هستند، اما به سهولت قابل فهم است. ما می توانیم در عالم انسانی نمونه برایش پیدا کنیم. همین مثال قاضی که من خدمتتان عرض کردم.

«ان ابی عبدالله^(ع) قال سمعته یقول»؛ عبدالله بن سنان از امام صادق^(ع) نقل می کند که شنیدم حضرت می فرماید: «أمر الله و لم یشاء»؛ خدا امر کرده اما مشیت او نیست. «و لم یشاء و شاء یأمر»، یک چیزی را خواسته اما امر نکرده است. «أمر ابلیس ان یسجد لآدم و شاء ان لا یسجد و لو شاء لَسَجَدَ» (البته اینجا «شاء» به معنای خواست قلبی، تمایل) خدا ابلیس را امر کرد که سجده کند به آدم، اما دوست داشت که سجده نکند؛ چرا؟ چون متکبر بود. خدا به شیطان امر کرد گفت: سجده کن! اما چون خدا می دانست این لایق سجده کردن و لایق ماندن در میان فرشتگان نیست، به خاطر تکبر، خواستش این بود که سجده نکند. یعنی در واقع امری که راضی به آن نیست. «و نهی آدم

دلیل نمی شود که هر چه مشیت الهی شد، خدا هم بدان راضی باشد.

عَنْ أَكْلِ الشَّجَرَةِ»؛ آدم را نهی کرد از خوردن شجره. «وَ شَاءَ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا...»^۱؛ می‌خواست که از آن بخورد. این‌ها نکات خیلی ظریفی است. باز از فتح‌بن یزیدجورجانی است که از امام کاظم^(ع) شنیدم که فرمودند^۲: «انَّ لِلَّهِ ارَادَتَيْنِ وَ مَشِيَّتَيْنِ»؛ خدا دو اراده و دو مشیت دارد، «ارَادَةٌ حَتْمٌ وَ ارَادَةٌ عَزْمٌ»؛ خدا اراده حتمی دارد و اراده عزم دارد. بعد امام مورد حضرت ابراهیم^(ع) و پسرش را مثال می‌زنند و گفتند: حضرت ابراهیم^(ع) می‌خواست فرزندش را بکشد اما خدا نمی‌خواست؛ اراده‌اش اراده حتمی بود که نباید بشود. هر چه کارد کشید، نبرید. این هم روایات این باب که در رابطه با مشیت حتم و مشیت عزم خدمتتان عرض کردیم.

رؤیت الهی:

رؤیت یعنی دیدار خدا. در قرآن کریم با عنوان لقاءالله مطرح شده است. یکی از بحث‌های پر جنجال و اختلافی در بین امت اسلام، بحث لقاءالله است. در آیه ۱۴۰ سوره اعراف، وقتی حضرت موسی^(ع) به دیدار خدا و مناجات با خدا در کوه طور رفت، خدا با او سخن گفت. «...قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ...»؛ گفت: خدایا! خودت را نشانم بده. «...قَالَ لَنْ تَرَانِي...»؛ گفت: تو هرگز مرا نخواهی دید. «...وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَيَّ الْجَبَلِ...»؛ می‌خواهی مرا ببینی نگاه کن به کوه! به کوه نگاه کرد. «...فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا...»؛ وقتی خدا به کوه تجلی کرد کوه ریزش شد، «...وَوَخَّرَ مُوسَى

رؤیت الهی:

رؤیت یعنی دیدار خدا.

یکی از بحث‌های اختلافی در بین امت اسلام، بحث لقاءالله است.

۱- کافی، ج ۱، ص ۱۵۰ - نشر دارالکتاب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش

صَعَقًا...»؛ موسی بی‌هوش افتاد. اینجا می‌فرماید: هرگز! دیداری در کار نیست؛ تو نمی‌توانی من را ببینی. بعضی از آیات می‌فرماید: «...فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...»^۱؛ پس هر که به لقای پروردگارش امید دارد، باید کاری شایسته انجام دهد، ظاهر آیه این است که لقاء و دیداری در کار نیست. «...وَلَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^۲؛ و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند. «مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ...»^۳؛ هر کس دیدار خدا را دوست دارد، اجل در راه است. بالاخره فاصله و حجاب بین تو و خدا اجل توست. اشعری معتقد است که خدا در روز قیامت مانند ماه شب چهارده در وسط آسمان تجلی پیدا می‌کند و خلائق او را می‌بینند. بعضی از آیات قرآن دارد که یکی از مجازاتهای سخت خدا برای گنهکاران این است که آنها از دیدار خدا محروم هستند؛ در روایات هم فراوان است. بالاخره دیدار خدا چیست؟ خدا دیده می‌شود یا دیده نمی‌شود؟ از مشهورترین روایات، روایتی است که از امیرالمؤمنین^(ع) در جواب ذعلب یمانی است که گفت: ^۴ یا علی! شما خدا را دیده‌اید؟ حضرت فرمود: چگونه ندیدم کسی را که او را می‌پرستم. ولیکن نه با چشم سر، بلکه به حقیقت ایمان، با چشم دل. روایت دیگری هم داریم که معلوم می‌شود که دیدار خدا با چشم سر نیست.

۱- کهف آیه ۱۱۰

۲- همان

۳- عنکبوت آیه ۵

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۸

دلایل عدم رؤیت:

دلایل عدم رؤیت:
۱- ضرورت جسم بودن

۱- ضرورت جسم بودن: آن چیزی که با چشم سر دیده می‌شود، باید جسم باشد؛ مرئی باشد؛ اگر جسم نباشد قابل رؤیت نیست. خدا جسم نیست. مثلاً انرژی را شما می‌توانید ببینید؟! مغناطیس را می‌توانید ببینید؟! امواج را می‌توانید ببینید؟! چون جسم نیستند، لذا مرئی نیستند. خدا منزله است از جسم بودن.

۲- ضرورت محدودیت

۲- ضرورت محدودیت: اگر یک چیزی محدود باشد، قابل رؤیت است؛ نامحدود قابل رؤیت نیست. خدا محدود نیست. آن چیزی که باعث دیدار خداست، آن چشم دل است. چشم سر، اشیاء و اجسام را می‌بیند، محدودها را می‌بیند، شرایط می‌خواهد، نور می‌خواهد، فاصله مشخص باید باشد، خیلی نزدیک باشد دیده نمی‌شود، خیلی دور باشد دیده نمی‌شود، خیلی ریز باشد، مثل ملکول و اتم دیده نمی‌شود، خیلی بزرگ باشد، دیده نمی‌شود. شما الان کره زمین را شکلش را می‌توانید ببینید؟! نمی‌توانید. باید هشتصد کیلومتر بروید در ایستگاه فضایی آنجا ببینید و بگویید: الان دیدم زمین چه شکلی است. روی خود زمین که ایستاده باشید یک تکه کوچک از آن را می‌توانید ببینید. بنابراین چشم سر محدود است. یک چشم دیگری انسان دارد، نامحدود؛ بسیار قوی که این شرایط را نمی‌خواهد. این چشم سر با واسطه می‌بیند؛ یعنی نور است و شبکه و انفعال و عکس‌العمل اعصاب بینایی و مخاברה خبر به مغز و تشخیص مغز. یعنی هزاران و میلیون‌ها واسطه می‌خورد تا شما ببینید. یعنی فقط همان اعصاب بینایی که به همدیگر خبر می‌دهند، میلیون‌ها عصب هستند که در مسیر هم قرار گرفته‌اند. بی‌واسطه نیست، باواسطه

است. اما انسان چشمی دارد که از طریق آن بی‌واسطه می‌بیند که به آن شهود می‌گویند. از سنخ علم ضروری هم نیست. (اگر یادتان باشد من قبلاً در بحث‌ها خدمتتان توضیح دادم) نکته دوم این است که بالاترین لذت همین لذت دیدار خداست. هیچ لذتی در عالم، در دنیا و آخرت از این لذت بالاتر نیست. هر کس به این لذت رسید حاضر است همه لذت‌ها را ببخشد. دیگر حاضر نیست این لذت را با هیچ چیز عوض کند. حاضر است همه لذت‌ها را قربانی کند تا این را از دست ندهد. شوخی دارد انسان با کارد، با دست خودش سر بچه‌اش را ببرد؟! ولی ابراهیم حاضر شد. در مقابل، بالاترین عذاب هم محرومیت از لقاءالله است. اگر آن بالاترین لذت باشد، محجوبیت از دیدار خدا هم بالاترین عذاب است. آن فراز از دعای کمیل که من قبلاً هم خواندم، «وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ»، امام^(ه) فرمودند: معنای این عبارت این است که فرض کن آتش دوزخ را تحمل کنم، فراق تو را چگونه تحمل کنم؟! امام فرمودند: از این عبارت معلوم می‌شود که فراق خدا عذاب است سخت‌تر حتی از عذاب دوزخ. می‌گویید: الان که ما خدا را نمی‌بینیم خیلی هم خوش هستیم؛ چرا ما احساس عذاب نمی‌کنیم؟! ما که خدا را ندیده‌ایم. این سؤال برای شما مطرح نشد؟ ما اینجا خیلی راحت و دلخوش نشستیم. چرا ما احساس عذاب نمی‌کنیم؟ قرآن می‌فرماید: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُو الْجَحِيمِ»؛ این مکذبان قیامت، از دیدار خدا در روز قیامت محجوبند، سپس آنها به یقین وارد دوزخ می‌شوند. علامه فرمودند (خیلی هم خوب تفسیر کردند) که اگر اول عذاب محجوبیت را آورد و بعد با کلمه «ثم» ترتیب را

بالاترین لذت، لذت دیدار خداست. در مقابل بالاترین عذاب هم محرومیت از لقاءالله است.

عذاب محجوبیت و دروی از خداوند سخت‌تر از عذاب جحیم است.

آورد، خواست بگوید عذاب بزرگتر، عذاب محجوبیت است؛ عذاب بعدی، عذاب دوزخ است. یعنی محجوبیت از عذاب دوزخ هم بیشتر است. این را خواست بگوید. پس قرآن هم تأیید می‌کند.

مراتب لقاء:

من مثال می‌زنم. بروید خدمت رهبر معظم انقلاب مثلاً همین جا که آقا تشریف آوردند یزد!، آنهایی که نزدیک گلدسته ایستاده بودند چهره آقا را قشنگ می‌دیدند؛ آنهایی که فاصله ۲۰ متری بودند کمتر؛ آنهایی که پهلویشان ایستاده بودند بیشتر؛ آنهایی که ۱۰۰ متری بودند کمتر، آنهایی که ۲۰۰ متری بودند خیلی کمتر. مراتب لقاءالله بستگی به مراتب تقرب انسان دارد، که چقدر انسان نزدیک باشد، چقدر با خدا تقرب داشته باشد، چقدر از خدا دور باشد. همه در یک مرتبه نیستند. مؤمنان و بهشتیان از لقاء خدا بهره دارند، ائمه هم بهره دارند؛ اما در یک رتبه نیستند. دیدید در نماز جمعه، نرده‌های کشیده‌اند، عده‌ای از خواص می‌روند پشت نرده می‌نشینند، دوباره بین این نرده و آن نرده یک نرده‌ی دیگری کشیده‌اند، یک عده بین خواص و عوام هم آنجا می‌نشینند؛ عوام هم می‌روند پشت آن می‌نشینند؛ همه هم دارند خطیب را می‌بینند؛ اما در یک فاصله نیست، در یک رتبه نیست. پس نکته دیگر اینکه لقائی که مطلقاً انسان احاطه پیدا کند محال است؛ چون می‌فرماید: «...وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»^۲؛ ولی آنها به (علم) او احاطه ندارند. به هیچ وجه کسی نمی‌تواند احاطه علمی بر خدا پیدا کند. چرا؟ دلیلش روشن است.

مراتب لقاء:
مراتب لقاءالله بستگی به مراتب تقرب انسان دارد.

لقائی که مطلقاً انسان احاطه پیدا کند محال است.

۱- تکیه امیرچخماق

۲- طه آیه ۱۱۰

ما محدود هستیم؛ خدا نامحدود است. آیا می‌شود شیء محدود با محدودیتش، نامحدود را به صورت نامحدود، تمام نامحدود را درک کند؟! می‌شود دریا را ریخت در کوزه؟! نمی‌شود. ذهن ما و دریافت ما و معرفت ما قاصر است. این است که پیغمبر اکرم^(ص) فرمودند: «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^۱؛ ما نتوانستیم حق معرفت تو را ادا کنیم. پس لقاء، لقای صد در صد نیست. مراتبش به مراتب مطلق و بینهایت هرگز نخواهد رسید.

چرا ما از عدم لقاء احساس عذاب نمی‌کنیم؟

شما که می‌گویید ندیدن خدا بالاترین عذاب است؛ از عذاب دوزخ هم سخت‌تر است؛ ما به اندازه اینکه دستمان هم به یک ظرف آب جوش بخورد از ندیدن خدا رنج نمی‌بریم؛ شما چطور می‌گویید ندیدن خدا از دوزخ سخت‌تر است؟ ببینید! انسان در بعضی از عذابها آفریده شده است. (اگر یادتان باشد در اوصاف بهشت گفتم یکی از عذاب‌هایی که گرفتارش هستید و نمی‌فهمید این است که گرفتار زمین و زمان هستید) الان اگر بخواهید بروید آن طرف شهر، باید راه بروید و تاکسی بگیرید و هزاران مشکل دارید. رنج را می‌فهمید؟ نه! چون همه در این رنج آفریده شده‌ایم. اگر یک روزی به شما قدرت طی‌الارض دهند که هر کجای دنیا بخواهید در یک آن بروید بعد یک وقت از شما بگیرند، چند ماه گریه می‌کنید. می‌گویید: من چطور این عذاب را تحمل کنم! آن وقت می‌فهمید عذاب چیست. اگر یک نعمتی را کسی نداشت، رنج نمی‌برد. اگر تمام انسان‌هایی که به دنیا می‌آمدند چشم نداشتند، هیچ کس چشم نداشت؛ اصلاً کسی

چرا ما از عدم لقاء
احساس عذاب
نمی‌کنیم؟

نمی‌فهمید دیدن چیست. ولی وقتی چشم را به تو بدهند و بعد بخواهند از تو بگیرند، آن وقت نعره می‌زنید: آقا! چه گناهی کردم! تا موبایل نداشتی، (مثل زمانی که اصلاً موبایل وجود نداشت) شما احساس نیاز نمی‌کردی. حالا موبایل آمد و شما رفتید یک موبایل خریدید؛ حالا می‌گویید: این دست راست من است. من اگر موبایلم نداشته باشم، کور و کرم. اصلاً بدون موبایل نمی‌توانم زندگی کنم. حتماً باید همراهم باشد. اصلاً تو وقتی که جوان بودی یا بچه بودی، این وسیله اسمش هم نبود، کسی هم بلد نبود. آن وقت نبود ما هم احساس نیاز نمی‌کردیم، حالا که هست می‌فهمیم که چقدر نیاز است. مثلاً سه تا فرزند دارید، هیچ وقت می‌آیید به سر بزنیید بگویید: چرا چهارمی نیست؛ چرا پنجمی نیست؛ گریه کنید. ولی اگر خدا ده فرزند به شما داد و هفت تا را گرفت، دق می‌کنید. ببینید! تا وقتی نعمتی نیست، انسان احساس نیاز نمی‌کند؛ یک لحظه نشانتان بدهند و بعد از شما بگیرند (من یک مثالی زدم شاید مثال خیلی خوبی نباشد اما گاهی وقت‌ها انسان مجبور می‌شود برای رسیدن به مفهوم عشق‌های معنوی از آن عشق‌های مادی مثال بزند).

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد^۱

تا چشم ندیده دل گرفتار نیست. سالها در کنار ماهرویی کار کند و چهره او را نبیند. روزی چشم پیدا کند، همه چیز عوض می‌شود. یک عشق شدیدی پیدا کند و بعد هم دوباره چشمش را ببندند؛ تا حالا هیچ چیزش نبود، یک لحظه چشمش باز شد، ز دست دیده و دل هر دو فریاد. این

دیده روزنه به دل پیدا کرد. حالا اگر هزار سال هم کور باشد، یادش نخواهد رفت. ما چون ندیدیم، چشممان هم باز نشده است، جمال خداوندی را ندیده‌ایم، غممان نیست. علتی هم که احساس عذاب نمی‌کنیم این است که نمی‌دانیم آنها که نظر کردند، چه دیده‌اند! اگر یک لحظه چشممان را باز کنند و بعد بگویند حالا دیگر محرومی، آن وقت می‌فهمیم عذاب چیست، آن وقت می‌فهمیم عذاب دوزخ چیست! اگر عذاب دوزخ را با آن عظمتش تحمل کنم، چگونه فراق تو را تحمل کنم! این یک نکته. یکی از چوب‌های بزرگ خدا برای گنهکاران، ندیدن وجه خداست. یکی از مزیت‌های بالای شهید و از بالاترین خصلت‌ها، از آن هفت خصلتی که پیامبر^(ص) در حق شهید فرمودند، یکی از آنها این است که نظر می‌کند به وجه‌الله؛^۱ یعنی جمال خدا را می‌بیند و خداوند یک چشم به او می‌دهد خیلی عمیق و عجیب که آن چشم توان این را دارد که خدا را ببیند. خدا جسم نیست. چشم دیگری است که خدا را می‌بیند. علت اینکه عظیم‌ترین لذت، لذت دیدار خداست چیست؟ همه این جمال‌ها نسبی است. یعنی چه؟ یعنی محدود است. جمال او بینهایت است. هر چه جمال است انعکاس جمال اوست.

عظیم‌ترین لذت، لذت دیدار خداست؛ چون جمال او بینهایت است و هر چه جمال است انعکاس جمال اوست.

۱- روضه الواعظین، ج ۲، ص ۳۶۳ - نشر انتشارات رضی، قم

آیات مطرح شده در جلسه ششم:

- ۱- «...وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ...» (انعام آیه ۱۱۲)
- ۲- «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا... * قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» (انعام آیه ۱۴۸ و ۱۴۹)
- ۳- «...مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ...» (نساء آیه ۱۵۹)
- ۴- «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ...» (یونس آیه ۱۶)
- ۵- «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً...» (هود آیه ۱۱۸)
- ۶- «...سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (قصص آیه ۲۷ - صفات آیه ۱۰۲)
- ۷- «...لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ...» (فتح آیه ۲۱)
- ۸- «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا...» (کهف آیه ۶۹)
- ۹- «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...» (انسان آیه ۳۰)
- ۱۰- «...تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ...» (آل عمران آیه ۲۶)
- ۱۱- «...وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» (بقره آیه ۱۰۲)
- ۱۲- «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ» (شوری آیه ۳۰)
- ۱۳- «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...» (حديد آیه ۲۲)

- ۱۴- «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا...» (یونس آیه ۹۹)
- ۱۵- «...فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لَمَّا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» (قصص آیه ۲۴)
- ۱۶- «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ...» (توبه آیه ۲)
- ۱۷- «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَأَكُمْ...» (یونس آیه ۱۶)
- ۱۸- «وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ...» (بقره آیه ۲۱۲)
- ۱۹- «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» (زخرف آیه ۳۶)
- ۲۰- «...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (كهف آیه ۱۱۰)
- ۲۱- «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ لَاتٍ...» (عنكبوت آیه ۵)
- ۲۲- «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ نُنظِرُ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» (اعراف آیه ۱۴۳)
- ۲۳- «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُو الْجَحِيمِ» (مطففين آیات ۱۵ و ۱۶)
- ۲۴- «...وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» (طه آیه ۱۱۰)

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۵۰

«انّ ابی بصیر: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَاءَ وَ أَرَادَ وَ قَدَّرَ وَ قَضَى قَالَ نَعَمْ، قُلْتُ وَ أَحَبُّ، قَالَ لَا، قُلْتُ وَ كَيْفَ شَاءَ وَ أَرَادَ وَ قَدَّرَ وَ قَضَى وَ لَمْ يُحِبُّ، قَالَ هَكَذَا خَرَجَ إِلَيْنَا»

۲- کافی، ج ۱، ص ۱۵۰ - نشر دارالکتاب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش

امام کاظم^(ع) فرمودند: «انّ لله ارادتين و مشيتين»؛ خدا دو اراده و دو مشیت دارد.

۳- کافی، ج ۱، ص ۱۵۰ - نشر دارالکتاب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش

«أَمَرَ اللَّهُ وَ لَمْ يَشَاءَ، وَ لَمْ يَشَاءَ وَ شَاءَ يَا مُرُّ، أَمَرَ ابْلِيسَ أَنْ يَسْجُدَ لِآدَمَ وَ شَاءَ أَنْ لَا يَسْجُدَ وَ لَوْ شَاءَ لَسَجَدَ، وَ نَهَى آدَمَ عَنْ أَكْلِ الشَّجَرَةِ، وَ شَاءَ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا...»

۴- بحارالانوار (پیشین)، ج ۶۸، ص ۱۸

پیغمبر اکرم^(ص) فرمود: «ما عرفناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»؛ ما نتوانستیم حق معرفت تو را ادا کنیم.

۵- کافی، ج ۱، ص ۴۰۱

«انّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَعَصَبٌ»؛ فهم و دریافت حدیث ما خیلی سنگین است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هفتم (۱۳۸۷/۱/۱۶)

ادامه بحث رؤیت :

در مورد رؤیت فرقه‌های مختلف اسلامی نظرات مختلف داده‌اند. در مورد قرآن هم آیاتی است که ظواهر مختلفی دارد. در بعضی از آیات، لقاء الهی در آخرت اثبات شده و در بعضی از آیات رؤیت را نفی می‌کند. مثلاً حضرت موسی^(ع) وقتی که به خدا فرمود: خدایا! خودت را به من نشان بده. خداوند فرمود: هرگز مرا نخواهی دید. رؤیت را نفی می‌کند. این نکته را نیز عرض کنم که در بعضی از روایات لقاء به معنی حضور در قیامت معرفی شده نه به معنای رؤیت؛ در هیچ کجای قرآن، رؤیت خدا اثبات نشده است. کلمه رؤیت نیامده است. در آن آیه سوره اعراف که عرض کردم، رؤیت نفی شده است. «...قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي...»؛ گفت: هرگز مرا نخواهی دید! ولی به کوه بنگر، اگر در جای خود ثابت ماند، مرا خواهی دید. اما لقاء اثبات شده است. در بعضی از روایات هم آمده که لقاء خدا به معنای حضور در قیامت و حاضر شدن در محضر الهی است بدون اینکه رؤیتی به معنای مورد نظر در کار باشد. روایات هم به همین سیاق مختلفند. در بعضی از روایات رؤیت اثبات شده است. مثل روایت ذعلب یمانی که در نهج البلاغه است که ذعلب به امیرالمؤمنین^(ع) عرض کرد: یا علی! خدا را دیده‌ای؟ فرمود: چگونه ندیده‌ام کسی که او را می‌پرستم. در بعضی از روایات نفی شده است. البته نفی رؤیت مادی. جمع این روایات و

در هیچ جای قرآن، رؤیت خدا اثبات نشده است. اما لقاء خداوند (به معنای حضور در قیامت و حاضر شدن در محضر الهی است) اثبات شده است.

با جمع بین روایات و آیات قرآن درمی‌یابیم که رؤیت با چشم محال است.

جمع این آیات به این است که بگوییم، رؤیت با چشم محال است. بحثی داریم بعنوان تعارض در ادله. تعارض در آیات قرآن به هیچ وجه وجود ندارد، مگر به صورت ناسخ و منسوخ یا به صورت عام و خاص یا به صورت مطلق و مقید. آیه‌ای مطلق است و آیه‌ی دیگر مقید؛ تعارضشان تعارض ظاهری است. مطلق حمل بر مقید می‌شود؛ یا آیه‌ای ناسخ است و آیه‌ای منسوخ؛ تعارضشان تعارض ظاهری است که منسوخ حمل بر ناسخ می‌شود. یا آیه‌ای عام است و آیه‌ای خاص. تعارضشان ظاهر است، عام حمل بر خاص می‌شود. (که ما این‌ها را قبلاً گفتیم). اما این که در قرآن بین دو آیه تعارض واقعی داشته باشند، این مطلب که محال است و وجود ندارد؛ چون کلام خدا است. تعارض از روی جهل ناشی می‌شود. و در ذات اقدس الهی جهل راه ندارد. در روایات تعارض است. گاهی وقت‌ها از سنخ ناسخ و منسوخ. (چون در روایت هم روایات ناسخ و هم منسوخ داریم) از سنخ عام و خاص، از سنخ مطلق و مقید است. گاهی وقت‌ها تعارضشان به خاطر این است که روایتی در یک جا از روی تقیه بیان شده است؛ در یک جایی حکم واقعی بیان شده، تعارض ظاهری پیدا می‌شود. گاهی وقت‌ها قابل جمع است؛ تعارض ظاهری است؛ گاهی وقت‌ها تعارض واقعی است. یعنی به این معنا که یک شخصی آمده حدیثی را اشتباهی یا بد نقل کرده و یا خدای نکرده جعل کرده، چیزی را به امام افترا بسته و تعارض پیدا شده است. پس تعارض اسباب دارد. معمولاً شیوه بزرگان این است که ببینند علل تعارض چیست. معمولاً تعارض‌هایی که در میان روایات و ظواهر آیات قرآن دیده می‌شود قابل جمع است. یعنی ما می‌توانیم راه جمعی پیدا کنیم و بگوییم منظور این حدیث، این قسمت کار است، منظور حدیث

دیگر هم آن قسمت کار است. مثلاً بعضی از روایات می‌گویند: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ...»^۱؛ دین خدا با عقل‌ها به دست نمی‌آید. روایت دیگر می‌فرماید: دورترین چیز از عقل مردم دین خداست.^۲ یک دسته روایات دیگر می‌گویند که عقل حجت باطنی است؛ همانطور که پیامبران و ائمه حجت ظاهری هستند، عقل همان چیزی است که خدا با آن پرستیده می‌شود. می‌بینید که یک دسته از روایات عقل را نفی و یک دسته از روایات عقل را به میدان می‌کشند. هر دو هم درست است. آن دسته از روایاتی که عقل را نفی می‌کنند، مربوط به آن قسمت‌هایی از دین که عقل در آنها راهی ندارد. (من بحث‌هایش را قبلاً گفتم یادتان باشد در دسته‌بندیها گفتیم اگر مراجعه کنید) آن روایاتی که عقل را تأیید می‌کنند در پذیرش اصل دین و آن جایگاه‌هایی که عقل حکم نافذ دارد و مقدم بر شرع است. که همان «كُلَّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ» در آن صدق می‌کند و هیچ تعارضی هم وجود ندارد. آن روایات و آیاتی که رؤیت را نفی می‌کند، رؤیت با چشم مادی است که این امکان ندارد؛ دلیلش را هم گفتیم. آن روایات و آیاتی که رؤیت و لقاء الهی را اثبات می‌کنند، راجع به رؤیت با غیر از چشم است؛ با حقیقت ایمان است. یک مشاهده و شهود بی‌واسطه‌ای است به مراتب قوی‌تر و عالی‌تر از چشم، اما غیر مادی. چون خدا مادی نیست. پس لقاء الهی اثبات می‌شود و آن فرقه‌هایی که معتقدند می‌شود خدا را در روز قیامت دید مثل اینکه ماه را در آسمان می‌بینیم، این عین گمراهی است. و خلاف شیوه توحیدی است. یک نکته هم که

آن روایات و آیاتی که رؤیت را نفی می‌کند، رؤیت با چشم مادی است؛ آن روایات و آیاتی که رؤیت و لقاء الهی را اثبات می‌کنند، راجع به رؤیت با حقیقت ایمان است.

۱- مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۱۲_ نشر مؤسسه آل البيت - قم - ۱۴۰۸ قمری

۲- اصول مطفر _ مبحث مستقلات عقلیه

گفتیم این که لذت لقاء الهی و دیدار خدا از همه لذت‌ها بالاتر است به طوریکه خداوند مجازات محرومیت از دیدار خود را بالاتر از دوزخ شمرده و در قرآن به صورت تلویحی بدان اشاره کرده است. فرموده است: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُو الْجَحِيمِ»^۱؛ این‌ها در روز قیامت از دیدار خدا محروم هستند * بعد هم در در دوزخ می‌افتند. «ثم» را برای تراخی آورده است. علامه می‌گویند، معنایش این است که مرتبه بعدی، عذاب دوزخ است. مرتبه بالاتر عذاب، محرومیت از لقاء است. حالا چرا احساس نمی‌کنیم؟ چون ما هیچ وقت چشمان باز نشده، آن لذت را درک نکرده‌ایم، از فقدانش هم رنج نمی‌بریم. کما اینکه انسان‌ها همیشه اینگونه هستند. هر چیزی را که ندیده‌اند هرگز نمی‌خواهند؛ ولی وقتی به آن رسیدند دیگر قدرت جدا شدن از آن را ندارند. نمی‌توانند بدون آن زندگی کنند. دیدار خدا هم همینطور است.

بحث دعا در قرآن و روایات:

کلمه دعا به معنای خواندن، دعوت کردن و درخواست کردن است. مراد از دعا یعنی درخواست کردن از خدا؛ چیزی از خدا خواستن.

جایگاه دعا و ضرورت دعا در زندگی انسان (در آیات قرآن و روایات):

قرآن می‌فرماید: «قُلْ مَا يَعْجَبُ بَكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لَكُمْ لَزَامًا»^۲؛ بگو ای پیامبر! اگر دعای شما نبود خدای من به شما چه اعتنایی می‌کرد، شما (آیات خدا و پیامبران را) تکذیب کردید، و (این

بحث دعا در قرآن و روایات:

دعا به معنای خواندن، و درخواست کردن است.

مراد از دعا یعنی درخواست کردن از خداست.

۱- مطففین آیات ۱۵ و ۱۶

۲- فرقان آیه ۷۷

عمل) دامان شما را خواهد گرفت و از شما جدا نخواهد شد. «مَا يَعْبا بِكُمْ»، عرب وقتی می خواهد بگوید یک شیئی است که کسی به آن توجهی ندارد و یا ارزشی در چشم کسی ندارد، می گوید: «هذا شئٌ لایعبا به»؛ این یک چیز بی ارزشی است؛ چیزی است که کسی به آن توجهی نمی کند. مثلاً اگر یک ده تومانی در پیاده‌رو افتاده باشد؛ یا یک درب نوشابه؛ چه کسی برایش ارزش قائل است؟! این را عرب می گوید: «هذا شئٌ لایعبا به». چیزی است که بدان اعتنایی نمی شود. ببینید لحن قرآن را: «قُلْ مَا يَعْبا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ»، هم می شود استفهامی معنا کرد، هم می شود بصورت نفی معنا کرد. بگو چه ارزشی پیش خدا داشتید اگر دعای شما نبود؟! مفهوم آن چیست؟ یعنی اگر دعا نخوانید، نزد خدا هیچ ارزشی ندارید. هیچ چیز دیگر هم نفرمود. نفرمود اگر روزه نشوید، اگر صدقه ندهید، اگر راستگو نباشید، دعا را محور قرار داد. چند نکته در اینجا است. یکی معلوم می شود که انسان بدون دعا نزد خدا هیچ ارزشی ندارد. ثانیاً همه کارهای خوب و همه ارزش‌های دیگر با بودن دعا موجودیت دارد. اگر دعا نباشد، آنها هم نیستند. جالب‌تر این است که آخر آیه، نقطه مقابل دعا را تکذیب می گذارد: «فَقَدْ كَذَّبْتُمْ». آن کسی که ارتباطش با خدا قطع یا کم شد، به دره مخوف و پرتگاه وحشتناک تکذیب خدا نزدیک می شود. اینجا می فرماید: «قُلْ مَا يَعْبا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ»، آن طرف هم می گوید: «فَقَدْ كَذَّبْتُمْ»؛ یعنی از دعا دور شده‌اید.

دعا مرز بین شقاوت و سعادت است؛ یعنی یا دعاخوان هستید و نزد خدا ارزش دارید و یا مکذب و تکذیب‌کننده‌اید. این مرز را خدا قرار داده است. آیه دیگر در قرآن می فرماید: «...ادْعُونِي أَسْتَجِبْ

چند نکته:

- ۱- بدون دعا انسان نزد خدا ارزشی ندارد.
- ۲- همه کارهای خوب و ارزش‌های دیگر با بودن دعا موجودیت دارد.
- ۳- نقطه مقابل دعا تکذیب است.

دعا مرز بین شقاوت و سعادت است.

لَكُمْ...»^۱؛ بخوانید مرا تا شما را اجابت کنم. «...إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^۲؛ آنان که از عبادت من استکبار می‌ورزند، به زودی و با خواری وارد دوزخ خواهند شد. علامه طباطبایی^(ه) فرموده‌اند که در این آیه کریمه، دعا در مقابل استکبار قرار گرفته است؛ یعنی یا دعاخوان هستید و یا مستکبرید. استکبار یعنی در مقابل خدا بزرگی کردن، منم منم کردن، مثل شیطان. آنهایی که استکبار بورزند جایشان در دوزخ است، آن هم دوزخ با عذاب مهین و عذاب خوارکننده. نکته دیگری که علامه فرمودند که خیلی در این آیه جالب است این است که می‌فرمایند: شرک با عبادت جمع می‌شود. آیات بسیاری از قرآن گواه این مطلب است (آیاتی که ما را نهی می‌کند از شرک در عبادت). شرک با همه پستی و با همه دنائتش ممکن است با عبادت خدا جمع شود. «...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^۳؛ هر کس دیدار خدا را انتظار دارد، باید کار نیک انجام دهد و در عبادت خدا کسی را شریک قرار ندهد. آیاتی وجود دارد که ما را از شرک در عبادت نهی می‌کند. دلیل این است که می‌توان در عبادت شریک قرار داد، عبادت خدا را با عبادت غیر خدا جمع کرد. مشرکان قربانی می‌آوردند و می‌گفتند: «...فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرِعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا...»^۴؛ این مال خدا، این هم سهم شرکاء. اما استکبار با عبادت مخلوط نمی‌شود؛

۱- غافر آیه ۶۰

۲- همان

۳- کهف آیه ۱۱۰

۴- انعام آیه ۱۳۶

استکبار یعنی در مقابل خدا بزرگی کردن؛ عبادت با شرک جمع می‌شود اما با استکبار جمع نمی‌شود.

تضاد کامل دارد. یک وقتی یک چیزی با چیز دیگری مخالف دارد، با هم ممکن است جمع شوند؛ مثلاً شیرینی و سیاهی، دو چیز متخالف هستند اما در انگور سیاه جمع می شوند. با این که سیاهی غیر از شیرینی است. ولی آیا هیچ وقت می توان سردی و داغی را در یک شیء واحد جمع نمود. این دو ضد هستند. اجتماع ضدین محال است. دو چیز متضاد نمی توانند در یک چیز جمع شوند. استکبار و عبادت، استکبار و دعا دو شیء متضاد هستند. شرک و عبادت متخالف هستند، ممکن است جمع شوند. اما عبادت و استکبار متضاد هستند، محال است جمع شوند! نمی شود بگوییم در اینجا هم استکبار وجود دارد و هم عبادت. اصلاً عبودیت یعنی نبودن استکبار. استکبار یعنی چه؟ یعنی نبودن عبودیت. اگر استکبار معنایش نبودن عبودیت باشد چطور می خواهد با بودن عبودیت همراه باشد؟! اگر عبودیت معنایش نبودن استکبار است چطور می خواهد با بودن استکبار همراه باشد؟! قرآن کریم در اینجا دعا را نقطه مقابل استکبار گذاشته است. اهمیت دعا را در اینجا می توان فهمید. «...ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»! نکته دیگر در آیه ۶۰ سوره غافر این است که خداوند ما را به دعا کردن امر نموده است؛ «ادْعُونِي» یعنی چه؟ مثلاً شخصی به ما وعده دهد که اگر پولی خواستید به شما خواهیم پرداخت. اگر رفتیم گفتیم: ده هزار تومان به ما بده! گفت: ندارم. می گوییم: شما گفتید از من بخواهید. آیا می تواند اینگونه حجت بیاورد و بگوید: من فقط گفتم از من بخواهید، دیگر نگفتم که به شما می دهم، نگفتم به خواسته تان هم جواب مثبت می دهم. می تواند این حرف را

استکبار یعنی نبودن
عبودیت؛ عبودیت
یعنی نبودن استکبار.

بزند؟! خدا می تواند بگوید: بنده! من فقط گفتم دعا کن، بخواه؛ دیگر قول ندادم که حتماً خواسته تو را هم اجابت می کنم. اصلاً این منطقی نیست. «ادعونی» یعنی تضمین استجابت. بخواه، یعنی تضمین پاسخ. در دعای ابوحمزه، امام سجاد^(ع) به همین نکته اشاره می کنند فرمودند: خدایا! تو کریمتر از آن هستی که خلق را دعوت کنی به درخواست از خودت و بعد وقتی چیزی از تو خواستند پاسخشان ندهی. شخصی به شما بگوید: امشب بیا خانه ما مهمانی. وقتی می روید، هر چه در می زنید، کسی در را باز نکند. این خلاف کرم نیست؟! جالب این است که خداوند به «ادعونی» هم اکتفا نکرده است؛ اگر «ادعونی» تنها بود برای این مطلب کافی بود؛ لکن پس از آن فرموده «اسْتَجِبْ لَكُمْ» پاسختان را هم می دهم. یعنی روی پاسخ می دهم هم تأکید کرده است. این جا یک اشکالی پیش می آید؛ می گوئید: پس حبس دعا برای چیست؟ روایات بسیاری داریم در مورد این که دعای یک عده ای حبس می شود. (انشاءالله ما جواب این اشکال را خواهیم داد و این که چرا دعای انسان مستجاب نمی شود و آیا تعارضی با این آیه دارد، آیا خدا به وعده اش وفا نکرده است؟) روایتی را می خواهیم تحلیل کنیم، ببینم این روایت از امام رضا^(ع) درست است یا نیست. «الدُّعَا أَفْضَلُ مِنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ»؛ دعا از قرآن خواندن افضل است. شما این را قبول دارید؟ یک دلیل روشن! آیه «...ادعونی أستجب لكم إن الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين». این آیه ی قرآن است. همین آیه را اگر خواهیم به آن عمل کنیم، چه می کنیم؟ دعا می کنیم. پس

۱- مستدرک الوسائل (پیشین) ج ۵ ص ۳۳ (در این رابطه دهها روایت آمده که همگی شاهدند دعا از تلاوت قرآن افضل است

و در بعضی از آنها امام سه بار به خدا قسم یاد کرده است)

عمل به این آیه این است که بنشینیم و دعا کنیم. حالا عمل به این آیه افضل است یا خواندن آیه؟ پس دعا عمل به قرآن است و همانطور که عمل به قرآن از تلاوت قرآن افضل است پس دعا هم افضل است بر تلاوت قرآن. اگر از شما پرسند، عمل به قرآن افضل است یا تلاوت قرآن، فوراً می‌گویید: عمل به قرآن. یک کسی بنشیند بگوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا...»^۱؛ ای مؤمنان از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند. یا عمل کند به مضمون آیه، کدام افضل هستند؟ آن کسی که عمل می‌کند افضل است. همچنین اگر کسی فقط بنشیند و بخواند: «...ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» اما دعا نکند، یکی هم دعا بخواند؛ کدام افضل هستند؟ دعاخوان. پس دعا از تلاوت قرآن، مقام بالاتری دارد. چون دعا خواندن عمل به قرآن است. عمل به قرآن از تلاوت آن بالاتر است. پس این حدیث درست است. دقت کنید! حدیث نگفته است: الدعاء افضل من القرآن؛ دعا از قرآن بهتر است؛ هیچ چیز از خود قرآن بهتر و بالاتر نیست. فرموده است دعا افضل از تلاوت قرآن است. می‌خواهد بگوید، شما اگر دعا بخوانید بهتر از آن است که قرآن بخوانید؛ چون در این دعا که می‌خوانید دارید به قرآن عمل می‌کنید؛ اگر چه خواندن قرآن هم ثواب دارد و مقدمه عمل کردن به قرآن است. آیه دیگر این آیه شریفه است: «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ...»^۲؛ هرگاه بندگان من از من سؤال کنند من خیلی نزدیک

دعا از قرآن خواندن افضل است؛ چون دعا خواندن عمل به قرآن است و عمل به قرآن از تلاوت قرآن افضل است.

۱- حجرات آیه ۱۲

۲- بقره آیه ۱۸۶

هستم، «...أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...»؛ دعای دعاکننده را وقتی که من را بخواند استجابت می‌کنم، (باز اینجا تضمین استجابت است) «...فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي...»؛ پس باید مرا اجابت کند. منظورش این است که باید وقتی که من مردم را دعوت می‌کنم به دعا، به دعا رو آورند، این جا هم اسم مؤمنین را نیاورده است، گفته است «عبادی»، چون کلمه عباد و یا عبد، خصوصاً عباد در قرآن دو گونه استفاده شده است: ۱- برای کسانی که خدا را بندگی می‌کنند (به معنای خاص). ۲- برای مطلق بندگان، چه آدم‌های خوب و چه آدم‌های بد (بمعنای عام). مثلاً در سوره اسراء به بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ»؛ هنگامی که نخستین وعده فرا رسد، گروهی از بندگان شرور خود را بر ضد شما برمی‌انگیزیم (تا شما را سخت در هم کوبند؛ حتی برای به دست آوردن مجرمان)، خانه‌ها را جستجو می‌کنند. آدم‌های آدم‌کش غارتگر خونریز که آدم خوبی نیست. ولی می‌بینم که قرآن برای آنها کلمه عباد را آورده است.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ...»؛ بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید. اینها چه کسی هستند؟ گناهکاران. اما خداوند اسم‌شان را عباد گذاشته است. در بعضی جاهای دیگر کلمه عباد را برای خوبان و اولیاء آورده است. «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»؛^۳ تو بیا داخل بندگان من. مگر عبد خودش به معنای عام، جزء عباد نیست؟! این چه عبادی است که خارج است باید داخل

۱- اسراء آیه ۵

۲- زمر آیه ۵۳

۳- فجر آیه ۲۹

کلمه عباد در قرآن در دو معنا بکار رفته است: ۱- برای کسانی که خدا را بندگی می‌کنند (به معنای خاص). ۲- برای مطلق بندگان، چه آدم‌های خوب و چه آدم‌های بد (بمعنای عام).

شود؟ این عباد خاص را می‌گوید. آخر بعضی از مفسرین در اینجا به اشتباهات عمیقی افتاده‌اند؛ فکر کردند کلمه عباد به معنای اولیاء خاص خدا و همه جا این طور استفاده شده است؛ لذا در این آیه سوره اسراء اینگونه تفسیر کردند، گفتند: یعنی خدا یکی از پیامبران را برانگیخت تا لشکرکشی کند و بنی‌اسرائیل را مجازات کند. علامه انکار کردند. گفتند: اولاً این حرفی که شما می‌زنید در قرآن خلاف آن آمده است؛ کلمه عباد را برای غیر اولیا و غیر انسان‌های خوب هم به کار برده است. وانگهی کدام پیغمبر می‌آید برود در کشوری ولو آدم‌هایش هم بد باشند؛ بزند مردم را قتل عام کند؛ مردم شهرها را بگشدد؟! در این آیه «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي» (چون آیات بعد از آیات ماه رمضان است)؛ در این آیه نگفته است «وَ إِذَا سَأَلَكَ الْمُؤْمِنُونَ عَنِّي»؛ اگر مؤمنان از من سؤال کردند؛ ما قرینه داریم که مراد از عباد، همه بندگان است؛ اعم از مؤمن و غیرمؤمن. این عمومیت دعا را می‌رساند که دعا باید همگانی باشد. اگر بنده غیرمؤمن هم آمد از ما سؤال کرد، نگوییم تو یهودی هستی، تو اول مسلمان شو بعد برو دعا بخوان؛ این دعا به درد تو نمی‌خورد. این منطق درستی نیست. خود قرآن غیرمسلمین را به دعا دعوت می‌کند که به آیاتش خواهیم رسید.

زمانی خاطرات جنگ‌های صلیبی را می‌خواندم. مسلمانان در جنگ یک ابزار جنگی اختراع کرده بودند؛ خیلی سلاح مؤثری بود. (در جنگ‌های صلیبی شمال آفریقا، چون شمال آفریقا مسلمانان با مسیحیان بیزانس، مسیحیان اروپایی درگیر بودند. این‌ها از طریق دریای مدیترانه و اسپانیا وارد آفریقا می‌شدند و با مسلمانان می‌جنگیدند. همیشه درگیر بودند، به سرزمین‌های اسلامی حمله می‌کردند. مسلمانان سلاحی داشتند به نام سلاح آتش یونانی) شبیه منجنیق بوده، و پرت

می‌کردند به طرف اردوگاه دشمن و خیمه‌هاشان آتش می‌گرفته؛ زندگیشان به آتش کشیده می‌شده است. این خاطرات را از قول فرمانده صلیبیان آورده و می‌گوید: وقتی مسلمانان شروع می‌کردند به ریختن آتش یونانی روی ما، دیگر هیچ کاری از دستمان بر نمی‌آمد. گاهی می‌دیدیم به چشم خودمان که افرادمان در آتش زنده می‌سوختند. ابزارمان و اسبابمان می‌سوخت؛ تنها کاری که مؤثر بود و ما انجام می‌دادیم و از شر آن آتش حفظ می‌شدیم، این بود که به محض اینکه مسلمانان شروع به ریختن آتش می‌کردند، همه می‌افتادیم به سجده و دعا می‌کردیم و از خدا می‌خواستیم که این آتش را از ما دور کند و این آتش هیچ تأثیری بر ما نمی‌کرد.

بحث دعا بحثی نیست که اختصاص به جماعت مؤمنین داشته باشد، بلکه دعا برای کافر هم فایده دارد.

بحث دعا بحثی نیست که اختصاص به جماعت مؤمنین داشته باشد و اگر غیرمسلمانی آمد و از ما سؤال کرد که حالا اگر ما بخواهیم دعا کنیم، چطوری باید دعا کنیم؛ بگوییم: تو برو گم شو! تو دیگر کافری! دعا برای کافر چه فایده دارد؟! اتفاقاً دعا برای کافر هم فایده دارد. دعا یک راه نزدیکی است به خدا. «الدُّعَاءُ مَخُّ الْعِبَادَةِ»؛ اگر عبادت را یک پیکر انسانی تصویر کنید، مخ و محتوایش دعا است. چون در حالت دعا بیشترین تجلی عبودیت وجود دارد و اصلاً عبادت یعنی تجلی عبودیت. شما کدام حالت را سراغ دارید که انسان بیش از حالت دعا نشان دهد که من بنده دیگری هستم؟! من خودم نیستم. در کدام حالت سراغ دارید؟! این حالت بیشتر در دعا تجلی دارد. به خاطر این است که قرآن عدم دعا را استکبار معنا کرده است. «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي» این را یاد بگیرید. ببینید! رحمت خدا چقدر وسیع است که بحث عبادی را مطرح کرده است؛

نگفته است «سَأَلَ الْمُؤْمِنُونَ»؛ «فَإِنِّي قَرِيبٌ»؛ من نزدیکم. «...أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ»، باز هم تضمین اجابت. «إِذَا دَعَانِ»؛ هنگامی که دعاکننده مرا می خواند من اجابت می کنم. «...فَلَيْسَتْ جَبِيئاً لِي...»؛ پس باید مرا اجابت کند. یعنی من وقتی مردم را دعوت می کنم به دعا باید بیایند و دعا کنند. «...وَلْيُؤْمِنُوا بِي...»؛ و به من ایمان بیاورند. این ایمان به معنای اطمینان است؛ البته ممکن است ایمان به معنای اصطلاحی هم معنا کنیم؛ اما ایمان در چند جای قرآن به معنای پذیرش و اطمینان به کار رفته است. اصل معنای لغوی آن هم به معنای پذیرش است. من به شما ایمان آوردم؛ یعنی شما را پیغمبر می دانم؟! یعنی قبولتان دارم. در سوره براءت در مورد پیغمبر (ص) می فرماید: «...يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ...»؛ این پیامبر به مؤمنین ایمان می آورد. یعنی حرف مؤمنین را قبول می کند و آنها را تکذیب نمی کند؛ نمی گوید، دروغ می گوید. اگر مؤمنی به چیزی شهادت داد یا حرفی زد، پیغمبر اخلاقی این نیست که بگوید تو دروغ می گویی، ثابت کن! «يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ»، «وَلْيُؤْمِنُوا بِي»، باید به من اعتماد کنند. وقتی من می گویم: اجابت می کنم، مطمئن باشند من اجابت می کنم. «...لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»؛ راه رشد این است. راه کمال این است. در این آیه (آیه ۱۸۶ بقره) هفت ضمیر متکلم وحده وجود دارد. ۱- عِبَادِي، ۲- عَنِّي، ۳- فَإِنِّي، ۴- أَجِيبُ (اجابت می کنم) ۵- إِذَا دَعَانِ، (هنگامی که من را بخوانند) ۶- فَلَيْسَتْ جَبِيئاً لِي (باید اجابت کنم)، ۷- وَلْيُؤْمِنُوا بِي، (باید به من ایمان بیاورند).

۱- توبه آیه ۶۱

۲- بقره آیه ۱۸۶

هفت بار خداوند فرموده است: خودم خودم... آیه عجیبی است! در هیچ کجای قرآن به این سبک و سیاق آیه‌ای نداریم، که خداوند در نصف خط هفت بار گفته باشد: خودم. این مقام دعاست. این مقامی است که هرگاه بنده در آن مقام نشست خیلی به خدا نزدیک می‌شود. «فَاتِي قَرِيبٌ»؛ من خیلی نزدیک هستم. این یعنی با خدا بی‌واسطه عبادت کردن؛ بدون حائل و حجاب خدا را عبادت کردن. شاید سر اینکه خدا هفت مرتبه گفته است: خودم «فَاتِي قَرِيبٌ» «وَلْيُؤْمِنُوا بِي» «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي» به خاطر همین نکته باشد.

اسناد بیواسطه‌ی چند کلمه به ذات حق:

۱- عباد؛ گفته «عَبَادِي»؛ بندگانم. ۲- اجابت: «أَجِيبُ»؛ من اجابت می‌کنم. حرفی از واسطه نیست. چون می‌دانید اجابت دعوت خداوند و مستجاب شدن دعا هم واسطه دارد. گاهی شما دعا می‌کنید: خدایا! این دردم را شفا بده. بر می‌خورید به یک پزشک حاذق و ایشان دارو به شما می‌دهد. اما خدا این جا حرف از واسطه نبرده است. «أَجِيبُ»؛ خودم اجابت می‌کنم. ۳- دعا: «دَعَائِي»؛ من را بخواند. که شرط اجابت خدا هم این است که انسان واقعاً خدا را بخواند.

در دعا دعوت از پایین‌ترین انسان‌ها است. من آیاتی را می‌خوانم «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...»^۱؛ این مشرکین وقتی در کشتی سوار می‌شوند، (طوفانی می‌شود، خیال می‌کنند بنا است غرق شوند، دستشان به جای دیگری نمی‌رسد)، مخلصانه خدا را می‌خوانند و دعا می‌کنند. «...فَلَمَّا نَجَّاهُمْ...»؛

اسناد بیواسطه‌ی چند کلمه به ذات حق:

۱- عبادی ۲- اجیب ۳- دعائی.

در دعا دعوت از پایین‌ترین انسان‌ها است. اما در استغفار دعوت از بالاترین است.

خدا هم نجاتشان می‌دهد. یعنی ای بندگان من! حتی مشرک هم اگر خالصانه من را بخواند، من جوابش را می‌دهم. این چراغ سبز دادن است. می‌گوید: ما می‌دانیم دوباره مشرک می‌شوند؛ جوابشان را دادیم، نجاتشان می‌دهیم، دوباره می‌روند مشرک می‌شوند. «...حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ طَبِيبٌ وَقَرْحُوا بَهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ»؛ زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید و بادهای موافق آنان را (بسوی مقصد) حرکت می‌دهد و خوشحال می‌شوند، ناگهان طوفان شدیدی می‌وزد و امواج از هر سو به سراغ آنها می‌آید و گمان می‌کنند هلاک خواهند شد؛ در آن هنگام، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند که اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود. معنایش این است که حتی اگر مشرک هم خدا را بخواند، خدا نمی‌گوید: چون تو فعلاً مشرکی اصلاً در خانه من نیا! من جوابت را نمی‌دهم. یا من به علم خدایی می‌دانم که تو بعد این استجابت که نجاتت دادم، دوباره مشرک می‌شوی؛ من جوابت نمی‌دهم؛ بلکه فرموده است: بیاید. این که شاعر گفته است.

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

این آمدن در خانه خدا دعوتی است عمومی و یک سری هم دارد. و این آیه‌ای که مرتب می‌خوانیم: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ...»، این در سوره نمل است؛ بخوانید! تمام آیات قبل و بعدش خطاب‌های تند به مشرکین است؛ این آیه هم خطاب به مشرکین است. اول

می پرسد: چه کسی است پروردگار آسمان‌های هفتگانه؟ بعد می فرماید: چه کسی است پروردگار عرش عظیم؟ بعد می گوید: چه کسی است پروردگار زمین؟ بعد می فرماید: «أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ...»؛ یا چه کسی است که دعا را در موقع اضطرار اجابت می کند؟ بعد می گوید: یا چه کسی است که شما را در ظلمت‌های خشکی و دریا هدایت می کند؟ این خطاب به مشرکین است. یعنی ای مشرک! تو هم وقتی خدا را با اضطرار بخوانی، خدا جوابت می دهد. اگر جواب نمی داد منت گذاشتن معنا نداشت. آدم برای کاری که نکرده منت می گذارد؟!

در سوره انعام می فرماید: «قُلْ مَنْ يُنَجِّكُم مِّنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً...»^۱؛ بگو: چه کسی شما را از تاریکیهای خشکی و دریا رهایی می بخشد؟ در حالی که او را با حالت تضرع (و آشکارا) و در پنهانی می خوانید؟ یعنی خدا به مشرکان جواب می دهد. چرا در دعا دعوت را از بالاترین‌ها شروع نکرد؟ نگفته است: «یا آیها النبی ادعوا ربک» مثلاً، چرا از متقین شروع نکرد؟ چرا از انبیاء شروع نکرد؟ آمد پایین‌ترین‌ها را گرفت. ولی برعکس در استغفار از بالاترین‌ها شروع کرده است. به پیغمبر چهار پنج بار در قرآن دعوت کرده است: از گناهت استغفار کن! در حالیکه پیغمبر گناهی ندارد. در سوره محمد^(ص) می فرماید: «...أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ...»^۲؛ برای گناهت استغفار کن! در سوره نصر می فرماید: «...وَاسْتَغْفِرْهُ...»^۳؛ از خدا طلب مغفرت کن. «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ

۱- انعام آیه ۶۳

۲- محمد آیه ۱۹

۳- نصر آیه ۳

لَذَنبِكَ...»!؛ پس (ای پیامبر) صبر و شکیبایی پیشه کن که وعده خدا حق است و برای گناهت استغفار کن. این یعنی چه؟ چرا در استغفار از بالاترین شروع کرده است؟ در استغفار وقتی به مردم می‌گویی استغفار کن! می‌گویند: چه گناهی کردیم؟! آدم نکشتیم (خیال می‌کنند گناه یعنی آدم کشتن. همین چند قلم گناه شنیده و بقیه‌اش را هم بلد نیست). بد نکردیم، خلاف که نکردیم، مال یتیم نخوردیم، برای چه استغفار کنیم؟! در دعا وقتی می‌گوییم: بیا دعا بخوان! می‌گوید: ما که دیگر وضعمان خراب است، ما دعا کنیم، ما دیگر دلمان مرده؛ خدا دیگر جواب ما را نمی‌دهد. عده‌ای اینگونه هستند. به خاطر اینکه آن اولی پیش نیاید، خدا آمده و به بهترین انسان‌ها گفته است: استغفار کن! وقتی به او می‌گویی: استغفار کن! دیگر نتواند بگوید، من چه کرده‌ام؟! (من به یک شخصی گفتم: استغفار کن! گفت: چه گناهی کردم؟! گفتم: من نگفتم که گناه کردی، ولی خدا به پیغمبر هم فرموده: «سْتَغْفِرُ لَذَنبِكَ»؛ شما از پیغمبر بالاتری؟! دیگر هیچ نگفت.) این منطق را برای این گذاشته‌اند. اما اگر آمدیم به کسی گفتیم: دعا کن! گفت: نه ما اینقدر وضعمان خراب است که دیگر دعا افاقه نمی‌کند. می‌گوییم: خدا به مشرکین گفته دعا که کنید من جوابتان را می‌دهم، تو که دیگر از مشرک بدتر نیستی! یک روزنه امید در دلش باز می‌شود؛ طمعش تحریک می‌شود. این روش قرآن است برای اینکه مردم از رحمت الهی مأیوس نشوند؛ حتی اگر مسیحی، زردشتی، دیدید دارد دعا می‌کند، نگویند: این دعا به کمرت بخورد! این دعا به چه دردت می‌خورد! تو اول برو مسلمان شو! این کار را نکنید! اگر دیدید مسیحی یا زردشتی یا صابئین یک مکانی درست

کردند و در آن مکان دارند خدا را می‌خوانند، اگر به آن مکان بی‌احترامی کنید، قطعاً گناهکار هستید. یک نفر بگوید: آقا! این معبد زردشتیان است برویم یک مشت آشغال بریزیم در آن. از نظر قرآن این گناه بزرگی است! مقدس است. چرا مقدس است؟ چون در این مکان نام خدا برده می‌شود. قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ...»؛ اگر خداوند به واسطه بعضی از بندگان شر بعضی از بندگان دیگر را دفع نکند، «...لَهَدَمْتُ صَوَامِعَ وَبِيَعٍ وَصَلَوَاتٍ وَمَسَاجِدٍ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا»^۲؛ (این‌ها اسم معابد فرقه‌های مختلف است. مساجد اسم معبد مسلمین است. بیع، صلوات، صوامع اسم معابد دیگران است) دیرها و صومعه‌ها، و معابد یهود و نصارا و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود، ویران می‌گردد. از این آیه چه می‌فهمید؟^۱ - از نظر قرآن هر جا نام خدا به یگانگی برده شود و دعا خوانده شود، قداست دارد. ^۲ - خدا از این‌ها دفاع می‌کند؛ از اصل موجودیت این‌ها دفاع می‌کند. اگر فردی مسیحی باشد، بهتر از مشرک است. ما در بحث‌های قبلی گفتیم خدا به مشرکین فرموده است: شما امان ندارید. اصلاً شما در جامعه اسلامی امنیت ندارید؛ محارب هستید؛ تکلیف محارب هم روشن است. اما به اهل کتاب این حرف را نزده است. با این که مسلمان نیستند؛ آنها در پناه اسلام هستند. قرآن کریم در این جا می‌فرماید: خدا از معبدهایی که اسم خدا در آن برده می‌شود، دفاع می‌کند. یعنی دعا کردن فی نفسه ارزش دارد. این که عده‌ای جمع شوند خدا را به یگانگی بخوانند؛ صدای خدا بزنند؛ اصلاً دعوت قرآن است.

۱- حج آیه ۴۰

۲- همان

از نظر قرآن هر جا نام خدا به یگانگی برده شود و دعا خوانده شود، قداست دارد و خدا از اصل موجودیت این‌ها دفاع می‌کند.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ...»! بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم و بعضی از ما، بعضی دیگر را، غیر از خدای یگانه، به خدایی نپذیرد. در این آیه دعوت به اسلام نکرده است. در این آیه دعوت کرده است که بیایید خدای یگانه را بخوانیم و بپرستیم. ببینید! چقدر مسئله دعا مهم است. بنابراین اگر یک شخصی به عنوان حاکمیت بیاید در یک محله نصرانیان و برود در کلیساهایشان را ببندد و بگوید: ما یک خدمت شایانی به اسلام کردیم. در چند کلیسا را در اینجا بستیم. می‌گوییم: شما خیلی بیجا کردید. او که بنا نیست بیاید با این کار مسلمان شود؛ تو رفتی و در عبادتگاه خدا را هم بستیم. عده‌ای جمع می‌شدند و خدا را صدا می‌زدند؛ جلوی این را هم گرفتی. چهار قدم با این عبادت و دعا به توحید نزدیک می‌شدند؛ با این کار دورشان کردی. این برنامه انبیاء نیست؛ معنایش هم تأیید دین آنها نیست. معنایش تأیید نفس دعاست و روش قرآن هم این است. خوب دقت کنید! نکات خیلی ظریف و دقیقی است. اینکه اماکن مقدسی که امام در آنجا عبادت کردند مثل مساجد سبعة که در مدینه مکرمه است، مسجد فتح و مسجد حضرت فاطمه^(س) و سلمان و... یک چهار دیواری درست کردند مردم بروند نماز بخوانند؛ این جا واقعه مباهله صورت گرفته در این واقعه مباهله مسجد درست کردند که مردم بروند نماز بخوانند؛ این‌ها کار خوبی است. این‌ها در واقع پیدا کردن یک بهانه‌هایی است برای عبادت خدا. در مسجد کوفه می‌روید می‌گویند: این جا

مقام نوح است. چه کار می‌کرده است؟ کشتی می‌ساخته. دو رکعت نماز می‌خوانید. این جا چیست؟ این جا مثلاً مقام حضرت ادریس است. دو رکعت نماز می‌خوانید. این جا چیست؟ اینجا محل ضربت خوردن امیرالمؤمنین^(ع) است. دو رکعت نماز می‌خوانید. یا در جاهای دیگر. «...وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى...»^۱؛ خداوند می‌فرماید: در جایگاه ابراهیم نماز بخوانید! پس معلوم می‌شود اصل این کار درست است. اما باید مواظب نفوذ خرافات بود. یعنی اینکه یک وقت یک نفر بیاید بگوید: آقا! این جا مثلاً این اتفاق افتاده و یک چیزی را به جعل و دروغ بگوید برای سوءاستفاده که ما مواردش را دیده‌ایم. این‌ها خطرناک است که باید جلوی این‌ها را بگیرند. خود قرآن خبر می‌دهد که عده‌ای گفتند که در جایگاهی که اصحاب کهف منزل داشتند مسجدی بسازیم. «...قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا»؛ آنهایی که بر کار اصحاب کهف آگاهی واقعی داشتند گفتند در کنار آنها مسجدی می‌سازیم. آن مسجد برای چیست؟ برای عبادت است. در کنار قبور ائمه مسجد می‌سازیم. «فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيَذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» «رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ»^۲؛ خدا اجازه داد خانه‌هایی ساخته شود و در آن ذکر خدا شود. مردانی که هیچ تجارتی و هیچ چیز دنیا آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند در این بیوت و خانه‌ها عبادت می‌کنند. مراد از این بیوت مسجد نیست. چون اولاً

۱- بقره آیه ۱۲۵

۲- نور آیات ۳۶ و ۳۷

مسجد را بیت نمی‌گویند؛ زیرا بیت سقف دارد. در قرآن هم کلمه بیت برای مسجد به کار نرفته است. در حالی که مستحب مؤکد است که مسجد سقف نداشته باشد. به خاطر همین است که در روایات آمده است که نماز در خانه کعبه صد هزار رکعت ثواب دارد؛ بعضی روایات می‌گویند: دویست هزار رکعت. ولی علی‌التحقیق در خود بیت، هر رکعتی صد هزار رکعت ثواب دارد. آن قسمت مسقف که وارد محل طواف نشدید آن هم صد هزار. اما همین که وارد مطاف شدید هر رکعت دویست هزار رکعت است، آنجا از خود کعبه هم افضل است چون سقف ندارد. در کتب فقهی چه شیعه و چه سنی نقل کردند که مسجد مستحب است سقف نداشته باشد. این بوده که قدیم‌ها می‌گفتند گرم‌خانه. یک جایی که وقتی هوا بارانی و سرد می‌شده و چاره‌ای نداشتند می‌رفتند در آن. به محضی که قابل تحمل می‌شده روی حیاط نماز می‌خواندند. دیگر داخل نمی‌رفتند؛ برای اینکه افضلیت را دریابند. بنابراین مسجد را بیت نمی‌گویند. قرآن می‌فرماید: بیت‌هایی است (خانه‌هایی است) که خدا اجازه داده در آنها نماز خوانده شود. همان بیوتی است که در کنار قبور اولیاء خدا ساخته شده از جمله آنهاست. در زیارت جامعه کبیره هم می‌خوانیم: «فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تَرَفَعَ». شما وقتی اذن دخول می‌خوانید دم در حرم امام «اللَّهُمَّ اِنِّي وَقَفْتُ عَلَى بَابٍ مِنْ أَبْوَابِ بُيُوتِ نَبِيِّكَ»؛ خدایا! من در یکی از خانه‌های پیامبرت ایستاده‌ام. بنابراین اگر در یک جایی، در یک مکانی، انسان به خاطر قبر یکی از اولیاء خدا به خاطر یک حادثه مبارکی که در آن مکان اتفاق افتاده، مثل مباحله و امثال آن نماز بخواند قرآن تأیید کرده و هیچ مشکلی هم نیست. البته باید مواظب سوءاستفاده‌ها باشید. شخصی از مردم پول می‌گرفته، منطقه‌ای در بیابان‌های تهران معین کرده بوده و گفته شما نمی‌خواهد بروید مکه من اینجا کاری می‌کنم که با

چند ساعت ثواب مکه برایتان نوشته شود. بعد هم از مردم پول می‌گرفته، این خطرها وجود دارد در میان مردم هم وجود دارند کسانی که زود فریب می‌خورند.

سؤالات:

۱- اگر جوانی پدر و مادر خود را ناراضی کند، آیا خداوند دعای او را مستجاب می‌کند؟ در روایت داریم که خیر، دعای او حبس خواهد شد. اگر دیگران در حق وی دعا کنند، آیا مستجاب خواهد شد؟ ممکن است، ولی دعای خودش حبس خواهد شد.

۲- اگر از یک مسیحی، زردستی یا ... بخواهیم زمانی که برای خودش دعا می‌کند، برای ما نیز دعا کند، اشکال دارد؟ بله، زیرا باورش می‌شود که واقعاً ما مهر تأیید به کارش زده‌ایم. ولی جلوی دعا کردنش را نباید گرفت و همچنین باید او را به دعا دعوت کرد. اگر مثلاً زردستی یا مسیحی گرفتار است به او می‌گوییم برو به درگاه خداوند دعا کن. اشکال ندارد بلکه ثواب هم دارد. چون خود همین دعوت به توحید است. چون معنای توحید همان عبودیت است و ما داریم او را به عبودیت خدا دعوت می‌نماییم. قرآن می‌فرماید: «...فَأَخَذْنَاَهُمْ بِالْبَاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ»؛ ما

امتهای کافر را به سختی انداختیم تا در تضرع دعا کنند. خود خداوند هم این کار را انجام می‌دهد.

۳- در سخنرانی که از رادیو پخش می‌شد شهید رجایی آیه «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكَشِفُ السُّوءَ...» را اینگونه توضیح می‌دادند که انسان چون قرار بوده به مقام خلیفه‌اللهی برسد و نتوانسته و در نتیجه مضطر شده است، لذا از خداوند می‌خواهد او را کمک کند تا به مقام خلیفه و بندگی خداوند برسد. به قرینه پایان

آیه مبارکه. لطفاً توضیح دهید. ببینید آیه می‌فرماید: «أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ...»^۱؛ چه کسی است که وقتی که شما مضطر می‌شوید، جوابتان را می‌دهد و شما را خلیفه‌ی خودش در زمین قرار می‌دهد؟ ظاهراً منظور شهید رجایی این بوده است که دعا می‌کنیم و مضطر می‌شویم. چرا مضطر می‌شویم؟ چون از مقام خلافت الهی دور شدیم و وقتی جوابتان را می‌دهد، جوابش اینگونه است که شما را دوباره خلیفه‌الله می‌کند. (البته شهید رجائی حافظ کل قرآن بودند همانگونه که خودشان گفتند ولی ایشان مفسر قرآن نبود. لابد این نظر مفسرین است). ولی ما در اینجا یک حرف داریم. اول اینکه ما موظفیم همانگونه که قبلاً اشاره نمودیم در تفسیر آیات، فضا و سیاق آیات را فراموش نکنیم و از آن غافل نباشیم. سیاق، سیاق خطاب به مشرکین است. منت بر سر مشرکین می‌گذارد و می‌گوید شما که در دریا هستید و داد می‌زنید و خدا را می‌خوانید، چه کسی جواب شما را می‌دهد؟ وقتی دریا طوفانی می‌شود و صدا می‌زنید، چه کسی جوابتان را می‌دهد؟ «قُلْ مَنْ يَنْجِيكُمْ مِّنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ...»^۲؛ بگو: چه کسی شما را از تاریکیهای خشکی و دریا رهایی می‌بخشد؟ شما که در حال شرک ورزیدن به خداوند هستید کیست که در دریا جوابتان را می‌دهد؟ بت‌ها هستند یا خداست؟ آیه در مقام منت گذاشتن بر مشرکین است، بنابراین در «يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ»، «خلفا» به معنی خلیفه به معنای خاص نیست، اتفاقاً خلیفه هم در قرآن و روایات دوگونه معنا شده است: ۱- خلیفه‌الله یعنی حجت خدا، نماینده‌ی رسمی خدا

۱- نمل آیه ۶۲

۲- انعام آیه ۶۱

که واسطه بین خداوند و خلق است. ۲- معنایی که در قرآن بیشتر بکار رفته، این است که زمین فعلاً در دست شماست. اصلاً کار به حجت و مؤمن و غیر مؤمن هم ندارد. مثال آن هم این است که حضرت هود^(ع) به قومش می‌فرماید: خداوند شما را خلیفه‌ی خود در زمین قرار داده است. مگر آنان انسانهای مؤمنی بودند؟! متأسفانه در برخی تفاسیر دقت کافی به این مطالب نشده است. «وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ...»^۱؛ و به یاد آورید هنگامی که شما را جانشینان قوم نوح قرار داد. اینان که از اول مشرک بودند، پس چرا خدا کلمه خلیفه را اطلاق می‌کند؟ تا آنجایی که من شمرده‌ام، بیشتر کاربرد کلمه «خلیفه» در قرآن به معنای این است که خداوند یک قوم را بردارد و قومی را به جای آنها بنشانند. اعم از اینکه آن قوم خوب باشند یا بد. خداوند به بنی اسرائیل می‌فرماید: «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْاَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»^۲؛ سپس شما را جانشینان آنها در روی زمین - پس از فرعونیان - قرار دادیم؛ تا ببینیم شما چگونه عمل می‌کنید. هنوز خوبی و بدی هم معلوم نشده است تا ببینیم شما چکار می‌کنید. حالا کجای این به معنای خلیفه‌الله در آن معنای خاص است؟! پس کلمه‌ی خلیفه‌الله که می‌گویند رایج شده است به این صورت که خیال می‌کنند، نیست. اصلاً استعمال آن در قرآن اینگونه نیست، از جمله در همین آیه. اگر به سیاق دقت کنید. «اَمِّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَّرَّ اِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوْءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْاَرْضِ...»؛ چه کسی است که مضطر را اجابت می‌کند و بدی را برمی‌دارد و چه کسی است که شما را بعد از آن اقوامی که نابود شدند

۱- اعراف آیه ۶۹

۲- یونس آیه ۱۴

جانشین کرد و دنیا را به دست شما داد؟ چه کسی این کار را کرد؟ یا در پایان سوره‌ی انعام باز کلمه‌ی خلیفه به همین معنا بکار رفته است. «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ...»! (باز خطاب به مشرکین است، چون سوره‌ی انعام بیشترین خطاب را نسبت به مشرکین دارد) و او کسی است که شما را جانشینان (و نمایندگان) خود در زمین ساخت، و درجات بعضی از شما را بالاتر از بعضی دیگر قرار داد، تا شما را به وسیله آنچه در اختیارتان قرار داده بیازماید. بعضی از شما را از لحاظ مالی، قدرت، مکنت، طایفه، و... بالاتر از دیگران قرار داد. خوب آیا اینان خلیفه‌الله به معنای خاص بودند؟ در این آیه هم همین‌گونه است. می‌گوید چه کسی است که دعای شما را مستجاب می‌کند؟ وقتی مضطر می‌شوید، جوابتان را می‌دهد؟ چه کسی امروز دنیا را دست شما داده است؟ چرا این خدا را رها می‌کنید و بت می‌پرستید؟ خداوند این را می‌خواهد بفرماید. این پیچ در پیچ رفتن که مقام خلافت‌اللہی را انسان از دست داده است. پس لازمه‌ی این حرف این است که وقتی به مقام خلافت‌اللہی رسید، دیگر نیازی به دعا ندارد. آیا این حرف درست است؟ آیا علی^(ع) دعا نمی‌کرد؟ انبیاء دعا نمی‌کردند؟ اگر این حرف درست باشد، معنایش این است که وقتی شما روی کرسی خلافت‌اللہی نشست، دیگر پایان دعا کردن شماست. به قول آن درویش که وقتی به او گفتند: چرا نماز نمی‌خوانی؟ جواب داده بود نماز مرکب وصول است. شما وقتی سوار شدی و به مقصد رسیدی، پیاده می‌شوی. ما واصل شدیم، پس دیگر نیازی به نماز خواندن نیست. آن شخص سؤال کرده بود: تو بالاتری یا علی^(ع).

درویش گفته بود: ما خاک پای علی^(ع) هستیم. گفته بود: علی^(ع) کجا شهید شد. درویش گفت: محراب. سؤال کرد: چکار می‌کرد؟ درویش پاسخ داده بود: در حال خواندن نماز بود!! اگر این تفسیر را بپذیریم لازمه‌ی پذیرفتن، این است که انسان وقتی به مقام خلیفه‌اللهمی رسید، دیگر نیازی به دعا نیست، چون دعا به خاطر فرو افتادن از کرسی خلافت خدا بود و حالا هم که نشستیم بر کرسی. پس امام صادق^(ع) و امام باقر^(ع) و... بقیه ائمه^(علیهم السلام) برای چه دعا می‌کرده‌اند؟ این حرف اشتباهی است. دعا برای هر انسانی لازم است. اینجا هم کلمه‌ی خلافت به معنی خلافت خاص نمی‌باشد.

۴- آیا نمی‌توان «بیوت» را همان بدن امامان معنا کرد؟ بله، اتفاقاً معنای اصیل و دقیق آن همین است. آن عبارت زیارت جامعه کبیره هم که می‌گوید: «وَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتِ أذنَ اللّهِ أَنْ تُرْفَعَ»، مراد از بیوت همان بدن امام است و همان وجود امام است و نه خانه و قبر امام. یعنی خداوند آن انوار را در بدن مادی شما قرار داد. آن روح را محیط بر بدن مادی شما قرار داد. اتفاقاً مؤید این حرف هم آن جایی است که امام باقر^(ع) به عکرمه که از مفسران تابعین است می‌فرمایند: آیا تو می‌دانی در مقابل بیتی از بیوت خداوند نشسته‌ای؟^۱ امام خودشان را می‌گویند. منتها منافاتی ندارد. همان طور که بدن امام، بیت آن روح نورانی است، به اصطلاح آن قبر امام نیز بیتی است برای آن بدن مقدسی که به واسطه‌ی آن روح، مقدس شده است. اشکال ندارد. دوباره آن شهر نیز یک خانه‌ای است برای آن قبر مقدس. مثلاً می‌گویید مکه مکرمه؟ این کرامت به خاطر خانه خداست. یا مثلاً

کربلای معلّاً؛ به خاطر آن زیارتگاه که خاک این سرزمین چهار فرسخ در چهار فرسخ متبرک است.

۵- قرآن فرموده است: «ادعونی» دعا کردن عمل به این آیه است و چون عمل به آیه از تلاوت قرآن افضل است، پس دعا کردن از تلاوت کردن قرآن افضل است. «...فَاقْرَأُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ...»؛ هر چه ممکن است از قرآن بخوانید. خوب ما وقتی داریم قرآن می‌خوانیم آنجا هم داریم عمل به قرآن می‌کنیم. ببینید اوامری که قرآن گفته است و عمل به این اوامر یک مرتبه ندارند. قرآن فرموده است جهاد کنید، نهی از منکر کنید، حج را بجا آورید. شما هر کدام از این اعمال را انجام دهید، دارای درجات مختلف است. جهاد یک مرتبه خاص دارد، نماز و نهی از منکر هم به همین ترتیب سایر اوامر نیز مراتب خاص خود را دارند. پس عمل به قرآن دارای یک مرتبه نیست. بالوجدان شما می‌دانید که تلاوت قرآن اگر چه عمل است، اما نسبت به عمل به سایر دستورات قرآن نازلترین عمل است. چون تلاوت آخرش تلاوت است. «...فَاقْرَأُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ...» یعنی قرآن بخوانید؛ برای اینکه به آن عمل کنید. پس معلوم است عمل به این آیه پایین‌ترین مرتبه عمل به قرآن است. وقتی خواندید، تازه شده‌اید خواننده‌ی قرآن. حالا باید کمر همت را ببندید. قرآن فرموده است «أَقِمْوا الصَّلَاةَ» بگویید چشم. چکار کنم؟ اذان بگو. قرائت خوب است به عنوان امام جماعت باش.

پولداری مسجد بساز و.. چون عمل به قرآن مراتب مختلف دارد، این را بدانید که تلاوت قرآن خود نوعی عمل است ولی اخف الاعمال. خواندن قرآن است. چرا؟ چون مقدمه عمل است. در دعا یک نکته بسیار مهمی وجود دارد که من قول دادم خدمتتان عرض کنم. قرآن از کلمه‌ی «اضطرار» و «تضرع» نام می‌برد: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ...» یا از دعا کردن با اخلاص: «... وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...»؛^۱ و او را بخوانید، در حالی که دین (خود) را برای او خالص گردانید. یا «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...»^۲؛ هنگامی که بر سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند.

معنای اضطرار یعنی اینکه انسان دستش به هیچ چیز نرسد. شخصی بدهکار است و طلبکاری خیلی سختی دارد که طلبکارش هم ول کن نیست و آبرو و حیثیت او در معرض خطر است و هیچ چیز هم ندارد، جز یک خانه. می‌گویند این فرد مضطر شد که خانه‌اش را بفروشد. یعنی دستش به هیچ جای دیگر نمی‌رسید. به این می‌گویند «مضطر». اما اگر پول در بانک هم داشت و خانه‌اش را هم فروخت، زن و بچه‌اش اعتراض کردند که چرا خانه را فروختی؟ بگوید من مضطر شدم. می‌گویند تو که پول در بانک داشتی، از بانک پول می‌گرفتی. به این شخص نمی‌گویند: مضطر. خداوند مضطر را اجابت می‌کند. مضطر چه کسی است؟ کسی که دستش به غیر از خدا به هیچ‌کس نمی‌رسد. یعنی دستش از همه‌ی اسباب قطع شده است. در سوره‌ی اسراء آیه به این

۱- اعراف آیه ۲۹

۲- عنکبوت آیه ۶۵

مضطر کسی است که دستش به غیر از خدا به هیچ‌کس نمی‌رسد؛ یعنی دستش از همه‌ی اسباب قطع شده است.

مطلب اشاره دارد. مضطر به دو صورت است: ۱- یکی از روی ناداری نان جو بخورد و بگوید علی‌وار زندگی می‌کنم. ۲- مانند علی^(ع) دارد و نمی‌خورد. یک وقت واقعاً آدم بدی است، داخل هواپیما نشسته است و خلبان هم گفته که موتور هواپیما از کار افتاد!! و داریم سقوط می‌کنیم. این می‌شود مضطر، دیگر نه آچار و نه تکنسین و نه خلبان و برج و مراقبت و... هیچ چیز به درد نمی‌خورد. دستش به هیچ‌جا نمی‌رسد. فقط یک در باز است. آن هم در خانه‌ی خداست. یکی از دوستان تعریف می‌کرد که قبل از انقلاب در ایام عید سوار هواپیما c-130 شده بودیم و یک سری از این طاغوتی‌ها و خانواده‌هایشان که بی‌حجاب هم بودند، سوار شدند. روی کوه‌های خرم آباد، به جز یکی از موتورهای هواپیما، بقیه از کار افتاد. بطوری که مجبور شدیم کلیه وسایل و ساک و چمدان هر چه داشتیم از هواپیما تخلیه کنیم تا سطح پرواز افت نکند و به کوه برخورد نکنیم. همه رضایت دادند و هر چه داشتند از هواپیما بیرون انداختند. ایشان قسم می‌خورد که این زنان بی‌حجاب هر چه دم دستشان بود به عنون روسری روی سر خود انداختند!! این نشان می‌دهد که اینان دروغ می‌گویند که ما خبر نداریم. موقع اضطرار مشخص می‌شود که اینان می‌دانستند کارشان اشتباه است. خدا ثابت می‌کند. قسم می‌خورد که من حتی دیدم یک خانمی که بچه داشت، دست در کیفش کرد و کهنه‌ای که برای بچه‌اش استفاده می‌کرد، این را روی سرش انداخت!! و حجابی برای خود درست کرد!! بعد هم به حالت عادی که دعا نمی‌کردند! اشک می‌ریختند و گریه می‌کردند و خدا خدا می‌کردند. گفت تا رسیدیم فرودگاه و همین که هواپیما نشست این زنان، روسری‌ها را درآوردند و یکی‌شان هم گفت: برای سلامتی آقای خلبان یک کف مرتب بزنید. خدا را همانجا فراموش کردند!! چند ثانیه. یعنی این حالت اضطرار و توجه به خدا،

چند ثانیه دوام نیاورد. قرآن کریم می‌فرماید: شما وقتی که در تنگنا قرار می‌گیرید، خدا را می‌خوانید، خدا هم جوابتان را می‌دهد، ولی وقتی که خداوند نجاتتان داد و مشکلاتان حل شد، دوباره شرک می‌ورزید. (آیه ۶۷ تا ۶۹ سوره مبارکه اسراء) وقتی که در دریا گرفتار می‌شوید و دیگر به هیچ‌کس جز خدا دستتان نمی‌رسد، همه گم می‌شوند و فقط خداوند حاضر است، به محض اینکه نجاتتان می‌دهد، روی برمی‌گردانید، انسان بسیار ناسپاس و نمک‌شناس است. حالا یکی هست به محض اینکه دستش نمی‌رسد خدایی می‌شود و به محض اینکه رسید خدا را کنار می‌گذارد. این یک نوع اضطرار است اما عده‌ای دیگری از انسانها به حدی از معرفت رسیده‌اند که فهمیده‌اند که چه در آسمان، چه در دریا، چه در خشکی فاصله‌شان به قدرت خداوند یکی است. آن آقا فکر می‌کند در آنجا که داخل هواپیما بود و موتور از کار افتاده بود، به مرگ نزدیک بود و حالا که به زمین آمده از مرگ دور است. آن خود نمی‌داند که چیزی حدود هشتاد هزار مویرگ داخل این مغز است و کافی است تا یکی از آنها بگیرد، آن موقع است که فلج می‌شود یا می‌میرد. او خیال می‌کند اینجا از تیررس خداوند دور شده است. اما انسانهای با معرفت می‌دانند که اینجا و آنجا فرقی ندارد. حالشان هم فرق نمی‌کند و برایشان یکسان است. انسانی که اینطور شد می‌فهمد که اسباب مثل نقش روی پرده هستند و در واقع پرده‌جنبان است که دارد اینها را حرکت می‌دهد. خودشان نیستند. چنین شخصی همیشه مضطر است. همیشه حالت اضطرار دارد. هر وقت هم که دعا کند، مستجاب است. چون شرط استجاب، اضطرار است. هر انسانی اگر در لحظه‌ی دعا، به غیر خدا امیدی نداشته باشد، حتی اگر مشرک باشد، خداوند دعایش را مستجاب خواهد کرد. ببینید خداوند خطاب به مشرکین می‌گوید: کیست که هنگام اضطرار

شرط استجاب،
اضطرار است. هر
انسانی اگر در لحظه‌ی
دعا، به غیر خدا
امیدی نداشته باشد،
حتی اگر مشرک باشد،
خداوند دعایش را
مستجاب خواهد کرد.

دعایتان را مستجاب می‌کند؟ خوب معلوم است. می‌گویید: ای مشرک، خدا دعای تو را هم اگر مضطر شوی، مستجاب خواهد کرد. اگر فقط به او امید داشته باشی، خداوند به شرک تو نگاه نمی‌کند. چوب شرک جای خودش، ولی دعا را مختص به مؤمن نکرده‌اند. این یک راهی است که خداوند برای همه قرار داده است. هر کس بخواهد طرف خداوند بیاید، این راه وجود دارد و باز است. آن انسانی که به آن مقام رسیده است که می‌داند هیچ چیز جز خدا کاره نیست، چه در هوا، چه در زمین و چه در دریا، چه در سلامتی و چه در بیماری، فاصله‌اش با مرگ، اجل و قدرت خداوند یکی است. دیگر برایش فرقی ندارد و همیشه این حالت اضطرار برایش وجود دارد. قرآن برای اینکه این مطلب را زنده کند، به این مشرکینی که خیال می‌کنند از تیررس خداوند دور شده‌اند اینگونه می‌گوید: «أَفَأَمَّنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَاكِيلًا»؛ (آیا از این ایمن هستید که در خشکی (با یک زلزله شدید) شما را در زمین فرو ببرد، یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد (و در آن مدفونتان کند)، سپس حافظ (و یآوری) برای خود نیابید). خیال می‌کنید در خشکی که هستید خداوند نمی‌تواند این زمین زیر پایتان را نرم کند؟! و در زمین فرو روید؟! شما خیال می‌کنید در آسمان که هستید یا وسط دریا، زیر پایتان نرم است؟ همین وسط زمین هم خداوند می‌تواند عین گرداب کند و مانند قارون شما را در دل زمین فرو ببرد. فکر کردید دور شدید؟ تندباد در هم کوبنده‌ای برایتان می‌فرستد که همه را خراب کند. در خشکی که همانطور است. چرا خیال می‌کنید در دریا فقط مضطر هستید؟ و جز خدا کسی نیست و در

خشکی فکر می‌کنید جز خدا کسی هست. اینجا هم مانند دریا، جز خدا کسی نیست. قرآن می‌خواهد به ما پیام‌زد که شما همیشه مضطر هستید. خودتان نمی‌دانید. خیال نکنید که این اسباب ظاهری برای شما کاری می‌کند. از مهمترین ویژگی‌های دعای مستجاب، همین است که انسان وقتی دعا می‌کند متوجه این حقیقت باشد که اگر توجه‌اش به غیر خدا باشد، خدا به همان غیر واگذارش خواهد کرد و می‌گوید تو مرا نمی‌خوانی. «أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ...»؛ یا اینکه ایمن هستید که بار دیگر شما را به دریا بازگرداند و تندباد کوبنده‌ای بر شما بفرستد و شما را بخاطر کفرتان غرق کند. پس یک نکته‌ی جالب فهمیده شد و آن نکته این است که انسان اگر مضطر شد، دعایش مستجاب است. حالا می‌خواهد مشرک باشد یا مؤمن. البته یک نکته هم این است که گناه، انسان را از اضطرار واقعی دور می‌کند. هر چه انسان بیشتر مرتکب گناه شود، احساس اضطرار واقعی‌اش کم خواهد شد. فقط موقعی که دستش از چاره کوتاه شد، خداوند را صدا می‌زند. هر چه عمل صالح انسان بیشتر شود، به جایی می‌رسد که دیگر مضطر دائمی می‌شود. امام زمان^(عج) مضطر دائمی است. بعضی فکر می‌کنند که اضطرار امام زمان^(عج) به این نحو است که مرتب دست روی دست می‌زنند و اشکشان جاری است و مثلاً همیشه در حالت گرفتاری و بیچارگی زندگی می‌کنند بلکه اضطرار امام بدین معناست که حضرت در مرتبه‌ای از معرفت است که می‌داند هیچ چیزی جز خدا، فریادرس نیست. سر نخ هر اسبابی در دست خداست. بدون اذن خداوند اثر نمی‌کند. خدا رحمت کند امام^(ه) را که فرمودند:

از مهمترین ویژگی‌های دعای مستجاب، این است که انسان وقتی دعا می‌کند متوجه این حقیقت باشد که اگر توجه‌اش به غیر خدا باشد، خدا به همان غیر واگذارش خواهد کرد.

گناه، انسان را از اضطرار دور خواهد کرد.

فرزندم، احمد تلاش کن، مجاهده کن، دل را به خدا بسپاری و جز او، مؤثری را در عالم وجود قبول نداشته باشی. آن وقت انسان می‌شود مضطر و مضطر که شد «مستجاب الدعوه» خواهد شد. «أَيْنَ الْمُضْطَرِّ الَّذِي يُجَابُ إِذَا دَعَا»؛ کجاست آن مضطری که هرگاه دعا کند، اجابت می‌شود. من تصورم این است، چون امام زمان^(عج) هم مستجاب الدعوه هستند. وضعیت به گونه‌ای خواهد شد که امام زمان^(عج) خودشان برای ظهور خویش دعا خواهند کرد. در مقابل خانه کعبه زانو خواهد زد و برای ظهور خودشان دعا خواهند کرد و دعای خودشان در مورد ظهور، مستجاب خواهد شد. شاید امام زمان^(عج) واگذار به مشیت الهی کرده‌اند و برای خود این امر، دعا نکنند. به ما برای دعا کردن امر کرده‌اند، ولی خود امام می‌دانند به محض اینکه دعا کنند، خداوند مستجاب خواهد کرد. چون می‌خواهد جامعه به حد بلوغ خود برسد، آقا در این مورد دعا نمی‌فرمایند و به مصلحت الهی واگذارده‌اند اما یک روز کار به جایی خواهد رسید که خود امام به حالت اضطرار دعا خواهند کرد و به محض اینکه دعا کنند، امر فرج اتفاق خواهد افتاد. پس انسان باید با اضطرار دعا کند، اگر با اضطرار دعا کرد، حتماً اجابت خواهد شد. پس در دعا باید امیدتان از غیر خدا قطع باشد. وقتی خدا را می‌خوانید، غیر خدا در نظرتان نباشد. امیدی به غیر خدا نباشد. اگر امید به اسباب داشتید، کار خراب می‌شود. (نمی‌گوییم اگر به اسباب چنگ زدید، نمی‌گوییم اگر سراغ اسباب رفتید، چون به هر حال سراغ اسباب باید رفت؛) اگر امید به اسباب داشتید، مانع بسیار بزرگی است. در حدیث قدسی است که به عزت و جلالم قسم کسی که در دعایش به غیر من امید داشته باشد، نمی‌گذارم به حاجتش برسد. باید در موقع دعا، انسان از خداوند بخواهد.

- خداوند که می‌داند ما چه می‌خواهیم، حاجت ما را که می‌داند، چه ضرورتی دارد که خودمان هم باید در خانه‌اش برویم و حاجتمان را بگوییم؟

من تنگی نفس دارم و این آقای دکتر هم می‌داند. چه ضرورتی دارد که من دوباره تکرار کنم؟ چو دانی و پرسى سؤال خطاست. خدایا تو علام‌الغیوب نیستی؟ برای چه ما را مأمور کرده‌ای که دعا کنیم؟! اگر مسئله صرف این بود که ما چیزی را می‌خواهیم و خداوند هم دنبال این باشد که حاجت‌های ما را روا کند پس دانستن کافی بود و نیازی به گفتن ما نبود. بحث این است که دعا بهترین عبادت است. خداوند گاهی حاجت شما را نمی‌دهد که دعا کنید. روایت داریم. چرا؟ چون زیباترین جلوه‌ی عبودیت دعاست. زیباترین عبادت، بلکه مغز و لبّ عبادت دعاست. مثالی می‌زنم. شما یک طوطی خیلی زیبا در منزل دارید. این طوطی کلمات قشنگی هم یاد دارد که بگوید، تعارف مهمان بلد است، حرف هم می‌تواند بزند، خوش سخن است. دنیا را هم به شما بدهند، حاضر نیستید این طوطی را به کسی بدهید. چند روز است که قهر کرده و حرف نمی‌زند شما می‌دانید که اگر غذا به او ندهید، این آخرش می‌گوید غذای مرا بیاورید. شما قند توی دلتان آب می‌شود. چکار می‌کنید؟ تند تند غذایش می‌دهید؟ یک کم صبر می‌کنید. چند بار می‌گوید و شما محلش نمی‌دهید. سپس بهترین غذا را به او خواهید داد. روایتی داریم از امام صادق^(ع) که فرمودند: وقتی بنده‌ی مؤمن دعا می‌کند، خداوند به فرشتگانش می‌گوید حاجتش را اجابت کنید، ولی زود به او ندهید، اجازه دهید بنده‌ام مرا بخواند. کافر که دعا می‌کند می‌گوید: زود به او بدهید که دیگر حرف نزند. حال اگر در آن خانه گاوی هم وجود داشته باشد! به محض اینکه صدا می‌دهد، به خدمتکار می‌گوید سریع علف بریز جلویش که سر و صدا نکند!! خود دعا کردن تجلی

زیباترین جلوه‌ی عبودیت و مغز عبادت، دعاست.

خداوند دعای مؤمن را اجابت می‌کند اما جواب مؤمن را به تأخیر می‌اندازد تا باز به درگاه خداوند آمده و خدا را بخواند.

عبودیت است. این نیست که بگوییم خدایا تو خوب می‌دانی، پس ما برای چه دعا کنیم؟ در مناجات شعبانیه می‌خوانیم که امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرمایند: خدایا تو خود حال و حاجت مرا می‌دانی، حتی اگر هم من به زبان نیاورم، آنچه می‌خواهم به زبان بیاورم، تو از قبل خبر داری.

دعا کردن:

بحث دعا کردن:

دعا اختراع نکنید. چون ممکن است انسان در دعا کردن بد دعا کند. قرآن می‌فرماید: «وَيَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ...»^۱؛ گاهی انسان (بر اثر شتابزدگی)، بدیها را طلب می‌کند آن گونه که نیکیها را می‌طلبد. مثل خیر خواستن، حریصانه شر خود را طلب می‌کند. «...وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»^۲؛ و انسان بسیار عجل است. حضرت یوسف^(ع) وقتی در تنگنای زنان مکاره قرار گرفت، دعا کرد و گفت: خدایا این زندان خیلی بهتر از این کاری است که اینان می‌گویند. زندانی‌ام کن خداوندا. خدا هم با زندانی کردن نجاتش داد. هفت سال گذشت. یک ترک اولی کرد، هفت سال دیگر هم به آن اضافه شد و چهارده سال شد. بعد از چهارده سال که بیرون می‌آمد گفت: چرا ۱۴ سال زندانی شدم؟ خداوند فرمود: ای یوسف تو خودت خواستی، گفתי خدایا مرا زندان کن، ما هم زندانت کردیم. اگر گفته بودی خدایا نجاتم بده، ما هم نجات می‌دادیم. تو خودت بد دعا کردی.^۳ لذا معصومین توصیه کرده‌اند که دعا اختراع نکنید. شخصی دعا می‌کرد و می‌گفت: «...رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا

۱- اسراء آیه ۱۷

۲- همان

۳- یوسف گفت: (خدایا زندان برای من بهتر از چیزی است که مرا بدان دعوت می‌کنند).

صَبْرًا وَثَبَّتْ أقدامَنَا...»^۱؛ پروردگارا! پیمانۀ شکیبایی و استقامت را بر ما بریز و قدمهای ما را ثابت بدار. امام فرمودند: تو داری بلا طلب می‌کنی. به خاطر اینکه صبر بعد از بلا نازل می‌شود. بلکه طلب عافیت کنید.^۲ امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: «يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ»^۳. فردی که می‌گوید خدایا صبر را بر من نازل کن، چه معنایی دارد؟ قانون خدا این است که صبر را به اندازه‌ی مصیبت می‌دهد، یعنی خدایا مصیبت را هم بر من نازل کن. مواقعی که قرآن از صبر سخن گفته است جایی است که انسان در بلا افتاده است. «وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ...»^۴، ۳۱۳ نفر بیشتر نبودند و بقیه آب خورده بودند و گفته بودند ما نمی‌توانیم با جالوت بجنگیم. وقتی با یک لشکر انبوه روبرو شدند، آنجا بود که گفتند: «...رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا...». در سوره آل‌عمران نیز شبیه همین را داریم. یعنی انسان در موطن بلا، درخواست صبر می‌کند، نه در موطن سلامتی و عافیت!! بنابراین نباید دعا اختراع کنیم. شخصی خدمت امام صادق(ع) آمد و گفت: آقا، من یک دعا اختراع کرده‌ام، ببینید خوب است یا نه. امام(ع) فرمودند: نخوان. گفت: آقا اجازه دهید بخوانم، ببینید خوب است یا بد. امام فرمودند: نخوان، لازم نیست. ببینید حرکات امام حرکات حساب شده‌ای است. اگر می‌گفتند بخوان بعد می‌فرمودند خوب نیست، تلقی ما چه بود؟ این بود که دعای این فرد خوب نبوده

۱- بقره آیه ۲۵۰

۲- میزان الحکمه - حرف صاد، واژه صبر

۳- وسایل الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۲۵

۴- بقره آیه ۲۵۰

است، ولی می‌شود دعا درست کرد، حالا اگر ما دعا درست کنیم، شاید خوب باشد. اصلاً نخوان، یعنی اصل این کار اشتباه است، حرام نیست، ولی همین مشکل است. مانند خوددرمانی می‌ماند. شما بروید داروخانه و بگویید: گلویم درد می‌کند، چرک خشک کن به من بدهید. این حدی دارد. شما می‌دانید اگر از این آنتی‌بیوتیک‌ها بی‌رویه مصرف کنید، بدن در مقابل آنها مقاومت خود را از دست می‌دهد و اگر زمانی یک عفونت جدی سراغ شما آمد، نمی‌شود کاری کرد. اندازه و حساب دارد. ما دیدیم که بعضی‌ها وقتی به دکتر مراجعه می‌کنند اصرار می‌کنند که فلان دارو را برایم بنویس. پزشک می‌گوید نمی‌شود. اگر ننویسد می‌گویند این چیزی بلد نیست. این طبیب می‌داند که این دارو حسابی دارد و روی یک حد مشخص تجویز می‌شود. دعا و درخواست از خداوند هم همین طور است. خوددرمانی کردن مجاز نیست، همانطور که در هیچ کار دیگری خودسرانه کار کردن مجاز نیست. ما می‌خواهیم از خداوند چیزی بخواهیم؟ باید برویم سراغ کسانی که بلدند چگونه از خداوند چیزی بخواهند. یکی از آداب دعا همین است. پیغمبر اسلام (ص) یک برادر رضاعی داشتند که در زمان نبوت حضرت ایمان نیاورد. قبل از اسلام صمیمی بودند و یکدیگر را برادر خطاب می‌کردند، ولی این آقا به اسلام ایمان نیاورد و پیغمبر هم خیلی از او دلخور شدند. بعدها در فتح مکه ایمان آورد. خدمت پیغمبر آمد و گفت: السلام علیک یا رسول الله. چون جواب سلام واجب است. پیامبر (ص) جواب دادند ولی روی از او برگرداندند. هر چه صحبت کرد، پیامبر (ص) جوابش را ندادند. دید عجب اتفاقی افتاد دوباره و سه باره آمد ولی پیامبر (ص) جوابش را ندادند. عایشه را واسطه کرد، ولی باز هم فایده‌ای نداشت و پیامبر (ص) جوابش را ندادند. سراغ خیلی‌ها رفت و آنها را واسطه قرار داد، ولی فایده‌ای نداشت. به آن شخص گفتند: باب شهر علم

پیامبر^(ص)، علی^(ع) است، سراغ او برو. او راه را به تو نشان خواهد داد. امد گفت: یا علی! به دادم برس. حضرت فرمودند: چه شده است؟ گفت: رسول خدا^(ص) جوابم را نمی‌دهد. راهی به من نشان بده تا پیامبر^(ص) با من آشتی کند. خیلی برایم سخت است. من اشتباهی کرده‌ام، حالا هم پشیمانم و تحمل این مجازات را ندارم. حضرت فرمودند: وقتی برادران یوسف با وجود آن کار بدی که در حقیقت کرده بودند، برادر را دزدیدند و کتک زدند و در چاه انداختند و تهمت فرار هم به او زدند بعد هم او را فروختند، وقتی این برادران فهمیدند که این یوسف است که عزیز مصر است و آنها در مقابل برادر ایستاده‌اند، این جمله را گفتند: «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ»^۱؛ به خدا سوگند خداوند تو را بر ما برتری داد و ما خطاکار بودیم. یوسف هم در جواب گفت: «لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»^۲؛ امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست! خداوند شما را می‌بخشد و او مهربانترین مهربانان است. بعد امیرالمؤمنین^(ع) به او یاد دادند و گفتند: رسول خدا^(ص) از یوسف کریم‌تر است. تو برو همان جمله‌ای که برادران یوسف به وی گفتند، همان جمله را به رسول خدا^(ص) بگو. بین چه اتفاقی می‌افتد. این شخص هم خیلی خوشحال شد و با سینه‌ی سپر آمد به طرف خیمه‌گاه پیامبر^(ص). وارد خیمه شد و گفت: السلام علیک یا رسول الله. حضرت هم سر را به زیر انداختند و جواب سلام را دادند و به وی پشت کردند. گفت: «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا

۱- یوسف آیه ۹۱

۲- یوسف آیه ۹۲

«لَا تَشْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و قضیه حل شد. دعا آدابی دارد. یعنی انسان باید بگردد و از در وارد شود. از دیوار اگر بالا رفتی، کار درستی نیست. به خاطر همین ائمه معصومین^(ع) گفته‌اند به مأثور دعا کنید. مثلاً فراز آخر دعای کمیل. «قَوِّ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي»، بعد از هر نمازی بخوانیم چه دعا‌های عالی وجود دارد. هر چه از حوائج دنیا و آخرت بخواهیم، در آن هست. حالا جالب است. دعای کمیل می‌خوانیم، همه‌اش دعاست، وقتی تمام می‌شود می‌گوییم چند تا دعا کنیم!! خدایا قرضهای ما را ادا کن. رفتیم یک جایی به ما گفتند دعای کمیل بخوان. گفتیم: چشم. وقتی تمام شد گفتند حالا چند تا دعا کن. گفتیم: پس تا حالا داشتیم چکار می‌کردیم؟! این چه رسمی است که دو ساعت دعا می‌خوانیم دوباره وقت مردم را می‌گیریم و آخرش هم دعا می‌کنیم. مثل این است که ما به این دعاها اعتماد نداشتیم. وقت مردم را نگیرید. همه دعای کمیل را در ۳۰ دقیقه بخوانید و دیگر این همه شعر مثنوی و گریز و... لازم نیست بخوانید. اجازه دهید مردم حال دعا داشته باشند. آخر کار هم با یک دعای فرج و صلوات تمامش کنید. دوباره یک ربع از نو، می‌نشینند دعای فارسی می‌خوانند!! اینها رسم‌هایی است که باید در آن تجدیدنظر شود. باید سلیق شخصی را در دعا کنار بگذاریم.

آیات مطرح شده در جلسه هفتم:

- ۱- «قُلْ مَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا» (فرقان آیه ۷۷)
- ۲- «...ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» (غافر آیه ۶۰)
- ۳- «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ» (بقره آیه ۱۸۶)
- ۴- «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...» (عنكبوت آیه ۶۵)
- ۵- «...حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَحْرًا مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكُمْ مُغْرِبِينَ يُنَادِي بِكُمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَيْنَ يَدَيْكُمْ مُغْرِبِينَ يُنَادِي بِكُمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ» (يونس آیه ۲۲)
- ۶- «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ...» (نمل آیه ۶۲)
- ۷- «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً...» (انعام آیه ۶۳)
- ۸- «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ...» (غافر آیه ۵۵)
- ۹- «...أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ...» (محمد آیه ۱۹)
- ۱۰- «...وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا» (نصر)
- ۱۱- «...قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي...» (اعراف آیه ۱۴۳)
- ۱۲- «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُو الْجَحِيمِ» (مطففين آیات ۱۵ و ۱۶)

١٣- «...فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (كهف آیه ١١٠)

١٤- «...فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا...» (انعام آیه ١٣٦)

١٥- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا...»

(حجرات آیه ١٢)

١٦- «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ» (اسراء آیه ٥)

١٧- «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ...» (زمر آیه ٥٣)

١٨- «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» (فجر آیه ٢٩)

١٩- «وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهَدَمَتِ صَوَامِعُ وَبِيْعُ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا»

(حج آیه ٤٠)

٢٠- «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا

بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ...» (آل عمران آیه ٦٤)

٢١- «...وَ اتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ...» (بقره آیه ١٢٥)

٢٢- «...قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا» (كهف آیه ٢١)

٢٣- «فِي بُيُوتِ الَّذِينَ أُذِنَ لَهُمْ أَنْ تَرْفَعُوا فِيهَا أَسْمُهُمْ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رَجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا

بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ» (نور آیات ٣٦ و ٣٧)

- ۲۴- «...فَأَخَذْنَا هُمْ بِالْبِاسَاءِ وَ الضَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ» (انعام آیه ۴۲)
- ۲۵- «وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ...» (اعراف آیه ۶۹)
- ۲۶- «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلِغَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ...» (انعام آیه ۱۶۵)
- ۲۷- «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً * أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيَغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ...» (اسراء آیه ۶۸ و ۶۹)
- ۲۸- «وَ يَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» (اسراء آیه ۱۷)
- ۲۹- «وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» (بقره آیه ۲۵۰)
- ۳۰- «تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ * لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (يوسف آیات ۹۱ و ۹۲)

- ۱- مستدرک الوسایل، ج ۱۷، ص ۲۱۲_ نشر مؤسسه آل البيت - قم - ۱۴۰۸ قمری
«إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ...»؛ دین خدا با عقل‌ها به دست نمی‌آید.
- ۲- اصول مظفر _ مبحث مستقلات عقليه
دورترین چیز از عقل مردم دین خداست.
- ۳- مستدرک الوسائل (پیشین) ج ۵ ص ۳۳
امام رضا^(ع) فرمودند: «الدُّعَاءُ أَفْضَلُ مِنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ»؛ دعا از قرآن خواندن افضل است.
- ۴- وسایل الشیعه، ج ۷، ص ۲۷- نشر مؤسسه آل البيت - قم - ۱۴۰۸ ق
«الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ»
- ۵- وسایل الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۲۵
امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هشتم (۱۳۸۷/۱/۲۱)

ادامه بحث دعا:

گفتیم که خداوند اجابت را تضمین کرده. یعنی هر کس دعا کند به نوعی دعایش مستجاب می‌شود و این منافاتی با حبس دعا ندارد؛ انشاءالله عرض می‌کنیم که حبس دعا به معنای این نیست که دعا بی‌اثر شود، حبس دعا به این معناست که خداوند آن حاجتی که انسان اصرار بر آن دارد را به انسان نمی‌دهد. اما برخوردی دیگر با دعاکننده می‌کند، که عرض خواهیم کرد. در ابتدای سوره مریم از حضرت زکریا^(ع) نقل شده است که دعا کرد و فرمود: «...وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا!»؛ خدایا با درخواست از تو من شقی نیستم. منظور و مراد آیه این است: تا زمانی که من سلاح دعا دارم و با دعا با خدا مرتبط هستم شقاوت و بدبختی به سراغ من نخواهد آمد. مفهومی این است که انسانی که دعا نمی‌کند شقی و بدبخت است. بنابراین اگر بخواهیم مرزی بین شقاوت و سعادت قرار دهیم، آن مرز دعاست. این هم سخن قرآن و بیان قرآن.

ادامه بحث دعا:

دعا مرز بین شقاوت و سعادت است.

حبس دعا:

حبس دعا:

در روایات بسیاری آمده که دعای مؤمن یا دعای غیر مؤمن گاهی حبس می‌شود. در دعای کمیل می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ»؛ خدایا ببخش آن گناهایی که باعث حبس دعا می‌شود. در روایت آمده که ترک امر به معروف و نهی از منکر باعث حبس دعا می‌شود. عقوق

گاهی دعای مؤمن یا دعای غیر مؤمن حبس می‌شود.

والدین موجب حبس دعاست. بعضی از گناهان هستند که به صورت خاص، موجب حبس دعا هستند و عموم گناهان هم به صورت عام موجب حبس دعا هستند. اگر چه بعضی از گناهان مثل نمونه‌هایی که نام بردم، تأثیر بیشتری دارند. روایت داریم که: گاهی بنده دعا می‌کند، خدا به فرشتگان امر می‌کند که حاجتش را به او بدهید، بعد از آن دعا، بنده گناهی می‌کند؛ خطاب می‌شود به فرشتگان که حاجتش را به او ندهید و از او منع کنید.

معنای حبس دعا:

تصور ظاهری از حبس دعا این است که خداوند دعای انسان را بی‌اثر کند؛ ولی واقعیت این نیست. چون آیاتی که در قرآن کریم در مورد دعا آمده به نوعی استجاب الهی را تضمین کرده است. دعا از بهترین اعمال صالحه است. بنای خدا هم این نیست که بنده‌ای دعا کند و خدا جواب او را ندهد و دعای او را کاملاً بی‌اثر کند. فرض کنید دو نفر هستند که هر دوی آنها عاق والدین هستند و یکی از آنها آمد و دعا کرد و یکی هم گفت ما که دعایمان مستجاب نیست برای چه دعا کنیم؟! به نظر شما بین این دو بالوجدان فرقی نیست؟ اگر کسی بخواهد حبس دعا را به معنای بی‌اثر بودن دعا معنا کند باید قائل به این باشد که بین این دو فرقی نیست. در حالیکه می‌دانیم بین این دو آدم فرق است. آن کسی که عاق والدین است ولی دعا می‌خواند و با تضرع به درگاه خدا می‌رود به رحمت خدا نزدیکتر است؛ اگر چه دعایش هم حبس می‌شود. پس معنای حبس دعا چیست؟ حبس دعا به چند صورت است: ۱- گاهی این است که بنده اصرار می‌کند خدایا فقر من را بر طرف کن. دلیلی دارد که باید فقیر باشد؛ مثلاً عاق والدین است، یکی از اثرات عقوبت والدین، فقر است. بعد مرتب دعا می‌کند که خدایا من را غنی کن، خدا، فرزند خوب به او

معنای حبس دعا:

منع از خواسته معین
شخص بواسطه‌ی
گناهی با خصوصیات
ذیل:

۱- اعطاء در آخرت
(برای مؤمنان).

۲- پاک کردن گناهی
بجای دادن حاجت.

می‌دهد. او دعا کرد دعای او هم اثر کرد به خاطر دعای او خدا به او فرزند شایسته داد. اما خواسته‌اش را به او نداد. این دعا حبس شد، خواسته او داده نشد. حتی ممکن است خواسته‌ای که او خیلی به آن علاقه‌ای ندارد ولی خیر دنیا و آخرت او در آن است، خدا آن را به او بدهد. ما خیلی دعاها می‌کنیم ظاهراً اجابت نمی‌شود. خیلی از نعمتها هم به ما رسیده است که برایش دعا نکرده‌ایم شما می‌توانید اینها را به هم ارتباط دهید.

در مورد حبس دعا، خدا به چند روش برخورد می‌کند:

در مورد حبس دعا،
خدا به چند روش
برخورد می‌کند:

- ۱- ممکن است که خواسته‌اش را در آخرت به او بدهد. که روایت هم داریم.
- ۲- گاهی خواسته‌ی دیگری را به او عطا می‌کند، به خاطر اینکه خدا دعایش را حبس کرده.
- ۳- خدا آن دعا را کفاره گناهی قرار می‌دهد که به خاطر آن گناه دعا حبس شده؛ یعنی یکدیگر را خنثی می‌کند. امر به معروف و نهی از منکر را ترک کرده بود قرار بود چوبی به پایش بخورد، دعا کرد و خدا دعایش را حبس می‌کند، اما چوب هم به پایش نمی‌زند، چون دعا از بهترین اعمال صالح است. بنابراین معنای حبس دعا این نیست که دعاخوان و غیر دعاخوان با هم تفاوت ندارند، بالوجدان اینگونه نیست. بلکه معنای حبس دعا این است که خدا آن خواسته‌ای را که بنده انگشت گذاشته به او نمی‌دهد. گناهی کرده و باید چوب بخورد، بعد خدا یک گرفتاری در زندگی‌اش قرار می‌دهد، او می‌رود دعا می‌کند، توسل پیدا می‌کند و نذر می‌کند، مثلاً زیارت عاشورا می‌خواند، خدا هم حسناتش را برایش می‌نویسد، می‌گوید این را برایت جای دیگری نوشتم اما گرفتاری همچنان باقی است. خرج گرفتاریش نمی‌کند. این هم یکی از مصادیق حبس

دعا. بنابراین ما اگر دعا کردیم و اجابت تأخیر شد، نگوییم که داریم کار لغوی انجام می‌دهیم یا کارمان بی‌حاصل است، بی‌حاصل نیست. به قول مولوی: «زیر هر الله تو لبیکه‌است». اینکه شما توانستی دعا کنی، این خودش استجاب است.

مراتب دعا و توبه و عمل صالح:

مراتب دعا، توبه و

عمل صالح:

۱- توفیق الهی

۲- عمل بنده

۳- پذیرش خدا

اولین مرتبه‌ی دعا، توفیق الهی است. روایت متعدد داریم که اگر بنده به بلا گرفتار شد و دعا به او الهام شد، نشان این است که این بلا زودگذر است و اگر به بلا گرفتار شد و دعا به او الهام نشد، نشان این است که این بلا ماندنی است و زودگذر نیست. پس اول توفیق خدا برای دعاست. همچنین برای توبه؛ تا خدا توفیق ندهد انسان توفیق توبه و روح توبه در او پیدا نمی‌شود. قرآن در مورد آن سه نفری که از ارتش پیامبر تخلف کردند، در سوره براءت می‌فرماید: «... ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا...»؛ سپس خدا رحمتش را شامل حال آنها نمود (و به آنان توفیق داد) تا توبه کنند. اول عنایت و توجه پروردگار است؛ بعد دل بنده متحول می‌شود و دعا می‌کند، بعد هم توبه می‌کند. این مرتبه دوم و عمل بنده است. مرتبه سوم پذیرش خداست. یعنی دو طرف بنده را خدا گرفته است. مثل شخصی که صاحب کرمی به او پول بدهد، بعد او با آن پول جنس بخرد، وقتی جنس خرید کسی از او نخرد و دوباره همان پول دهنده جنس را از او بخرد. کار خدا با بنده اینگونه است.

اقسام برخورد خدا با دعای بنده:

- اگر می‌خواهید مواردش را کاملاً دقیق و مرتب بدانید، مراجعه کنید به نامه ۳۱ نهج‌البلاغه، در صدر نامه، (نامه حضرت علی^(ع) است به امام حسن^(ع)). در آنجا امام علت تأخیر اجابت را برشمردند.
- ۱- خدا حاجت او را اجابت کند، که معمولاً در روایت داریم که گاهی بنده به خاطر اینکه خدا دوستش ندارد زود جوابش را می‌دهد، (البته گاهی هم سرعت اجابت بخاطر محبوبیت است).
- ۲- حبس دعا به خاطر گناه.
- ۳- گاهی مصلحت در خواسته بنده نیست و خدا چیز دیگری به او می‌دهد. این را امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرمایند: شری در آن دعاست که اگر آن دعا مستجاب شود شری به انسان می‌رسد.^۱ قرآن می‌فرماید: «وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»^۲؛ انسان گاهی وقتها از روی نادانی و عجله در دعا مانند خیر خواستن از خدا شر خودش را طلب می‌کند. نمی‌داند که اگر خدا این حاجت را به او بدهد این برایش شر است. آقایی خواستگار خانمی است؛ خیلی هم اصرار دارد و دعا می‌کند، ولی نمی‌داند که زندگی با این خانم نتیجه‌ای جز بدبختی ندارد. بی‌تجربه و بی‌اطلاع است و از عاقبت و باطن کار اطلاعی ندارد. ما خیلی وقتها حاجتهایی داریم که خیر ما در آن حاجتها نیست.
- ۴- تأخیر اجابت برای بزرگتر نمودن ثواب و پاداش، که امام علی^(ع) می‌فرمایند: برای بزرگتر شدن پاداش است.^۳ این معمولاً در جایی است که خدا دوست دارد صدای بنده را بشنود. چندین روایت

اقسام برخورد خدا با
دعای بنده:

۱- اجابت دعای او
۲- حبس دعا به خاطر
گناه

۳- گاهی مصلحت در
خواسته بنده نیست و
خدا چیز دیگری به او
می‌دهد.

۴- تأخیر اجابت برای
بزرگتر نمودن ثواب و
پاداش.

۱- نهج‌البلاغه، صدر نامه ۳۱

۲- اسراء آیه ۱۱

۳- نهج‌البلاغه، صدر نامه ۳۱

در اصول کافی است که مجموع و ماحصل آن این است که وقتی بنده مؤمن، دعا می‌کند؛ خدا به فرشتگان می‌گوید حاجتش را اجابت کنید ولی صبر کنید و به او ندهید، دوست دارم صدای بنده‌ی مؤمن را بشنوم. اما وقتی کافر دعا می‌کند می‌گوید زود حاجتش را بدهید تا دیگر اینجا نیاید. یکی از دلایل تأخیر اجابت هم این است؛ این تأخیر باعث می‌شود پاداشی که خدا می‌دهد، بزرگتر باشد. بیشتر از آنچه که انسان مؤمن از خدا خواسته است.

بحث اجابت همگانی را عرض کردم، روایت داریم که اگر دست بنده به طرف خدا دراز شود خدا حیا می‌کند که دست او را خالی برگرداند.^۱ بعضی از روایاتی که در این باب به این مضمون وارد شده تأکید کرده و گفته‌اند وقتی دعا کردید، دستتان را بر روی صورتتان بکشید. منبع روایی دارد. زیرا خداوند بزرگ و جبار و قدرتمند هستی، حیا می‌کند از بنده‌ای که دستش را به طرف آسمان بلند کرده، آن را خالی برگرداند. این هم با حبس دعا هم منافاتی ندارد.

تأخیر اجابت تا چه زمانی ادامه دارد؟ در روایت است که گاهی تا چهل سال حاجت انسان به تأخیر می‌افتد. آیه‌ای در سوره هود است که حضرت موسی و هارون دعایی کردند (در واقع نفرینی کردند) علیه فرعون: «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ»^۲؛ (موسی و هارون گفتند:) خدایا اموالی را به فرعون دادی که صرف گمراهی بندگان می‌کند، خدایا اموالشان را نابود کن، قلبها و دلهایشان را سخت کن و توفیقشان نده تا ایمان بیاورند، تا زمانی که عذاب

در روایت است که گاهی تا چهل سال حاجت انسان به تأخیر می‌افتد.

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۷۱ - باب «من دعا استجیب له»

۲- یونس آیه ۸۸

الیم خدا را ببینند. خدا جواب داد: «قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَعْوَتُكُمَا...»^۱؛ دعای شما مستجاب شد. امام صادق (ع)^۲ فرمود این استجابت ۴۰ سال قبل از نابودی فرعون بود؛^۳ یعنی اثر این دعا ۴۰ سال بعد پیدا شد. پس تأخیر اجابت دلایلی دارد و انسان مؤمن در دعا کردن ماجور است و نباید به خاطر تأخیر اجابت ناامید شود.

قرآن کریم از دعاخوانان تمجید کرده است. دعاخوانان تمجید کرده است.

قرآن کریم از دعاخوانان تمجید کرده است. یکی از تعریف‌هایی که خدا از ابراهیم در قرآن کرده است این است که: «...إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»^۳؛ ابراهیم اواه بود؛ اواه یعنی کسی که زیاد دعا می‌کرد. باز در سوره هود می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ»^۴؛ ابراهیم بسیار حلیم و دعا کن و تائب بود. نکته‌ای که در دعا خیلی مهم است و روایات بر آن تأکید بسیار دارند، این است که دعا بدون اشک نباشد. امام به یکی از اصحابشان می‌فرمایند حتی اگر توانستی به اندازه سر مگس اشک از چشمت در بیاید خیلی خوب است. در موقع دعا اگر اشکی ریخته شود تأثیر دعا و اجابت آن دو چندان است. خصوصاً اگر این اشک از روی شکسته شدن دل باشد. خیلی نزد خدا محبوب است. در قرآن دو آیه داریم که خدا اشک را سند صداقت قرار داده است. مولوی شعری دارد که می‌گوید:

۱- یونس آیه ۸۹

۲- اصول کافی، ج ۴، ص ۲۴۵ - نشر دفتر نشر فرهنگ اهل بیت (ع) - تهران.

۳- توبه آیه ۱۱۴

۴- هود آیه ۷۵

گریه بر هر دردی درمان دواست

چشم گریان منیع فیض خداست

تا نگرید ابر کی خندد چمن

تا نگرید طفل کی نوشد لبن

اما عده‌ای تحریف کرده‌اند و گفته‌اند که خنده بر هر دردی درمان دواست؛ خنده هم در جای خودش خوب است. البته خنده صدادار نهی شده و کراهت دارد. پیامبر اسلام در تمام عمرشان فقط یک بار خنده صدادار کردند، آن هم موقعی بود که نسیبه (زنی از سپاه اسلام) کافری را در میدان جنگ از پای در آورد. هیچ وقت دیگر خنده صدا دار نکردند. دلیل علمی هم دارد. گریه‌ای که در ارتباط با خدا باشد، خیلی مؤثر است. ببینید شخص مصیبت زده، شخصی که فاجعه‌ای بر او وارد شده، می‌خندد یا گریه می‌کند؟ روح به حالت انفجار نزدیک می‌شود. آنگرمکن یک شیر اطمینان دارد که وقتی خیلی گرم شد و ترموستات آن (دستگاه قطع کننده) از کار افتاد، این شیر اطمینان در موقع نزدیک شدن به حالت انفجار کار می‌کند و باعث می‌شود که تعدیل شده و جلوی انفجار گرفته شود. اگر انسان در مصائب و سختیها این اشک را نداشت، روحش دچار فروپاشی می‌شد. گریه کردن باعث تسکین می‌شود. روح را صفا می‌دهد. آرامش روح در سایه اشک است. ابوسفیان ملعون وقتی جنگ بدر صورت گرفت و سپاهش شکست خورد دید مردم دارند گریه می‌کنند، منعشان کرد و جلوییشان را گرفت و گفت حق گریه کردن بر کشته‌هایتان را ندارید؛ ممنوع کرد. دلیل آن هم در تاریخ آمده که می‌خواست که این کینه‌هایشان و عقده‌هایشان خالی نشود و در دلشان حبس شود تا در جنگ بعدی از آن علیه سپاه اسلام استفاده کنند. اگر انسان اشک نریزد، روحش ناسالم است. خنده هم در جای خودش، نباید افراط

شود. انسان در جای خودش بخندد و متبسم باشد. مؤمن همیشه تبسم دارد. حتی اگر غمی در دلش باشد، آن را پنهان می‌کند و ظاهری متبسم دارد. اما این هرزگی‌ها و خنده‌های بسیار زیاد و قهقهه‌های خیلی بلند به شدت کراحت دارد.

قرآن دو جا اشک را سند صداقت معرفی کرده است:

قرآن در دو جا اشک را سند صداقت معرفی کرده است:
 ۱- در سوره توبه
 ۲- در سوره مائده

۱- در سوره توبه، جایی که خداوند به مؤمنان دستور کوچیدن و بیرون آمدن از مدینه را برای جنگ تبوک می‌دهد. خدا یک عده را به شدت سرزنش کرد، به خاطر اینکه در جهاد شرکت نکردند، و آنها را نکوهید و جزء منافقین قرارشان داد و آیات فراوانی هم در مذمتشان نازل شد. اما از میان اینها یک گروه را استثنائاً معاف کرد و آن گروه بکائین بودند یعنی گریه‌کنان. قرآن می‌فرماید: «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَعَيْنُهُمْ تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ»؛^۱ و ایرادی نیست بر آنها که وقتی نزد تو آمدند که آنان را بر مرکبی (برای جهاد) سوار کنی، گفتی: مرکبی که شما را بر آن سوار کنم، ندارم (از نزد تو) بازگشتند در حالیکه چشمانشان از اندوه اشکبار بود؛ زیرا چیزی نداشتند که در راه خدا انفاق کنند (و با آن به میدان بروند). قرآن می‌گوید بر اینها هیچ گناهی نیست.

۲- در سوره مائده، می‌فرماید: «وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ...»^۲؛ و هر زمان آیتی را که بر پیامبر (اسلام) نازل شده بشنوند، چشمهای آنها را می‌بینی که (از

۱- توبه آیه ۹۲

۲- مائده آیه ۸۳

شوق) اشک می‌ریزد، بخاطر حقیقتی که دریافته‌اند. بعضی از مسیحیان انسانهای با خدایی هستند که وقتی آیات قرآن را می‌شنوند چشمشان پر از اشک می‌شود. خداوند اینها را جزء صلحا معرفی کرده است و فرموده اینها جزء انسانهای صالح و مورد قبول خدا هستند. به نظر شما در عالم خودمان، خنده سند صداقت است یا اشک؟ اگر کسی بگوید آقا فلانی چگونه است؟ بگوید خیلی به من علاقه دارد، خیلی خیرخواه من است، می‌گوییم از کجا می‌دانی؟ می‌گوید هر وقت به ما می‌رسد می‌خندد! به نظر شما این حرف درستی است؟ خنده مصنوعی که کاری ندارد. اما یک وقت به شخصی بگوییم آقا فلانی چگونه آدمی است، می‌گوید خیلی من را دوست دارد؛ می‌گوییم چطور؟ می‌گوید یک روز به من مصیبتی رسیده بود بی‌اختیار از چشمش اشک جاری می‌شد. این حرف درست است. اشک مصنوعی نمی‌شود ریخت. اینکه انسان بی‌اختیار اشک بریزد، بهترین سند دوستی است. یک آقایی با یکی دوست بود پدرش از دنیا رفته بود، اینقدر گریه کرده بود که چشمانش قرمز شده بود. یعنی هر کس می‌رسید، می‌توانست قسم بخورد که این دوستی واقعی است. برای اشک ریختن باید دل بسوزد و این نشان صداقت است. قرآن کریم در آن دو آیه اشک را نشان صداقت قلمداد کرده است. باز می‌فرماید: «دُعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا...»؛ با حالت تضرع خدا را بخوانید، تضرع همان حالت گریه است. در سوره انفال می‌فرماید: «إِذِ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ...»؛ هنگامی که استغاثه می‌کردید، دعا خواندن با حالت اشک و تضرع. یکی از حافظان قرآن گفت: حاجتی داشتم و خیلی در خانه خدا ناله کردم، ولی گریه نکردم التماس

کردم. یک شب به خوابم آمدند و گفتند تا اشک نریزی حاجت روا نمی‌شود. باید اشک بریزی. در چند روایت است که معصوم^(ع) فرمودند: هر چیزی نزد خدا وزنی دارد، یک چیز است که وزن ندارد و آن اشکی است که در دعا ریخته می‌شود.^۱ یعنی ثواب و حسنات آن را کسی نمی‌داند. باز در روایت است که گریه کردن در دعا، موجب حرام شدن آتش است. شاید ۵ یا ۶ روایت است که اگر در میان امتی یک نفر دعاخوان گریه‌کن باشد، خدا به همه‌ی آن امت نظر رحمت می‌کند و به همه‌ی آنها رحم می‌کند. باز در روایات است که سه چشم در قیامت گریان نیست^۲: ۱- چشمی که از خوف خدا در دل شب گریسته باشد و اشک ریخته باشد. ۲- چشمی که از محارم خدا پوشانده شده باشد و به حرام نظر نکرده باشد. ۳- چشمی که برای خدا نگهبانی داده باشد. مثل رزمندگانی که در جبهه‌ها شب‌ها نگهبانی داده باشند. این سه چشم در قیامت گریان نیستند. البته گریه‌ی قیامت خیلی گریه ناخوشایندی است. گریه از روی نهایت اندوه و نهایت حسرت است. اینها همه محتوای روایات است که من به صورت کلی بیان می‌کنم. محبوبترین قطره نزد خدا، اشکی است که از روی ترس خدا ریخته شود. از امام سؤال می‌کند و می‌گوید که آقا ما گریه‌مان نمی‌آید؛ امام می‌فرماید: تباکی کن؛^۳ تباکی یعنی خودت را به گریه بزن (حالت گریه و

۱- اصول کافی (پیشین) ص ۲۳۳، باب البكاء.

۲- همان، ص ۲۳۴

۳- همان، ص ۲۳۵، حدیث ۸

اشک به خودت بگیر). و نیز فرموده‌اند: نزدیکترین بنده به خدا بنده‌ای است که در حالت سجده گریه کند.

یک سری روایات هم وجود دارد که مربوط به آداب دعاست اگر شما بزرگواران بخواهید می‌توانید مراجعه کنید به کتاب‌الدعا در اصول کافی، آنجا آداب دعا ذکر شده است. من خیلی خلاصه عرض می‌کنم. ببینید ما یک نامه که می‌خواهیم بنویسیم اول نامه نمی‌نویسیم آقای مدیر فلان اداره فوراً خواسته ما را انجام دهید، خواسته ما فلان است و تمام شد. این خیلی بد است. اگر بخواند نامه را پاره می‌کند و دور می‌ریزد. اول یک مقدمه‌ای، ستایشی، سلام و دعای خیری، بعد خواسته‌تان را می‌گویید. اگر هم آشنایی دارید که با ایشان صمیمیت و آشنایی دارد در نامه اشاره‌ای هم به این آشنایی می‌کنید و می‌گویید ما با فلانی دوست و صمیمی هستیم، یعنی اینکه یک فکری به حال ما کنید. دعا هم به این شکل است؛ در روایات آمده که اول، بعد از بسم الله الرحمن الرحیم، حمد و ستایش خدای رحمان. یعنی خدا را ستایش کنیم. همینطوری خواسته‌مان را نگوییم. بعد از ستایش خدا اقرار به گناهان. چون یکی از چیزهای مهمی که در دعا مؤثر است این است که شما به گناه اقرار کنید، به زبان بیاورید. البته نه اینکه آدم گناهی را که کرده بلند بگوید که همه بفهمند و حرمت خودش را هم بشکنند. چون در روایت داریم که اگر گناهی هم کردید، به کسی نگویید، توبه کنید. اقراری که بنده نزد خدا کند. بعد از آن صلوات بر محمد و آل محمد. روایات بسیار داریم که مادام که این درود بر پیامبر و آلش فرستاده نشود، دعا محبوس خواهد ماند. از خود پیامبر هم توصیه شده که اسم مرا مثل آن خورجینی که به عقب مرکبتان می‌بندید، قرار ندهید، و بعد فرمودند: درود بر مرا در اول و وسط و آخر دعا قرار

در روایات بسیاری داریم مادام که این درود بر پیامبر و آلش فرستاده نشود، دعا محبوس خواهد ماند.

دهید.^۱ در زیارت جامعه کبیره داریم: «و مَقْدُمُكُمْ أَمَامَ طَلَبَتِي وَ حَوَائِجِي وَ أَرَادَهُ فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي»؛ من شما را اول ذکر تان می‌کنم. «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْكَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلِ النُّورَ فِي بَصَرِي وَ الْبَصِيرَةَ فِي دِينِي وَ الْيَقِينَ فِي قَلْبِي...» ببینید اول دارد آداب را به ما یاد می‌دهد.

دلایل اینکه دعاها

بی‌اثر نیستند:

۱- آیات تضمین

استجابت،

۲- دعا عمل صالح

است و عمل صالح نزد

خدا مستلزم پاداش

است.

دلایل اینکه دعاها بی‌اثر نیستند: (قبلاً عرض کردم) ۱- آیات تضمین استجابت، ۲- دعا عمل صالح است و عمل صالح نزد خدا مستلزم پاداش است.

معنای حبس دعا (را هم که گفتیم): منع از خواسته معین شخص به واسطه گناهی است؛ یعنی آن خواسته‌ای که شما تعیین کردید را به شما نمی‌دهند یا در آخرت به بنده عطا می‌شود، که برای مؤمنان است یا حاجت دیگری به انسان می‌دهند یا اینکه خدا گناهی را به جای حاجت پاک می‌کند.

دعا قضا را تغییر می‌دهد، حتی روایت داریم که می‌گوید امام می‌فرماید: دعا قضای محکم شده را مثل رشته تابیده شده (مثل طنابی که نمی‌شود با دست آن را تکه کرد)، قطع می‌کند.^۲ «بَعْدَ مَا أُبْرِمَ اِبْرَامًا»؛ بعد از اینکه محکم شده. دیدید که در دادگستری می‌گویند آقا شما ۲۰ روز فرصت داری اعتراض کنی؛ حکم صادر شده و شما اعتراض نکردی و بعد از ۶ ماه آمدی و گفتی آقا من دلیل پیدا کردم برای اعتراض، قاضی می‌گوید: حکم قطعی شده است و دیگر نمی‌شود کارش

۱- همان، ص ۲۴۸، حدیث ۵

۲- همان، ص ۲۱۵، باب «الدعا یرد البلاء و القضاء»

بکنی. شما سر مهلت نیامدی. قضای الهی یک جایی می‌رسد که حتمی شده، دستور می‌رسد که اجرا کنید، نازل هم می‌شود. برای اینکه این بلا و مصیبت به انسان بخورد، بنده دعا می‌کند و خدا آن را برمی‌دارد. حتی روایت داریم که می‌گوید تا زمانی که قضای الهی اجرا نشده فرصت دعا وجود دارد.^۱ یکی از معانی و مصادیق بداء که در روایات آمده همین است. یعنی بنده دعا کند و خدا آن قضا را تغییر دهد. به این می‌گویند بداء. این از اعتقادات ما است و قطعی هم است. «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ...»^۲؛ خدا هر چه را بخواهد محو می‌کند و هر چه را بخواهد نگه می‌دارد. بنده عمل صالحی انجام می‌دهد یا دعایی می‌کند که خود دعا از اعمال صالح است. خدا هم قضای محتوم را لغو کرده و آن را برمی‌دارد.

نکته: ما زیاد می‌شنویم که یکی از مقامهای بندگان شایسته راضی بودن به قضای الهی است؛ می‌گویند یقین ۱۰ درجه دارد، بالاترین درجه یقین این است که انسان به آن حکم و قضای ناخوشایند خدا راضی باشد. خدا فرزندش را از او گرفته ولی از خدا راضی است. می‌گوید من می‌دانم خدا خیر من را می‌خواست. امام سجاده^(ع) فرمودند: «الرِّضَا بِمَكْرِهِ الْقَضَا أَرْفَعُ دَرَجَاتِ الْيَقِينِ»^۳؛ راضی بودن به قضای ناخوشایند الهی بالاترین درجه یقین است. اگر این طور است پس دعا چیست؟ دعا می‌کنیم که خدا این بلا را برگردان، این حکم را فسخ کن، این بلا را از من دور کن، آیا این

یکی از مقامهای بندگان شایسته راضی بودن به قضای الهی است و بالاترین درجه یقین این است که انسان به آن حکم و قضای ناخوشایند خدا راضی باشد.

۱- همان

۲- رعد آیه ۳۹

۳- مستردك الوسائل، ج ۲، ص ۴۱۳

منافات با رضامندی دارد؟ نه. ببینید همانطوری که آن بلا به دستور خدا نازل شده، دعا کردن برای دفع بلا هم محبوب خداست. اصلاً خدا خودش گفته. «...لَوْ لَّا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ چرا استغفار نمی کنید تا خدا رحمتان کند. «فَلَوْ لَّا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا...»^۲؛ چرا هنگامی که مجازات ما به آنان رسید، تضرع نمودند؟ اصلاً منافاتی ندارد. می گوییم تو که راضی هستی به قضای الهی چرا رفتی و گریه می کنی که خدایا این درد من را بردار. این کار هیچ منافاتی با هم ندارد. همان خدایی که از ما خواسته به حکم او معترض نباشیم و به حکم او راضی باشیم، از ما خواسته و راضی است که دعا کنیم تا خدا آن بلا را بر دارد. چون امام فرمودند: «فَإِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ فَعَلَيْكُمْ بَدْعًا وَ تَضَرَّعَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»^۳؛ هر گاه بلا بر شما نازل شد ملزم باشید به دعا و تضرع در خانه خدا، تا خدا بلا و گرفتاریتان را بر دارد.

یک نکته خیلی مهم: نگذارید بلا بیاید و بعد دعا کنید. پیشگیری از امراض خیلی ساده تر از درمان است. پیشگیری از بیماری و با خیلی ساده تر از علاج فرد و با زده است. پیشگیری بلا خیلی ساده تر از علاج بلا زده است. روایات متظافراً و متفقاً می گویند اگر بنده قبل از اینکه بلا بر او برسد دعا کند و بگوید که خدایا من را هیچ وقت گرفتار این بلا نکن؛ امام می فرمایند هیچ وقت

۱- نمل آیه ۴۶

۲- انعام آیه ۴۳

۳- همان، ص ۲۱۹

گرفتار آن بلا نخواهد شد.^۱ این بهتر است یا اینکه صبر کنیم تا بلا به سراغمان بیاید و بعد بگوییم خدایا حالا این مشکل ما را حل کن. امام می‌فرمایند دعای بعد از بلا دیر اثر است نسبت به دعای قبل از بلا. علت اینکه خدا زود جواب حضرت یونس را در شکم ماهی داد، قرآن می‌فرماید: «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلْبَثِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۲؛ اگر قبلاً تسبیح خدا نمی‌گفت، تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند؛ این «کان» فعل ماضی است، علامه می‌فرمایند: اشاره لطیفی به این معناست که یونس قبل از بلا مسبح بود. چون قبل از بلا، تسبیح خدا می‌گفت، در بلا وقتی دعا کرد، خدا جوابش داد. روایت است که اگر بنده قبل از بلا یعنی در رخا و آسانی و آسایش دعا کن نباشد، وقتی بلا بر او وارد شد و رفت در خانه خدا، فرشتگان می‌گویند: این صدا برای ما ناآشنا است.^۳ در بعضی روایات است که فرشتگان می‌گویند تا حالا کجا بودی که حالا آمدی در خانه خدا.^۴ اگر کسی بدی در حق شما انجام دهد، حقی از شما را تزییع کند، بعد به خاطر این ظلمش یک چوبی به پایش بخورد، مثلاً بچه‌اش مریضی سختی بگیرد؛ بعد یک خوابی ببیند و در آن خواب به او بگویند که تو باید فلانی را راضی کنی، به خاطر شکستن دل او گرفتار این بلا شدی. خبر هم به شما برسد، بعد این آقا بیاید در خانه شما و شروع به عذرخواهی کند، دل شما

۱- همان، ص ۲۲۰، حدیث ۲

۲- صفات آیات ۱۴۳ و ۱۴۴

۳- همان، ص ۲۲۰، حدیث ۱

۴- همان، ص ۲۲۰، حدیث ۵

راضی نمی‌شود می‌گویید؛ تو تا حالا یادت نبود، حالا به خاطر رفع گرفتاری خودت می‌خواهی من را راضی کنی. اگر گرفتار نبودی اینجا هم نمی‌آمدی. این که دعای بعد از ابتلا تأثیرش کمتر است به خاطر این است. حالا اگر بنده خواست واقعاً تأثیرش قوی شود؛ اگر دانست به خاطر چه گناهی بوده باید از ته دل پشیمان شود و با خدا هم عهد ببند که خدایا من دیگر این گناه را انجام نمی‌دهم. بعد برود در خانه خدا، خدا حتماً جوابش را خواهد داد. امام فرمودند اگر قبل از بلا انسان دعا کند، ابدالدهر به آن مبتلا نخواهد شد. (در این مورد چندین روایت است) یا بعضی روایات است که امام فرمودند: اگر می‌خواهید که حاجتتان در بلا و گرفتاری زود مستجاب شود، موقعی که گرفتار نیستید دعا کنید. وقتی گرفتار نیستید بروید در خانه خدا.^۱ «فاذکرونی اذکرکم» در تفسیر گفته شده: «فاذکرونی فی الرخا اذکرکم فی البلاء»؛ موقعی که کارتان آسان است مرا یاد کنید و دعا کنید، من در سختی یادتان می‌کنم. این نباشد که بنده تا زمانی که همه چیزش جور است و مشکلی ندارد یاد خدا نباشد، ولی به محض اینکه گرفتار شد می‌شود مسلمان و اهل مسجد و منبر. من موردی دیدم، آقای یک گناهی می‌کرد، او را نهی کردم، گفتم این کار را نکن. چون این گناه در روایت است که در زندگی فاجعه به بار می‌آورد، اتفاقاً فاجعه‌ای در زندگی‌اش آمد؛ متوسل شد و آنقدر ائمه را قسم داد تا اینکه از آن بلا جست. باز هم به آن گناه ادامه داد؛ اینبار خدا مضاعفش را به او داد و دیگر هم دعایش مستجاب نشد. این درست نیست وقتی ما مشکلمان حل شد و حاجتمان روا شد خدا را از یاد ببریم. حداقل انسان یک ارتباطی با خدا

داشته باشد. یک روایتی است که در مفاتیح هم آمده است، اگر کسی شخص بلازده‌ای را ببیند و سه بار این جمله را بگوید، «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي مِمَّا ابْتَلَاكَ بِهِ وَ لَوْ شَاءَ فَعَلَ»؛ خدا را ستایش می‌کنم که من را عافیت داد از این بلایی که به تو داده و اگر می‌خواست من را هم مبتلا می‌کرد. امام فرمود تا آخر عمرش دیگر به این بلا گرفتار نخواهد شد. زرنگی مؤمن این است که هفته‌ای یکبار یا ماهی یکبار یا سالی یکبار به این بیمارستان‌ها سری بزند و به عیادت مریض برود و هر مریضی را هم که دید برای اینکه دلش هم نشکند سه بار این جمله را آهسته بگوید، دیگر به آن بلا و مریضی گرفتار نمی‌شود. حالا اگر خواستید برای اهلتان هم دعا کنید که خدا اهلتان را هم هیچ وقت گرفتار آن بلا نکند، بگویید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي وَ أَهْلِي مِمَّا ابْتَلَاكَ بِهِ وَ لَوْ شَاءَ فَعَلَ». این هم از باب همان دعا کردن و ستایش قبل از بلا است که روایت داریم که بنده به آن بلا گرفتار نخواهد شد.

سؤالات:

۱- بعضی در مورد آیه‌ی «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَ أَبْكِي»^۲، این را استفاده کرده‌اند که خنده بر گریه مقدم است؟ آیا این مطلب درست است؟ چرا خنده اول آمده است؟ ببینید «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَ أَبْكِي» از باب توحید افعال است. دقت کنید. خداوند می‌خنداند و می‌گریاند، آن قسمتی است که می‌خواهد بگوید هیچ خنده و هیچ گریه و هیچ فعلی نیست مگر آنکه فعل خداست. خندیدن و گریاندن و امات و

۱- وسایل الشیعه، ج ۱۲، ص ۶۵

۲- نجم آیه ۴۳

احیا و اغنی و اقنی همه از باب توحید افعال است. کار ندارد به اینکه گریه، گریه‌ی خوب است یا بد یا اینکه این خنده خوب است یا بد. شما اگر یک خنده‌ی مسخره‌ای هم به یک مؤمن کردید، یا یک شخص به یک پیغمبر خنده کرد، این خنده‌ی تمسخر هم از ناحیه‌ی توحید افعال، فعل خداست. چون هیچ چیزی نیست مگر آنکه فعل خداست. در مورد تقدم و تأخر هم باید گفت که خداوند بالاخره یا باید خنده را اول بیاورد و یا گریه را. امکان ندارد که با هم بیاورد، بعضی‌ها بابی در تفسیر باز کرده‌اند که چون فلان مسئله مهم‌تر بود اول آورده شده است و چون اهمیت آن یکی کمتر بود دوم آمده است. این حرف اشتباه است. فرض کنید دو چیز باشند که در اهمیت مساوی باشند. خداوند باید چه کند؟ چاره‌ای نیست جز اینکه یکی اول باشد. یکی را که اول آورد، ما می‌گوییم اولی ارجح و مقدم است در حالیکه مساویند. بله، زمانی شما بر ارجحیت مورد اول دلیل دارید، دلیل دارید بر اینکه اول آمدن یک شیء به خاطر این است که در نزد خداوند اهمیت بیشتر دارد. آنجا این سخن درست است.

۲- آیا می‌توان زود مستجاب شدن دعا را دلیل حبط اعمال دانست؟ همیشه نه، بعضی وقتها طبق روایات بنده کافر و گناهکار است و برای اینکه در خانه‌ی خدا نرود، زود حاجتش را می‌دهد. بعضی وقتها هم اینگونه نیست و عده‌ای مستجاب‌الدعوه هستند. انسانهای صالحی هستند هنگامی که دعا می‌کنند، سریع اجابت خواهد شد.

۳- در باب دعا بعضی مردم تصور می‌کنند اگر در درخواست چیزی از خدا خیلی زیاد اصرار کنیم، خداوند قهرش می‌گیرد و عکس آن چیز را به ما می‌دهد. لذا می‌گویند از خداوند چیزی بخواه ولی زیاد روی آن اصرار نکن. مثلاً مادری که فرزند ندارد، بر اثر اصرار زیاد، خداوند فرزند ناقص‌العضو به وی می‌دهد. آیا این

اعتقاد درست است؟ اتفاقاً روایت تأکید کرده است که خداوند اصرار در دعا را دوست دارد.^۱ «یا مَنْ يُحِبُّ الْحَاحُ الْمَلْحِينَ»؛ ای خدایی که الحاح کردن و سماجت کردن بنده در دعا را دوست داری. البته این اصرار باید با ادب باشد. آن چیزی که باعث نرسیدن به جواب می‌شود، بد دعا کردن و بی‌ادبی کردن و تحکم کردن و خدایا چرا حاجتم را روا نمی‌کنی و دستور به خدا دادن است، اینکه بنده مؤدبانه چیزی را از خداوند درخواست نماید، چیزی است که اصلاً به آن سفارش شده است. یک روایت هم نیست که به این مسئله تأکید نموده، روایات زیادی در این زمینه هست.

۴- گاهی اوقات خداوند را وسیله‌ای برای رسیدن به معصومین قرار می‌دهم. آیا این صحیح است؟ اشکال ندارد. خداوند وسیله نیست، منتها باید اینگونه بگوییم که دعا می‌کنم که به طور مثال خداوند رؤیت یا رضایت امام زمان (عج) را نصیب من کند. این دعای خوبی است و اشکالی هم ندارد.

۵- بعضی وقتها که دعا می‌کنم نگرانم که مبادا این درخواست و دعا به خیر و صلاح من نباشد؟ اولاً اینکه تا جایی که راه دارد، دعا را همانطور که به ما گفته‌اند، دعا کنیم. از خودمان دعا اختراع نکنیم، مگر حاجت‌های شخصی که در ابتدا خدا را آنگونه که اهل بیت ستایش نمودند، ستایش کنیم. خدا را تسبیح کنیم و سپس حاجتمان را به خدا بگوییم. مثلاً خدایا من سردرد دارم. این بیماری را از من بردار. این اشکال ندارد و وسوسه‌های شیطان را هم به دل خود راه ندهید.

۶- دعایی که به خاطر کفاره‌ی گناهی حبس شده و تأثیرش حبس می‌شود، آیا تأثیرات اخروی‌اش هم حبط می‌شود؟ خیر. بالاخره در یک جایی اثر می‌کند. یا خداوند خواسته‌ی دیگری به انسان

می‌دهد یا گناهی را می‌بخشد که به خاطر آن گناه دعا حبس شده است. ممکن است گناهی باعث حبس دعای شما شده باشد، دعا کنید تا خداوند آن گناه را بخشیده و دعا‌های بعدی شما، مستجاب شود. یا اینکه در آخرت پاداش آن دعا داده خواهد شد.

۷- در دعا کردن و خواستن حاجت از خداوند بسیار گفتید. از طرفی گفتید که شخصی خدمت امام صادق^(ع) رسید و خواست دعایش را بخواند که امام فرمودند: نخوان. یعنی دعا از خود نسازید. منافات این دو برای خواستن حاجت خود چگونه است؟ دعا ساختن با اینکه در دعا بگویید خدایا، مشکل من را حل کند دو گونه است. زمانی من دعایی اختراع می‌کنم برای خود که این خوب نیست. دعا اختراع کردن و الفاظی را کنار هم گذاشتن، نهی شده است. اما اینکه شما در دعا بگویید خدایا، من بدهکارم. این منعی ندارد. دعا ساختنی که اکنون هم در جامعه رسم شده است که عده‌ای مناجات‌نامه برای خود می‌نویسند!! و دعا اختراع می‌کنند و... در حالیکه ما هیچ دعا و مناجاتی بهتر از دعای معصومین نداریم. البته آنهایی هم که نوشته‌اند برای این نبوده که عده‌ای بخوانند و با این ارتباط با خدا برقرار نمایند، همین‌طور حرف دلشان را نوشته‌اند، ولی اگر بخواهد به عنوان دعا از آن استفاده شود، مشمول همان نهی امام صادق^(ع) خواهد بود.

۸- خنده‌ی مصنوعی براحتی امکان‌پذیر است، ولی گریه و اشک این حالت را ندارد. لطفاً بگویید گریه‌ای که برادران یوسف کردند، چگونه گریه‌ای بود؟ من نگفتم محال است. گفتم که خیلی مشکل است. آقای می‌گفت من هر وقت اراده کنم، اشکم جاری می‌شود. ولی آنهایی که می‌خواهند گریه کنند، ابتدا یک زمینه‌چینی می‌کنند. به سرعت نمی‌شود این حالت را ایجاد کرد. کاملاً خود را در حالت و فضای غم می‌برد و کم‌کم اشکش جاری می‌شود. برادران یوسف^(ع) هم از دو جهت بود. یکی

حسادت بود و یکی هم محبت برادری. بالاخره محبت برادری که جایی نرفته بود. واقعاً ناراحت بودند از اینکه از برادر جدا شده بودند. از یک طرف هم می‌خواستند که یوسف را دور کنند که پدر او را بیشتر از بقیه دوست نداشته باشد. به هر حال ناراحت بودند و زمینه‌ی گریه کردن را داشتند. محال نیست و ممکن است کسی بتواند گریه‌ی مصنوعی هم بکند. مانند بعضی از این هنرپیشه‌ها. یک بار در جایی نمایشنامه‌ای در رابطه با دفاع مقدس و شهید بازی می‌کردند. یک شخصی نقش پدر شهید را بازی می‌کرد. چند نفر سر جنازه‌ی شهید گریه می‌کردند. وسط این نمایش چنان این گریه واقعی شد که همه روی زمین افتادند!! و نمایش به هم خورد و آن شهید هم خودش گریه می‌کرد! ولی عموماً و غالباً گریه سند راست‌گویی است.

۹- دعاهای مختلف در مفاتیح الجنان آمده است. با توجه به اینکه ما تسلط کافی به معانی آنها نداریم، آیا خواندن آنها بدون توجه به معنی مؤثر است؟ بله. مؤثر است. بالاخره شما می‌دانید که دارید در این دعا از خداوند چیزی را درخواست می‌کنید، حال معنای کلمه‌ای را نمی‌دانید، آن حال تضرع و گریه را دارید و بالاخره همه‌ی مردم که نمی‌توانند معانی همه‌ی دعاها را بفهمند و خداوند نیز چنین تکلیفی نخواست است. دانستن معنا به بیشتر شدن توجه کمک می‌کند. زمانی که توجه بیشتر شد، در نتیجه انسان به استجابت نزدیک‌تر می‌شود.

نکات مهم در دعا از دیدگاه روایات:

نکته‌ی اول: (خیلی سفارش شده است)، الحاح و اصرار در دعا کردن است. دستور به خداوند ندهیم. حکم نکنیم و خواسته نباید غیرمؤدبانه مطرح شود. خدایا چرا اینکار را نمی‌کنی؟ اگر تو حاجت ما را روا کنی، چه چیزی از تو کم می‌شود؟ این‌گونه نباید با خداوند صحبت کرد. باید مؤدبانه

نکات مهم در دعا از

دیدگاه روایات:

نکته‌ی اول: الحاح و

اصرار در دعا کردن

است.

باشد. اگر اینگونه با خداوند صحبت کردید، اصرار کردن نه تنها عیب ندارد، که توصیه هم شده است. خداوند دوست دارد، چرا؟ دلیلش روشن است. شما روزی ۵۰ رکعت نماز بخوانی بهتر است یا روزی ۱۷ رکعت؟ در ۱۷ رکعت ۱۰ بار می‌گویید: «اهدنا الصراط المستقیم» و دعا می‌کنید که خدایا ما را به راه راست هدایت کن، ولی در ۵۰ رکعت ۴۳ بار خواهید گفت. ۴۳ بار گفتن نزد خداوند محبوبتر است. این مانند این است که بگویید کم عبادت کنید، زیاد عبادت نکنید که پیش خداوند محبوب نیست!! خیر، اصرار بر دعا و خواسته نزد خدا با رعایت ادب خیلی هم خوب است. بگوییم خدایا من مخالف رضای تو چیزی را نمی‌خواهم، ولی اگر رضای تو هست، این خواسته را به من عنایت کن.

نکته‌ی دوم:
اجتماع کردن برای
دعا مؤثرتر است.

نکته‌ی دوم: اجتماع کردن برای دعا مؤثرتر است. خیلی تأکید شده است که دعا را جمعی بخوانید. در روایات آمده است که اگر یک مؤمن چهل بار دعا کند، دعایش مستجاب می‌شود و اگر ده مؤمن چهار بار دعا کنند و یک خواسته را مطرح کنند، آن دعا مستجاب می‌شود و اگر چهل مؤمن یکبار دعا کنند، دعا مستجاب می‌شود.^۱ یعنی یک انسان مؤمن اگر چهل بار یک خواسته‌ی واحد را از خداوند بخواهد، این به نهایت اصرار رسیده است و خداوند به تعبیر عامه فهم حیا می‌کند که بگوید: نه. حاجتش را به وی خواهد داد. دعای جمعی خیلی مورد تأکید است. پس اگر بتوانید به جلسات دعای کمیل بروید و تنها دعا نخوانید. مثلاً بعضی می‌گویند ما در تنهایی حال خیلی بهتری داریم. خوب ممکن است، البته ولی هر دو تایش لازم است، یعنی سعی کنید دعای جمعی

را هم از دست ندهید که دعای جمعی تأثیر بسیار زیادی دارد. متأسفانه در سطح شهر جلسات دعای کمیل ما خیلی شلوغ نمی‌شود. بر عکس جلسات دعای ندبه که صبح جمعه با استقبال مردم روبرو هستیم. ولی دعای کمیل را که از جلیل‌ترین دعاهاست سعی کنید هفته‌ای یکبار حتماً بخوانید.

نکته‌ی سوم: در روایات آمده است دعا کردن برای دیگران باعث استجاب می‌باشد. روایتی است که مرحوم شهید ثانی در کتاب شرح لمعه و در بحث حج و عرفات آورده‌اند. عبدالله بن جندب یکی از اصحاب جلیل‌القدر ائمه از جمله امام کاظم^(ع) است. یک چشمش هم نابیناست. یکی دیگر از اصحاب امام می‌گوید دیدم که عبدالله از ظهر روز عرفه روی پایش ایستاده بود، مرتب دعا می‌کرد و اشک می‌ریخت. عصر که شد دیدم که چشم دیگرش هم از شدت گریه قرمز شده است. به او گفتم عبدالله تو آنقدر گریستی که نزدیک است چشم دیگری را نیز از دست بدهی. گریه را بس کن که من بر تو از چشم دیگری می‌ترسم. به من گفت: به خدا سوگند که من امروز برای خودم دعا نکردم. همه‌ی دعاهایم برای مؤمنان دیگر بود. بعد گفت از مولایم شنیدم که فرمود: هر کس که روز عرفه برای مؤمنان دعا کند، خداوند به فرشتگانش می‌فرماید که صد هزار برابرش را به خودش بدهید.^۱ مرحوم علامه طباطبایی در رابطه با دعا کردن برای چهل مؤمن روایات زیادی آورده‌اند که هر کس چهل مؤمن را دعا کند و بعد خودش را دعا کند، حاجت

نکته‌ی سوم:

در روایات آمده است
دعا کردن برای
دیگران باعث
استجاب می‌باشد.

۱- شرح لمعه شهید ثانی؛ ج ۲، ص ۲۷۳ - شرح سید محمد کلانتر، نشر دآوری، قم ۱۴۱۴ ق.

خودش روا می‌شود.^۱ باز در اصول کافی آمده است: هر کس قبل از دعا برای خود، چهل نفر از مؤمنین را دعا کند، سپس برای خودش دعا کند، دعایش مستجاب می‌شود. فلسفه‌ی اینکه در نماز شب چهل مؤمن را دعا می‌کنیم همین است. به خاطر اینکه دعای خودتان نیز قرین استجاب قرار بگیرد. این یکی از ویژگی‌های اسلام است که انسان ایثار داشته باشد و قبل از اینکه به فکر خودش باشد به فکر برادران و خواهران مؤمن خودش باشد. دلایلی وجود دارد که وقتی ما برای کسی دعا می‌کنیم برای خودش زودتر مستجاب خواهد شد. این هم باید یک فرهنگ عمومی شود که بندگان خوب خدا زمانی که دعا می‌کنند اول برای خودشان دعا نکنند. آن حدیث معروف را شنیده‌اید که امام حسن^(ع) می‌فرمایند: دیدم مادرم هر چه دعا کرد، همه‌اش هم برای دیگران بود. گفتم مادر چرا برای خودمان دعا نمی‌کنید؟ فرمود: «الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ»؛ اول همسایه و بعد خودمان. این ایثار و فداکاری باید در دعا کردن هم تبلور داشته باشد.

امتحان و ابتلاء:

بحث امتحان و ابتلاء:

ابتدا به یک سری از آیات اشاره می‌کنیم. «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَالْقَصْرِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ...»^۲؛ قطعاً همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، و کاهش در مالها و جانها و میوه‌ها، آزمایش می‌کنیم. (لام ، لام تأکید است که به آن لام قسم هم می‌گویند و نون هم تأکید ثقیله است. یعنی در واقع در این آیه خداوند با یک قسم، دو بار هم تأکید کرده است که حتماً شما را

۱- خصال (صدوق)، ج ۲، ص ۵۳۷- نشر جامعه مدرسین قم - ۱۴۰۳ ق.

۲- بقره آیه ۱۵۵

امتحان می‌کنیم. ما حتماً شما را با گرسنگی و ترس و نقصان ثمرات (که بعضی گفته‌اند نقصان در فرزندان است) آزمایش می‌کنیم و بشارت بده به انسان‌های صابر. باز در آیهی دیگری خداوند قسم می‌خورد: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ»^۱؛ ما حتماً شما را امتحان می‌کنیم تا انسانهای مجاهد و صابران شما را مشخص سازیم. یعنی با بلاها و سختی‌ها و قرار گرفتن در رنجها بالاخره انسانهای مجاهد و از خودگذشته و فداکار را ما بیرون می‌آوریم و آن خبرهای درون سینه و ماهیت شما را آشکار می‌کنیم. باز در اینجا نیز قسم خورده و تأکید کرده است.

در سوره انعام آمده است: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ...»^۲؛ خداوند شما را خلیفه‌های خودش در زمین قرار داد و بعضی از شما را از بعضی جهات بالاتر از دیگران قرار داد. (مثلاً یکی از جهت مال، دیگری از جهت قدرت، عزت، یکی از جهت رفاه. برای چه؟) تا در چیزهایی که به شما داده است، شما را امتحان کند.

باز می‌فرماید: «... وَ نَبْلُوَكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ»^۳؛ و شما را با بدیها و خوبیها آزمایش می‌کنیم و سرانجام بسوی ما بازگردانده می‌شوید.

۱- محمد آیه ۳۱

۲- انعام آیه ۱۶۵

۳- انبیاء آیه ۳۵

آصف برخیا گفت: «... قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي...»؛^۱ (اینکه من توانستم تخت بلقیس را به این سرعت بیاورم) این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند. «تَبْلُوْنَ فِيْ أَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ...»^۲؛ سوگند که شما در مالتان و جانتان امتحان خواهید شد. «... وَ لِيَبْتَلِيَ اللّٰهُ مَا فِيْ صُدُورِكُمْ...»^۳؛ خدا این بلا را بر سر شما آورد، گرفتار شدید تا خدا آنچه در سینه و دل دارید ظاهر کند و شما را آزمایش کند که آیا ایمانتان کامل است یا خیر؟ ایمان عاریه‌ای متزلزل است و محبت خدا در دل شما تا کجاست و تا کجا خدا و رسول را دوست دارید؟ این آیه مربوط به غزوه احد بود.

«أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۴؛ آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟ یعنی همه را امتحان می‌کنیم. «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۵؛ ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم، تا آنها را بیازماییم که کدامینشان بهتر عمل می‌کنند. وقتی اشیاء زینت شدند، مردم برای دست‌یابی به آن زینت‌ها سرعت می‌گیرند. در این تلاشها تزاخم و تصادم پیدا خواهد شد. در تصادم‌ها مشخص

۱- نمل آیه ۴۰

۲- آل عمران آیه ۱۸۶

۳- آل عمران آیه ۱۵۴

۴- عنکبوت آیه ۲

۵- کهف آیه ۷

خواهد شد که چه کسی حق را رعایت می‌کند و چه کسی دنبال باطل است. چه کسی از حق خودش چشم‌پوشی می‌کند و چه کسی به حقوق دیگران چنگ‌اندازی می‌کند. یکی از این زینت‌ها مال است. شما ببینید به خاطر همین مال چقدر کلاه سر هم می‌گذارند، دروغ می‌گویند، کلک می‌زنند و گناه می‌کنند. این امتحان بد دادن است. اصلاً اگر باطن این دنیا در نظر مردم پیدا می‌شد، هیچ کس در این دنیا به سر و کله‌ی هم نمی‌زد. در دادگاه دروغ می‌گوید، شاهد کاذب می‌آورد، برای اینکه به یک زینت دنیا برسد. قرآن می‌فرماید: ما برای اینکه شما را امتحان کنیم، دنیا را جذاب کردیم، ولی وقتی ما به هدفمان (یعنی تحقق امتحان) رسیدیم، دنیا را به حالت اول برمی‌گردانیم. حالت اول چه بود؟ همه‌ی این زینت‌ها را خاک بی‌حاصل می‌کنیم. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيَلْوَنَكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ آيِدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ...»؛ ای مؤمنان، خدا با شکاری که هنگام احرام بتوانید دست به آن برسانید و بگیرید و یا با سلاح بتوانید آن را بزنید، شما را امتحان می‌کند. مراد این است زمانی که احرام نیستید اصلاً شکاری پیدا نمی‌شود، وقتی در احرام هستید، این کبوتر حرم که چاق و چله هم هست!! مرتب خودش را به شما نزدیک می‌کند و حتی از شما نمی‌ترسد!! خدا امتحانت می‌کند. خیلی‌ها بودند که صید حرم را از پا درآوردند، شکارش کردند. مثلاً شخص شکارچی است و در طول سال هم هیچ شکاری گیرش نیامده است، اتفاقاً روزی که به احرام رفت، یک آهوی خیلی زیبای کوهی از این طرف می‌رود! به طوری که حتی می‌تواند شاخش را بگیرد! قرآن می‌فرماید: خداوند می‌خواهد امتحانت کند. حواستان باشد که این

امتحان الهی است. حالا می‌توانیم این آیه را عمومیت بدهیم، به این صورت که خداوند یک مال حرامی را بر سر راه شما قرار می‌دهد. این امتحان است. یک گناهی که التذاذ نفسانی دارد و انسان می‌داند که این گناه است، بر سر راه انسان قرار می‌دهد. این اختصاص به صید ندارد.

مواد امتحان:

مواد امتحان:
هر چیزی که در آن
قبض و بسطی وجود
دارد، توسط خدا در
آن امتحانی است.

امام معصوم^(ع) فرمودند: هر چیزی که در آن قبض و بسطی وجود دارد، یعنی سعه و ضیق وجود دارد، وسعت و تنگنایی هست، آن ماده‌ی امتحانی است.^۱ مال می‌تواند زیاد شود (بسط) و هم می‌تواند کم شود (قبض). سلامتی هم به همین صورت است. همچنین عزت و آبرومندی، قدرت، فرزندی، و به طور کلی بنا به فرموده‌ی امام هر چیزی که در آن قبض و بسطی وجود دارد، آن ماده‌ی امتحانی است. در نتیجه اگر به اطراف خود نگاه کنید، متوجه می‌شوید که تمام امور شما مشمول امتحان است. امتحان الهی در آنجا وجود دارد و اصلاً دنیا برای امتحان خلق شده است. در بحث‌های سابق گفتیم و اینکه چرا خداوند کفار را نابود نمی‌کند، اینکه چرا خداوند قوی‌ترین آیاتش را ظاهر نمی‌کند که همه ایمان بیاورند و هیچ کس نتواند حق را انکار کند. همانطور که گفتیم اگر اینطور شود، دیگر امتحان معنایی نخواهد داشت. اگر امتحان خیلی سخت باشد، خوبان هم می‌بازند. اگر هم خیلی ساده باشد، بدان هم برنده می‌شوند، برای اینکه امتحان معتدل باشد، باید برخی معجزات ظاهر شود و بعضی نشود. بعضی از حجت‌ها آشکار شود، برخی از آیات پیدا و گروهی آشکار نباشد. اما نقصان‌ها همه امتحانند، مانند نقصان در سلامتی، امنیت، فرزندی،

مال. کمالها هم امتحان است. مانند حضرت آصف با آن کمالهای عجیب می‌گویند: این فضل خداوند است که من را امتحان نماید. مال امتحان است، فقر هم امتحان است. همین‌طور سلامتی امتحان است، بیماری هم یک نوع امتحان است. قدرت و ضعف هم امتحان است.

اصل امتحان:

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: نگویند به تو پناه می‌برم از امتحان. (این سنت و تقدیر الهی است و اصلاً هم این دعا مستجاب شدنی نیست) سپس حضرت فرمود: ولی به خدا پناه ببرید از فتنه‌ها و امتحانات گمراه‌کننده.^۱ اصل امتحان اجتناب‌ناپذیر است، ولی نوع امتحان تا حدودی اختیاری است. یعنی عملکرد ما باعث می‌شود که خداوند امتحان سخت بگیرد. یکی از دانشجویان می‌گفت: قبل از امتحان یک استاد خارجی داشتیم. سؤال امتحان را داد و به ما اعتماد کرد و از کلاس بیرون رفت. سرزده آمد و دید که همه در حال تقلب کردن هستند. خیلی به ایشان برخورد و عصبانی شد و گفت من از شما انتظار نداشتم. بعد برگه‌ی همه را گرفت و پاره کرد. سپس سه سؤال مطرح کرد و گفت جزوه باز. یعنی از روی کتاب نگاه کنید. هیچ کس بیشتر از ۶ نیاورد، یعنی طوری سؤال داد که همه زیر ۱۰ گرفتند!

قرآن کریم در مورد بنی‌اسرائیل (اصحاب سبت) آنانی که خداوند روز شنبه از صید ماهی نهی‌شان کرد توضیح می‌دهد. ماجرا به این صورت بود که روز شنبه که می‌شد ماهی می‌آمد به اندازه‌ی گوسفند! بزرگ و حتی روی آب هم مانور می‌داد و بالا و پایین می‌رفت!! اینها نگاهش

اصل امتحان:

اصل امتحان اجتناب‌ناپذیر است، ولی نوع امتحان تا حدودی اختیاری است.

می کردند. در عوض در سایر ایام هفته، هیچ خبری از ماهی نبود و گویا اینکه این ماهی‌ها هم فهمیده بودند که این قوم منع ماهی‌گیری در روز شنبه دارند! قرآن می‌فرماید: «وَسَأَلَهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذِ تَأْتِيهِمْ حِثَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لِتَأْتِيَهُمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»؛ (و از آنها درباره (سرگذشت) شهری که در ساحل دریا بود پرس! زمانی که آنها در روزهای شنبه، تجاوز (و نافرمانی) خدا می‌کردند؛ همان هنگام که ماهیان‌شان، روز شنبه (که روز تعطیل و استراحت و عبادت بود، بر سطح آب،) آشکار می‌شدند؛ اما در غیر روز شنبه، به سراغ آنها نمی‌آمدند؛ این چنین آنها را به چیزی آزمایش کردیم که نافرمانی می‌کردند). روز شنبه که می‌شد ماهی فراوان می‌آمد، روز غیر از شنبه کم می‌آمد. اینها آمدند و کلاه شرعی درست کردند. گفتند ما روز شنبه ماهی نمی‌گیریم. آمدند و در روز یکشنبه و دوشنبه که کار ممنوع نبود، از دریا کانال کردند و تا ساحل آمدند و برای کانال‌ها سدی قرار دادند. سپس آب در کانال جمع می‌شد. روز شنبه که ماهی‌ها می‌آمدند به طریقی آنها را به سمت کانال‌ها هدایت می‌کردند و ماهی‌ها در داخل کانال قرار می‌گرفتند و درشان را می‌بستند. ماهی‌ها حبس می‌شدند و اینها هم روز بعد با خیال راحت ماهی‌ها را صید می‌کردند!! بعد قرآن این کار را تجاوز از حد خدا می‌داند. این هم درس عبرتی است برای این کلاه شرعی درست کردن‌هایی که امروز در جامعه‌ی ما رواج پیدا کرده است. گاهی اوقات ربا با همین کلاه شرعی‌ها حلال می‌شود و خیلی کارهای حرام دیگر. خدا می‌فرماید: «...كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»؛ اگر ما آنها را سخت امتحان کردیم، به خاطر نافرمانی‌شان

بود. مانند آن معلمی که می‌گوید در امتحان جزای این بی‌نظمی‌ها و بی‌ادبی‌هایتان را خواهم داد. پس اینکه چطور مورد امتحان واقع شویم دست خود ما و بستگی به عمل ما دارد. در بحث آثار گناهان گفتیم که امتحان الهی اجتناب‌ناپذیر است. اگر مثلاً نیکی به والدین و صلح‌رحم را به جای آوردیم، خداوند با غنا و مال امتحان می‌کند. اگر عاق والدین شدی، خدا با فقر امتحان خواهد نمود. اصل امتحان اجتناب‌ناپذیر و نوع امتحان به عمل ما بستگی دارد و تا حدی اختیاری است که امتحان شیرین باشد یا تلخ. امام علی^(ع) فرمود: به خدا پناه ببرید از فتنه‌ها و آزمایش‌های گمراه‌کننده.

امتحان با مجازات و پاداش جمع می‌شود که اگر در بحث گناهان به خاطر داشته باشید گفتیم که وقتی انسان گناهی مرتکب شود، خداوند مجازاتش می‌کند، آن مجازات در عین حال که مجازات است، امتحان هم هست. پایان امتحان موفق همان پاداش عظیم خداست. که به دو نمونه اشاره می‌کنیم. یکی در مورد حضرت ابراهیم^(ع)، «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ...»؛ خدا ابراهیم را آزمود و او به خوبی از عهده این آزمایشها برآمد. پس از موفقیت مقام امامت را به وی داد. هم به خودش و هم به ذریه‌ای که ظالم نباشند. امام علی^(ع) فرمود: «أَنَّه مَن ضُيِقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرِ ذَالِكَ أَحْتِبَارًا فَقَدْ ضِيعَ مَأْمُولًا»^۲؛ هر کس دستش تنگ شود و گرفتار محنت شود و این را امتحان خداوند نپندارد، یک پاداش بزرگی (که پس از امتحان موفق عطا می‌کنند) را ضایع کرده است. مثلاً بی‌صبری و

۱- بقره آیه ۱۲۴

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۵۸

ناشکری کند. در حالیکه در امتحان الهی به امید پاداش الهی باید صبوری کرد. هر حادثه‌ای در زندگی امتحان است. بعضی‌ها حادثه‌ای که پیش می‌آید می‌گویند نمی‌دانیم گناهی کرده‌ایم، خداوند دارد امتحانمان می‌کند، به خاطر تقربمان است. هم به خاطر تقربتان است، هم به خاطر امتحان است و هم به این دلیل است که یک جایی پای شما لغزیده است. به خاطر تقرب را گفتیم که اگر مؤمن گناه کند و راه بخشش نداشته باشد خداوند همین جا چوبش را می‌زند، به خاطر گناه است، این هم که مشخص است، چون خداوند بی‌گناه به کسی چوب نمی‌زند. اینکه امتحان است گفتیم در عین حالیکه مجازات گناه است، امتحان هم هست. هیچ حادثه‌ای را خالی از امتحان الهی ندانید. اینکه اختیار شما به دست کسی داده شد، این برای شما یک نوع امتحان است، اختیار کسی را دست شما دادند، این برایتان امتحان است، مسئولیت به شما دادند، برای شما امتحان است. مالی به شما دادند، از شما گرفتند اینها همه امتحان است. روایت می‌گوید هر چیزی که در آن قبض و بسطی است، به منزله‌ی امتحان است. هر چه قابلیت امتحان بودن را داشته باشد، قطعاً برای انسان امتحان است، چون انسان در آن مسئله حتماً یک عکس‌العمل نشان می‌دهد که این عکس‌العمل شخصیت او را نشان خواهد داد. «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عُلْمَ جَوَاهِرِ الرَّجَالِ»^۱؛ در دگرگونی حالات زمان جوهره‌ی هر انسانی معلوم می‌شود. هر کسی خودش را در دنیا نشان خواهد داد.

آیات مطرح شده در جلسه هشتم:

- ۱- «...إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ» (توبه آیه ۱۱۴)
- ۲- «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» (هود آیه ۷۵)
- ۳- «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَّ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ» (توبه آیه ۹۲)
- ۴- «وَأِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ...» (مائده آیه ۸۳)
- ۵- «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا...» (اعراف آیه ۵۵)
- ۶- «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ...» (انفال آیه ۹)
- ۷- «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ...» (بقره آیه ۱۵۵)
- ۸- «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ» (محمد آیه ۳۱)
- ۹- «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ...» (انعام آیه ۱۶۵)
- ۱۰- «...وَنَبْلُوَكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ» (انبیاء آیه ۳۵)
- ۱۱- «...قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي...» (نمل آیه ۴۰)
- ۱۲- «لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ...» (آل عمران آیه ۱۸۶)

- ۱۳- «...وَلِيَتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ...» (آل عمران آیہ ۱۵۴)
- ۱۴- «أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (عنکبوت آیہ ۲)
- ۱۵- «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (کھف آیہ ۷)
- ۱۶- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بَشْيَاءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ...» (مائده آیہ ۹۴)
- ۱۷- «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ...» (انعام آیہ ۱۶۵)
- ۱۸- «...وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» (مریم آیہ ۳۰)
- ۱۹- «وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» (اسراء آیہ ۱۱)
- ۲۰- «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ * قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَعْوَتُكُمَا...» (یونس آیات ۸۸ و ۸۹)
- ۲۱- «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَلْبِثُ...» (رعد آیہ ۳۹)
- ۲۲- «...لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (نمل آیہ ۴۶)
- ۲۳- «فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا...» (انعام آیہ ۴۳)
- ۲۴- «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (صافات آیات ۱۴۳ و ۱۴۴)

- ۲۵- «وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ» (اعراف آیه ۱۶۳)
- ۲۶- «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ...» (بقره آیه ۱۲۴)

احادیث مطرح شده در جلسه هشتم:**۱- فرازی از دعای کمیل**

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَا»

۲- نهج البلاغه، نامه ۳۱

امیرالمؤمنین^(ع) می فرمایند: شری در آن دعاست که اگر آن دعا مستجاب شود شری به انسان می رسد.

۳- فرازی از زیارت جامعه کبیره

«و مَقْدِمُكُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي وَحَوَائِجِي وَارَادَةِ فِي كُلِّ أَمُورِي»

۴- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۱۳

امام سجاد^(ع) فرمودند: «الرِّضَا بِمَكْرُوهِ الْقَضَا أَرْفَعُ دَرَجَاتِ الْيَقِينِ»؛ راضی بودن به قضای ناخوشایند الهی بالاترین درجه یقین است.

۵- اصول کافی، باب «الدعا یرد البلاء و القضاء»، ص ۲۱۹

«فَإِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ فَعَلَيْكُمْ بَدْعَا وَتَضَرُّعِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»؛ هر گاه بلا بر شما نازل شد ملزم باشید به دعا و تضرع در خانه خدا، تا خدا بلا و گرفتاریتان را بر دارد.

۶- وسایل الشیعه، ج ۱۲، ص ۶۵

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي مِمَّا ابْتَلَاكَ بِهِ وَ لَوْ شَاءَ فَعَلَ»؛ خدا را ستایش می کنم که من را عافیت داد از این بلایی که به تو داده و اگر می خواست من را هم مبتلا می کرد.

۷- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۵۸

امام علی^(ع) فرمودند: «أَنَّ مَنْ ضُيِّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يِرْ ذَالِكَ أَخْتِبَاراً فَقَدْ ضَاعَ مَأْمُولاً»؛ هر کس دستش تنگ شود و گرفتار محنت شود و این را امتحان خداوند نپندارد، یک پاداش بزرگی (که پس از امتحان موفق عطا می‌کنند) را ضایع کرده است.

۸- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۱۷

«فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمَ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ»؛ در دگرگونی حالات زمان جوهره‌ی هر انسانی معلوم می‌شود.

کلمات:

عَتَوَا: نافرمانی کرد	الغاوین: گمراهان	ادامه جزء نهم: (سوره اعراف)
ظَلَّه: سایبان	نَتَقْنَا: برافراشتیم	قِرَدَه: بوزینه
سَنَسْتَدْرِجُهُمْ: مرحله به مرحله و آرام، از راهی که نمی دانند در دام مجازات گرفتارشان می سازیم.	يَنْزَعَنَّكَ: در تو وسوسه و جنبشی پدید آید	يُلْحِدُونَ: کفر می ورزند - برای خدا شریک قائل می شوند.
أَيَّانَ: چه وقت؟	اِقْتَرَبَ: نزدیک شد	يَلْهَثُ: زبان از دهان درآورد
ثَقُلْتُ: سنگینی است	لَا يُجَلِّي: پدیدار نسازند	مُرْسِيهَا: وقوع آن (قیامت)
يَحُولُ: حائل و فاصله می شود	اِسْتَكْثَرْتُ: فراوان می گرفتیم	تَغَشَّيْهَا: با او (همسرش) نزدیکی کرد
صَامِتٍ: خاموش_ آرام	خَفِيفٍ: سبک	حَفِيٌّ: آگاه - مطلع
الْأَصَال: شامگاهان	يَبِطِشُونَ: حمله می کنند	يَمِشُونَ: روان گردند
جِنَّه: جنون	لَا يُقْصِرُونَ: باز نمی ایستند	فَاسْتَعِدُّ: پس پناه ببر
	الْغُدُو: بامداد - صبحگاهان	أَنْصِتُوا: ساکت باشید
وَجِلَّت: ترسان می شود	الْأَنْفَال: غنائم جنگی	سوره انفال
يُسَاقُونَ: رانده می شوند	فَرِيقٍ: گروهی	تُلِيَّت: خوانده شود

احدَي الطَّائِفَتَيْنِ: یکی از دو گروه	تَسْتَغِيثُونَ: کمک می‌خواستید	غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَه: کاروان غیر مسلح
تَوَدُّونَ: دوست می‌داشتید	دُبْر: پشت	النُّعَاس: خواب
يَرْبِطُ: محکم کند	بَنَان: سرانگشت	زَحْفُ: حرکت لشکر انبوه
مُرْدِفِينَ: پشت سر هم فرد می‌آیند	مُتَحَرِّفٍ: کناره‌گیری از جنگ	مُتَحَيِّزٍ: پیوستن به گروه مجاهدان
مُوَهِّنٍ: سست	رَمَيْتَ: انداختی	بَلَاءٌ: آزمایش - امتحان
لِيَسْكُنَ: تا آرام گیرد	الْمَرْءُ: مرد	يَتَخَطَّفُ: می‌رباید
نِعْمَ الْمَوْلَى: خوب سرپرستی است (خداوند برای بندگان)	يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَان: روزی که دو گروه باهم درگیر شدند.	فُرْقَان: جداکننده حق و باطل
مُكَاءً: نعره کشیدن	تَصْدِيَه: کف زدن	لِيَمِيزَ اللَّهُ: تا جدا سازد خدا
فَيْرُكْمَ: پس انباشته سازد	لَاتَخُونُوا: خیانت نکنید	فَاوٍ: پس پناه داد
جزء دهم	مَصَّتْ: انجام شد	الْقُصُوى: دورتر
الرَّكْبُ: کاروان	العُدْوَه: کرانه - طرف	أَسْفَلَ: پایین تر _ پست تر
يُقَلِّلُكُمْ: کم و اندک نشان داد آنها را	لَتَنَازَعْتُمْ: (ل+تنازع+تم): البته اختلاف می‌کردید	لَفَشِلْتُمْ: (ل+فشل+تم): حتماً سست می‌شوید
مَنَام: خواب	بَيْنَهُ: بینش _ اتمام حجت	تُرْجَعُ: بازگردانیده می‌شوید

فَأَثْبُتُوا: پس پایداری کنید	ريح: نیرو- هیبت	بَطْرًا: سرمستی - بی خبری
رِئَاءَ النَّاسِ: خودنمایی (در چشم) مردم	نَكَصَ: وارونه شد - به عقب بازگشت	قَدَمْتُ أَيْدِيكُمْ: پیش فرستادید
زَيْنَ: آراست	غَرَّ: فریب داد	جار: پشتیبان
لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا: تغییر نمی دهد	الدَّوَابُّ: جنبنندگان	فَأَنْبِذُ: پس اعلام کن
أَعِدُّوا: آماده کنید	رِبَاطِ الْخَيْلِ: اسبان ورزیده	تُرْهَبُونَ: بترسانید
حَرِضٌ: شویق کن	عِشْرُونَ: بیست (۲۰)	مَاتَيْنَ: دویست (۲۰۰)
خَفَّفَ: تخفیف داد	أَلْفٌ: هزار (۱۰۰۰)	أَسْرًا: بردگان - اسیران
يُثَخِّنُ: کشتار کند	عَرَضَ الدُّنْيَا: بهره دنیا	
سوره مبارکه توبه	انْسَلَخَ: بیرون رفتن - پایان گرفتن (زمان)	فَسِيحُوا: پس گردش کنید - سیر کنید (با آرامش)
مُخْزِي: خوارکننده	بَرَاءَةٌ: بیزاری	الْأَشْهُرُ: ماهها - (م: شهر)
واقِعُدُوا: و بنشینید	مَرَصِدٌ: کمینگاه	غَيْظٌ: خشم
لَا يَرْقُبُوا: رعایت نکنند	الْأُلَا: خویشاوندی	ذِمَّة: پیمان - عهد
اسْتَجَارَكَ: به تو پناهنده شد	مَوَاطِنٌ: جاهای زیاد (م: موطن)	سِقَايَه: آب دادن، سیراب کردن
عِمَارَةٌ: آبادانی	أَعْظَمُ: بزرگترین	رِضْوَانٌ: خوشنودی

عَشِيرَةٌ: بستگان	اسْتَحَبُّوا: برگزیدند	نَعِيمٌ مَّقِيمٌ: نعمت پایدار
ضَاقَتْ: تنگ شد	اِقْتَرَفْتُمُوهَا: آنچه اندوخته‌اند	وَلِيَجَهَ: همراز - محرم اسرار
نَجِسٌ: پلید	سَكِينَةٌ: آرامش	بِمَارْحَبَتٍ: باهمه وسعتش
لَا يَدِينُونَ: نمی‌گردند	عَيْلَةٌ: سنگینی هزینه زندگی	عام: سال
صَاغِرُونَ: سرافکنندگان	عَنْ يَدٍ: از دسترنج	الْجَزِيَّة: مالیات سرانه
يُؤْفَكُونَ: رانده می‌شوند	أَنَّى: کجا	يُحْمَى: گداخته شود
يَكْنِزُونَ: اندوخته می‌کنند	فَتَكْوَى: پس داغ شود	يُطْفِئُوا: فرو بنشانند
مُؤَلَّفَةٌ قُلُوبٌ: تقویت آئین خدا	حُرْمٌ: ماههای حرام	يُضَاهِئُونَ: هم آهنگ می‌شوند
النَّسِيءُ: جابجا کردن و تأخیر ماههای حرام	إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ: یکی از دو نیکوئی (پیروزی - شهادت)	يَأْبَى اللَّهُ: خدا جز این نمی‌خواهد
لَا تَحْزَنُ: غم مخور	لِيُؤَاطُوا: تا مطابقت دهند	يُحِلُّونَ: حلال می‌شمرند
إِرْتَابٌ: شک دارد	ثِقَالًا: سنگین	خِفَافًا: سبک
أَنْبِعَاتٌ: حرکت	لَأَعَدُّوا: البته آماده می‌کردند	يَتَرَدَّدُونَ: سرگردان
عَزِيرٌ: فردی که یهود او را پسر خدا می‌خواندند	مَرْجُونَ: به امر خدا واگذار شده‌اند (که خدا ببخشد یا عذاب کند)	يَلْمِزُكَ: بر تو خرده‌گیری می‌کنند - تو را نکوهش می‌کنند
تَزْهَقُ: بیرون رود	كَافَّةً: همگی	أَنْذَنُ: اجازه بده

يَحْلِفُونَ: سوگند می‌خورند	يَجِدُونَ: بیابند - پیدا کنند	مَغَارَاتُ: غارها
مُدْخَلًا: راههای زیرزمینی	يَسْخَطُونَ: خشم می‌گیرند	يَجْمَعُونَ: می‌شتابند
خَبَالًا: گسیختگی	سَمَاعُونَ: شنوندگان	يَتَرَبَّصُّ: انتظار می‌کشند
الغَارِ مِينَ: قرضداران	الْخِزْيُ: خواری	خَوْضُ: فرو رفتن
حَبِطًا: نابود شد	عَدْنُ: جاودان	هَمٌّ: قصد کرد
وَلْيَبْكُوا: و باید گریه کنند	سَبْعِينَ مَرَّةً: ۷۰ بار	فَرِحَ: شاد شدند
لَاتَنْفِرُوا: خارج نشوید	الْحَرَّ: گرما	فَلْيَضْحَكُوا: پس باید بخندند
الدَّوَائِرِ: پیش آمدها (م: دایره) حوادث سخت که انسان را احاطه می‌کنند	الْخَالِفِينَ: بازماندگان (کسانیکه در جنگ با پیامبر شرکت نداشتند)	مَرَدُّوا: اصرار می‌ورزند - پای بند هستند - به معنای طغیان و سرکشی هم آمده است
المُعَذِّرُونَ: معذرت خواهان	جزء یازدهم	الْخَوَالِفُ: بازماندگان
سَاسْتُرِدُّونَ: به زودی بازگردانیده شوید	لَوَلَّوْا: به سوی آن حرکت می‌کنند	نَبَانَا لِلَّهِ: خداوند ما را آگاه ساخت
تَرْضَوُا: خشنود شوید	أَجْدَرُ: سزاوارترند	مَغْرَمًا: خسارت - زیان
عَلَامُ الْغُيُوبِ: دانای پنهانی‌ها	أُولُو الطُّولِ: توانگران	خَلَطُوا: آمیختند
طَبَعَ: مهر نهاد	لَاتَعْتَدِرُوا: بهانه نیاورید	ارْصَاد: کمینگاه
تَبْرَاءَ: بی‌زاری جست	شَفَا: کنار - لبه چیزی	أَسِسَ: پایه‌گذاری کرده است

هار: فروریختگی - شخص یا ساختمان سست	السَّائِحُونَ: سیاحت کنندگان - روزه داران	جُرْفٍ: پرتگاه - جایی که زیر آن خالی شده باشد
أَوَاه: مهربان	يَزِيغُ: منحرف شود	ظَمًا: تشنگی
نَصَبٌ: خستگی	مَخْمَصَه: گرسنگی	مَوْطِئًا: گام - قدم
نَيْلًا: ضربه‌ای (از دشمن)	وادی: سرزمین	يَنْفِرُوا: کوچ کنند
يَلْوَنُكُمْ: به شما نزدیک‌ترند	غِلْظَةٌ: شدت - خشونت	عَزِيزٌ عَلَيْهِ: بر او سخت است
مَاعِنْتُمْ: رنجهای شما	سوره مبارکه یونس	ضِيَاءٌ: درخشنده و نورانی - روشنایی
وَاطْمَأَنُّوا: دل بستند	دَعَوْا بِهِمْ: گفتارشان	يُعَجِّلُ اللَّهُ: خدا می‌طلبید
نَذَرُ: رها می‌کنیم	أَتَتْ: بیاور	تَلَقَىٰ نَفْسِي: از نزد خودم
مَا تَلَوْتُهُ: نمی‌خواندم (قرآن را) بر شما	لَبِثْتُ: درنگ کردم - سپری کردم	أَتَنْبِئُونَ اللَّهَ: آیا شما خدا را آگاهی می‌دهید؟
جَرَيْنَ: به حرکت درآورد	رِيحٌ عَاصِفٌ: باد تند	بَغَى: ستم
زُخْرُفَهَا: زیور خودش را	قَتَرُ: پریشانی - تاریکی - ذلت	مُظْلِمًا: تاریک
أَمْسٌ: دیروز	لَا يَرْهَقُ: فرا نمی‌گیرد	حَصِيدًا: دور شده
قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ: پاره‌ای از شب	كَأَنَّ لَمْ تُغْنِ: گویی نبوده است	فَزَيَّلْنَا: پس جدایی افکندیم

قِسْطٌ: عدل - داد	هُنَالِكَ: در آنجا (در آن هنگام)	يَتَعَارَفُونَ: می‌شناسند
لَا أَمْلِكُ: توانایی ندارم	مَنْ اسْتَطَعْتُمْ: هر که را می‌توانید	يَسْتَنْبِعُونَكَ: از تو می‌پرسند
أَسْرُوا: پنهان کردند	النِّدَامَةُ: پشیمانی - حسرت	يَعْرُبُ: پوشیده نماند
أَتْلُ: بخوان	تَذْكَيرِي: یادآوری من	عُمَّة: اندوه
فَاسْتَقِيمَا: پس پایداری کنید	يَضْرُكُ: به تو ضرر می‌رساند	قَبْلَهُ: در اینجا یعنی روبرو و نزدیک به یکدیگر
عال: برتری جویی	جاوَزْنَا: گذراندیم	تَبَوَّأَ: مهیا کنید
لَا تَدْعُ: نخوان	يُرِدُّكَ: اراده کند برای تو	فُصِّلَتْ: تفصیل داده شد
نُذِرُ: اندازها - پندها	نُجِّجِ الْمُؤْمِنِينَ: رهایی و نجات می‌دهیم مؤمنان را	سوره مبارکه هود
إِلَى حِينٍ: تا پایان عمر - تا وقت معین	يَنْتُونِ صُدُورَهُمْ: سرهایشان و سینه‌هایشان را به هم نزدیک می‌کنند	ذَاتِ الصُّدُورِ: به آنچه در سینه‌ها است
ثِيَابٌ: جامه	لِيَسْتَخْفُوا: تا پوشیده دارند	جزء دوازدهم
مُسْتَوْدَعٌ: محل بازگشت - کوچ	مُفْتَرِيَاتٍ: مطالبی به دروغ بافته شده	عَرْشٌ: تخت بلند - کنایه از قدرت

حَاقَ: فرود آمد	فَخُورَ: خود پسند - خودستا	كَنَزَ: گنج
مَلَكَ: فرشته	مَصْرُوفًا: برگرداننده‌ای	يَوُسُ: ناامید
تَارِكٍ: رهاکننده	ضَائِقٍ: تنگ شود	أَرَادِلٍ: فرومایگان
نُوفٍ: تمام می‌دهیم	لَا يُبْخَسُونَ: کم داده نشود	لَا جَرَمَ: ناچار - ناگزیر
أَخْبَتُوا: فروتنی کردند - خاضع و خاشع شدند	هَلْ يَسْتَوِيانَ: آیا مساوی هستند؟	سِتَّةَ أَيَّامٍ: شش روز - شش دوره
بَادِي الرَّأْيِ: ساده لوح - ظاهر بین	تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ: در چشم‌های شما حقیر هستند	طَارِدٍ: دورکننده
لَا تُخَاطِبُنِي: با من سخن نگوی	يُغْوِيَكُمْ: گمراهتان کند	أَنَا بَرِيءٌ: من بیزارم
فَعَمِيَتْ: پس پوشیده شد	الْجُدَى: نام کوهی که کشتی نوح در آن قرر گرفت	يَحِلُّ: فرود آید - وارد شود
فَارًا: جوشید	إِرْكَبُوا: سوار شوید	مَجْرِيَّهَا: حرکت (کشتی)
مُرْسِيَّهَا: توقف کشتی	فِي مَعْرَلٍ: در کناری	يَعْصِمُنِي: مرا نگه می‌دارد
أُبْلَعِي: فرو ببر	أَفْلَعِي: بس کن - نگه دار	غِيضًا: فرو نشست
فَلَا تَبْتَسِسْ: پس آزرده نشود	إِهْبِطْ: فرود آی	إِعْتَرَىكَ: رسیده است به تو (نوح)

عَنید: خیره سر - لجوج	اِخْتَارَ دَارًا وَاوَّاسًا (خداوند) اختیاردار او و مسلط بر اوست	مَرَجُوا: مایه امیدواری
أَتْنَهُنَّ: آیا ما را نهی می کنی	تَخْسِيرًا: زیانکاری	فَأَصْبَحُوا: گردیدند - شدند
جَاهِلِينَ: مردگان	عَجَلٌ حَنِيدٌ: گوساله بریان	نَكَرًا: زشت شمرد
أَوْجَسَ: در دل (ترسید)	أَلِدُ: آیا فرزند بیاورم (بزایم)	بَعْلًا: شوهر
شَيْخًا: پیر و سالخورده	الرَّوْعَ: ترس	أَوَّاهًا: تضرع کننده
عَصِيبًا: بستن چیزی به یکدیگر - سخت	ذُرْعًا: تاب و توان او (حضرت لوط)	غَيْرَ مَرْدُودٍ: غیر قابل بازگشت
مُنِيبًا: توبه کننده	يُهْرَعُونَ: می شتافتند	ضَيْفًا: میهمان
أَوِيًّا: پناه می بردم	فَأَسْرًا: پس کوچ کن	سَجِيلًا: گل خشک
مَانِشُوا: آنچه بخواهیم	لَا تَنْقُصُوا: کم ندهید	الْمَكِيَالَ: پیمانہ
مَنْضُودًا: منظم - پی در پی - روی هم چیده شده	شِقَاقِي: دشمنی با من - جدایی از من	رَهْطًا: فامیل - خویشان
لَرَجَمْنَاكَ: هر آینه سنگسارت می کردیم	اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ: با تمام توان خویش عمل کنید	وَارْتَقِبُوا: منتظر باشید
الْوَرْدَ: ورود به آب (آبخور)	الرِّفْدَ: میهمان - عطا و بخشش	حَصِيدًا: ویران - دور شده

تَنْبِيْبٌ: تباهی	زَلْفًا مِنَ اللَّيْلِ: پاره‌ای از شب	شَهِيْقٌ: آه و ناله‌ای که فرو رود
غَيْرَ مَجْدُوْدٌ: بی‌نهایت - قطع نشدنی	لَا تَرْكُنُوْا: نگرید (تمایل پیدا نکنید)	زَفِيْرٌ: آه و ناله که برآید
مُرِيْبٌ: سوءظن - بد گمانی	غَيْرَ مَنْقُوْصٍ: بی‌کم و کاست	سوره مبارکه یوسف
أَطْرَحُوْهُ: او را بیفکنید	أَلْقُوْهُ: او را بیندازید	غَدًا: فردا
الْثَّائِبُ: گریه	غِيَابَتٍ: محل (طاقچه) کوچکی که در عمق چاه وجود دارد	الْجُبُّ: چاه
عِشَاءٌ: هنگام شب	يَبْكُوْنَ: گریان	قَمِيْصَةٍ: لباس او
فَادُلِيْ: پس سرازیر کرد	بِضَاعَةٍ: متاع	ثَمَنٌ: بها و قیمت
شَغَفَهَا هُبًّا: مهر او (یوسف) دلش را ربوده است	غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ: درها را بست (زلیخا)	هَيْتَ لَكَ: بشتاب من در اختیار تو هستم
عِجَافٌ: لاغر	دُبْرٌ: پشت	قُدَّتْ: پاره شدن از پشت
كَيْدُكُنَّ: نیرنگ شما (زنان)	أَكْرَمِيْ: گرامی دار	أَعْتَادَتْ: مهیا کرد
مُتَّكِنًا: بالش	لَيْسُ جَنْنٌ: البته زندانی میشود	الصَّاعِرِيْنَ: درماندگان
أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ: خوابهای پریشان	فَأَنْسِيَهُ: پس فراموشش ساخت	هَمَّتْ بِهِ: (زلیخا) آهنگ و قصد او (یوسف) کرد
لَبِثٌ: ماندن	بِضْعٌ: چند	سِمَانٌ: چماق

تَسْتَفْتِيَانِ: نظر میخواستید	يَابِسَاتٍ: خشک	خُضْرٌ: سبز
سِنِينَ دَابًّا: سالهای پیاپی	يَعَصِرُونَ: از عصاره دانه های مختلف بهره مند می شوند	يُغَاثُ النَّاسُ: مردم از باران بهره مند می شوند
مَا خَطْبُكُنَّ: شما (زنان) را چه شد؟	حَصَّ الْحَقُّ: حقیقت آشکار شد	تُحْصِنُونَ: نگه می دارید
لَمْ أَخْنُ: خیانت نکردم	النِّسْوَةُ: زنان	حَاشَ لِلَّهِ: پناه بر خدا
حَفِيظًا: نگهبان	أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي: او را مخصوص خود گردانم	جزء سیزدهم
الْمُنْزِلِينَ: میزبانان	جَهَّزَ: آماده ساخت	مُنْكَرُونَ: نشناختند
مَاذَا تَفْقِدُونَ: چه گم کرده-اید؟	فَتَحَوُّا: باز کردند - گشودند	نَكْتَلُ: دریافت چیزی با پیمان
زَعِيمٍ: ضامن	العير: کاروان - اهل قافله	مَوْثِقٍ: عهد و پیمان
نَزْدَادُ: زیاد کنیم	بَدَأُ: آغاز کردند	رَحْلٍ: بار
كَظِيمٍ: کسی که خشم خود را فروخورد	أَوْعِيَتِهِمْ: وسایل و بارهای آنها (م: وعاء)	صُوعًا: پیمان - ظرف آبخوری
يَا أَسْفَى! دروغ بر... افسوس بر...	سَوَّلَتْ: آراست - تزئین کرد (برای شما)	أَشْكُوا: شکایت ببرم (بکنم)

تَفْتَنُوا: پیوسته	أَبْيَضَتْ: سفید شد	مَكَانَهُ: بجای او
حَرَضًا: بیمار	لَنْ أَبْرَحَ: ترک نکنم	بَثَّ: غم و اندوه آشکار
تَجَسَّسُوا: جستجو کنید	رَوْح: رحمت - راحت - فرج - گشایش	بِضَاعَهُ: قسمتی از مال که به عنوان بها جدا می شود
مُزْجَاهُ: اندک - ناچیز	لَا يُضِيعُ: تباہ نکند - نابود نکند	اَلْتَّرَكَ اللّٰهَ: خداوند ترا برگزیده است
تَثْرِيْب: سرزنش - نکوهش	تُفَنِّدُونَ: کم عقل - نادان	الْبَدْوُ: بیابان
الْحَقْنِي: مرا پیوند ده	سوره مبارکه رعد	مَدَّ الْأَرْضُ: زمین را گسترانید
رَوَاسِي: کوهها	مُتَجَاوِرَات: نزدیک به هم	وَال: سرپرست
تَغِيْضُ الْأَرْحَام: جنین‌هایی که قبل از موقع متولد می شوند	سَارِبٌ: رونده - کسی که حرکت می کند	صِنْوَان: شاخه‌های مختلف که از یک تنه درخت می روید
أَوْدِيَه: رودهایی	فَسَالَتْ: پس روان گشت	مُسْتَخْفٍ: پنهانی و مخفیانه
زَبَدٌ: کف روی آب	رَابِيَاءٌ: برآمده	جُفَاءً: به کناری
نَأْتِي الْأَرْضُ: به زمین می پردازیم	قَارِعَةٌ: کوبنده - یکی از نامهای قیامت	واق: نگهدارنده
مَتَاب: بازگشت	مِهَادٌ: جایگاه	سوره مبارکه ابراهیم
خَاب: نومید و محروم شد	مَاءٍ صَدِيدٍ: آب بد بوی متحفض	رَمَادٌ: خاکستر

مَحِیص: چاره - رهایی از عیب و ناراحتی	عَوَج: کجی - انحراف	یَسْتَحِبُّونَ: برمی‌گزینند - مُقَدِّم می‌دارند
أَجْزَعْنَا: بی‌تاب کنم	مُغْنُون: بی‌نیاز کننده	عاصِف: باد تند - طوفان
مُصْرَخ: فریاد رس	فَلَا تَلْمُؤْنِي: مرا سرزنش نکنید	لَا زِيدَ: بیافزایم
الْأَصْنَام: بتها	دَارَ الْبَوَار: خانه مرگ	اجْتَثَّتْ: برکنده شده است
الْأَبْصَار: چشمها (م: بصر)	تَشْخَصُ: از حرکت باز می‌ایستد	تَهْوَى: متوجه ساز - علاقمند گردان
مُقَرَّنِينَ: گناهکارانی که دستهایشان به گردن آنها و همگی به هم بسته شده‌اند	مُقْنَعِي: کسانی که (از شدت ترس و وحشت) سر خود را بالا نگه می‌دارند	سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا: مارا چشم بندی کرده‌اند (جادو شده‌ایم)
أَفِيدَتْهُمْ هَوَاءً: قلبهایشان از ترس فرو می‌ریزد	سَرَابِيل: پیراهن - لباس (م: سربال)	الْأَصْفَاد: زنجیرها (م: صغد)
يُلْهِمُهُمْ: سرگرمشان سازد	جزء چهاردهم - سوره مبارکه البقره	قَطِرَان: ماده بد بوی چسبنده قابل اشتعال
شِيَع: امتهای - گروهها (م: شیعه)	فَظَلُّوا: پس پیوسته	الْأَمَل: آرزو
السَّمُوم: باد سوزنده	مُهْطِعِينَ: شتاب زدگان	يَعْرَجُونَ: بالا می‌روند

شهباب: سنگهای آسمانی	نَصَبٌ: رنج و غم	مَعَايِش: وسایل زندگی
وَجِلُون: هراسان هستیم	حَمَاءٌ: گل تیره رنگ	مَسْنُون: متغیر و بدبو
الجان: جن - موجود عاقلی که از حس انسان پوشیده شده است	اسْتَرَقَ السَّمْعُ: شنیدن (مخفیانه) (خبرگویی دزدکی)	لَوَاقِح: (م: لاقح) بارورکننده
يَقْنَطُ: ناامید شود	مَا خَطَبُكُمْ: کار شما چیست؟	امضوا: بگذرید - بروید
امطر: بارید	مُتَوَسِّمِينَ: هوشمندان - خردمندان	الأيكة: صاحبان سرزمین پر درخت - قوم شعیب
يَنْحِتُونَ: می تراشیدند	عِضِينَ: بخشها - قسمتها (م): (عضه)	لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ: چشم خود را میفکن
مَتَّعْنَا: بهره دادیم	وَإِخْفِضْ: بگستران	صَفْح: گذشت - بخشش
فَاصِدَعُ: پس آشکار کن	سوره مبارکه النمل	دِفْءٌ: احساس گرما
يَتَفَيَّئُوا: حرکت و تغییر (سایه‌ها)، بازگشت، رجوع، حرکت	تُرِيحُونَ: برگرداندن حیوانات اهلی به استراحتگاهشان (عصر)	تَسْرَحُونَ: بیرون کردن حیوانات اهلی به سوی چراگاه (صبح)
الخيل: اسبان	البغال: استرها	تُسِيمُونَ: حیوانات اهلی را به چرا می برید

الْحَمِيرُ: الاغ	طَرِيًّا: تازه	حَلِيَّة: زیور - زینت
مَوَاجِر: (آب را) از چپ و راست می شکافند	فَخَّر: فرو یخت	تَخَوَّف: هشدار و تهدید
جَمَال: زیبایی	ظِلَال: سایه‌ها (م: ظلّ)	وَاصِبًا: دائماً و همیشه
ظَلّ: گردید	مُسَوِّدًا: سیاه	يَسْتَهُون: آنچه هوس می کنند
يَتَوَارَى: پنهان می کند	فَرَّت: غذای هضم شده درون معده	يَدُسُّهُ: او (دخترش) را پنهان کند (در خاک)
تَصِفُ: می ستاید	هُون: خواری - ذلّت	دَم: خون
لَبَن: شیر	سَائِغًا: گوارا	فُضِّلُوا: برتری داده شوند
لَمَحِ الْبَصَر: به هم زدن چشم	أَرْدَلِ الْعُمَر: نهایت (نهایت پیری)	أَصْوَاب: پشم‌ها (م: موصوف)
حَفْدَه: نوادگان	سَكَرًا: نوشیدنی	ظَعْن: کوچ
بِرَادِي: برگردانند - بدهند	أَوْبَار: کرک‌ها (م: وبر)	أَشْعَار: موها (م: شعر)
أَكْنَانًا: وسیله پوشش و نگهداری	الْحَرَّ: گرما	كَفِيلًا: نگهبان
لَا تَنْقُضُوا: نشکنید	نَقَضَتْ: و اتابید (باز کرد)	الْأَيْمَان: سوگندها (م: یمین)
السَّبْت: روز شنبه	عَاقِبَتُمْ: مجازات می کنید	عَزَلَهَا: رشته (نخ) خود را

فَلَنُحْيِيَنَّهٗ: (ف + ل + نحى + ن+ه) پس البته او را زندگی (حیات) می‌بخشم	لَيْسُوْءٌ: تا آثار غم و اندوه (بر چهره شما) ظاهر شود	مَحْسُوْرًا: حسرت خورده - کسی که مورد سرزنش قرار گرفته است
مَنْ بَعْدِ قُوْهٖ: بعد از محکم شدن	اَنْكَائًا: باز گشودن پشم و مو بعد از تابیدن	دَخَلًا بَيْنَكُمْ: نیرنگی میان خودتان
اَرْبٰی: فزونتر - بیشتر	يَنْفَدُ: تمام می‌شود	جزء ۱۵ - سوره مبارکه (الاسراء)
اَسْرٰی: شبانه حرکت کرد (سفر شبانه)	لَتَعْلُنَّ: البته برتری می‌جوید	خِلَالِ الدِّيَارِ: در بین شهرها
نَفِيْرًا: گروهی از مردان	فَاسْتَعِذْ: پس پناه ببر	لِيَتَّبِرُوْا: تا نابود کنند
عُدْتُمْ: باز گردید	فَمَحَوْنَا: پس محو کردیم	مُبْصِرَةً: روشن
طَائِرَةً: نامه عملش را	يُلْقِيْهٖ: بیابد آن را	مَنْشُوْر: گشوده
كَفٰی ۱ بِنَفْسِكَ: برای تو کافی است	مُتَرَفِيْهًا: ثروتمندان از خدا بیخبر	فَدَمَّرْنٰهَا: پس آنها را هلاک کردیم
العاجِلَهٗ: دنیا	مَشْكُوْرًا: پسندیده	أَفِ: کمترین سخن اهانت آمیز و غیر مؤدبانه
مَحْظُوْرًا: منع شده	مَخْذُوْلًا: خوار شده	نُمِدُّ: کمک می‌کنیم
وَلَاتَنْهَر: و فریاد نزن	اَوَابِيْنَ: بازگشت کنندگان	لَا تُبَدِّر: اسراف مکن

میسُوراً: نرم و آرام	مَغْلُوبَةٌ: بسته	سُلْطَان: تسلط و فرمانروایی
مَنْصُور: پیروز	القِسْطَاسُ: ترازو	لا تَقْفُ: پیروی نکن
لا تَمْشِ: راه نرو	مَرَحًا: خودپسندی	لَنْ تَخْرُقَ: نتوانی بشکافی
مَدْحُورًا: رانده شده (درگاه خدا)	نُفُورًا: نفرت و فرار	أَكِنَّه: پرده
تَبِيعًا: تابع و در اینجا کسی که به مطالبه خونبها برمی خیزد	فَسَيَنْغِضُونَ: پس بجنبانند (سرهایشان را) (با حالت تمسخر)	تَحْوِيل: دگرگونی - تغییر
زَعَمَ: گمان - خیال باطل	زَهَقَ: نابود شد	قَاصِفًا: (طوفان) خردکننده
يُزْجِي: میراند (حرکت دادن مداوم)	وَاسْتَفْزِرُ: و بلغزان (فریب ده)	يَخْسِفُ: فرو برد
حَاصِبًا: سنگریزه	مَوْفُورًا: فراوان	وَقَر: سنگین
لا تَجْهَر: با صدای بلند مخوان (نماز)	فَتَهَجَّدِ: پس شب به عبادت بیدار باش	دُلُوك: زوال آفتاب (ظهر)
غَسَقِ الْيَلِّ: نیمه شب	سُنَّت: روش - شیوه	مَحْمُود: ستوده
لَا حَتَنِكَ: البته مهار کنم - براندازم	شَاكِلَةٌ: روش - خلق و خوی	مُكْتٌ: درنگ - تأمل - تدریجی

زُخْرَفٌ: زینت - طلا	خَبَتٌ: خاموش شود	قَتُّوراً: بخیل
مَثْبُوراً: نابود شده	لَفِيفاً: در هم پیچیده	يَنْبُوعاً: چشم جوشیده آب